کتاب نقد النصوص فی شرح نقش فصوص الحکم

كتاب نقد النصوص لمولانا الجامي عليه الرحمه

في شرح فصوص الحكم من مصنفات

شيخ محي الدين بن عربي الحاتمي

الاندلسي وقد اهتم

على طبعه لندرة

وجوده

الذي جمع المكارم والجناب الحاذي الميرزا محمد ملك الكتاب الشيرازي دام علاه

امين

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی جعل صفایح قلوب ذوی الهمم قابلة لنقش فصوص الحکم والصلوة علی
المظهر الاتم للاسم الاعظم محمد و آله و اصحابه الهادین الی الطریق الاقوم سپاس بی قیاس
نثار حضرت خداوندی تعالی و تقدس که در جمیع مراتب وجود حامد و محمود اوست بزبان همه
ستاید و لغات همه و ثنای خود سراید و در لباس همه جلوه لمعات جمال و کمال خود نماید نکته بهر چه
در چشم جهان بین نگرست ؛ عکس حسن و پرتو احسان اوست ؛ گر بر آن احسان و حسن خود شناس
از تو روزی در وجود آید سپاس ؛ در حقیقت آن سپاس او بود ؛ نام این و آن لباس او بود ؛
همچنین شکر تو لازم شکر اوست ؛ آن او مغز آمد و آن تو پوست ؛ لیکن اینجا پوست باشد عین مغز
چشم بگشا در ره وحدة بغز ؛ گر گشائی چشم عرفان اندکی ؛ اصل و فرع اینجا یکی بینی یکی ؛ و درود نامحدود
سزاوار پیشوای مطلق کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و دانای محقق فعلمت علم الاولین
والآخرین . عارف خبیر حقایق کونی و الهی ؛ ناقد بصیر ارنا الاشیاء کما هی
بلبل شاخسار باغ بلاغ شهسوار نشیمن مازاغ شده داشت چشم سرمه کش چو دیده سرمه روشنائی
ز کحل بی بصر ؛ چون بنظاره جهان پرداخت ؛ هر بد و نیک را که دید شناخت ؛ کانچه نیک
از خصایص قدم است ؛ وانچه بد از نقایص عدم است ؛ گفت الخیر کله بیدیک ؛ لکن
الشر لا یعود الیک ؛ صلی الله علیه و آله و اصحابه و وراث علومه و مقاماته و احواله اما
بعد این کلمه چند ست از نصوص ارباب خصوص که در شرح معانی نقش الفصوص که شیخ کامل
مکمل قدوة القائلین بوحدة الوجود و اسوة الفائزین بشهود الحق فی کل موجود و امام العارفین

قدو

قطب الموحدین محیی الحق والملة والدین محمد بن علی العربی قدس الله سره واعلی ذکره از کتاب
فصوص الحکم که خاتم مصنفات وی ست اختصار فرموده ست وبر اصول وامهات آن اقتصار نموده
بجهت تصحیح عبارات وتوضیح اشارات آن بی شائبهٔ تکلفی وعارضهٔ تعسفی جمع کرده میشود و
بنیت تیمن واسترشاد در قید کتابت آورده میآید چون مرقع صوفیان هر پارهٔ از جای اندوخته
وبرشتهٔ مناسبت در ابطانهٔ ملائمت بر یکدیگر دوخته واز هر گوشهٔ توشه واز هر خرمنی خوشهٔ بعضی
از انفاس متبرکهٔ شیخ بزرگوار وبعضی از اسرار قدسیهٔ تابعان او از مشایخ کبار چون شیخ
عالم مدقق وعارف کامل محقق وارث علوم سید المرسلین صدر الحق والملة والدین محمد بن اسحاق
القونوی روح الله تعالی روحه وعظم فتوحه ومریدان ومستفیدان او چون شیخ عارف کامل
مؤید الدین جندی که شارح اول فصوص الحکم ست وشیخ سعد الدین فرغانی که شارح قصیدهٔ
تائیهٔ فارضیه ست وغیر از ایشان از ارباب ذوق ووجدان واصحاب کشف وعرفان بتخصیص
شارحان فصوص الحکم قدس الله تعالی ارواحهم شاید که خود را بدین وسیله توان بر فتراک
دولت این صاحب دولتان بستن ودر زمرهٔ محبان ومحققان ایشان پیوستن وچون این شرح
مشتمل آمد بر نصوصی که انتقاد کرده میشود از سخنان ارباب خصوص مسمی میگردد بنقد
النصوص فی شرح نقش الفصوص رجا از کرم ارباب دانش واثق ست وامید بالطاف اصحاب
بینش صادق که وجود متصدی این جمع وتالیف را که بعجز وقصور معترف ست وبقلت بضاعت
در این صناعت متصف درمیان نبینند وزبان قدح بر سخنان کبار دین وعظماء اهل یقین نگشایند
واز صورت عیب جوئی وسیرت بدگوئی اجتناب فرمایند ع چه دانی که مقصود گوینده چیست ؛؛
ببین ای برادر که گوینده کیست ؛؛ نباید بدین قدر گوهر شکست ؛؛ که از دست بیعقل آید بدست
کی افتد در اعجاز قرآن شکی ؛؛ اگر خواندش نحو گر کودکی ؛؛ وفی مثنوی المولوی قدس الله سره
چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد ؛؛ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ؛؛ ور خدا خواهد که پوشد عیب
کس ؛؛ کم زند در عیب اهل دل نفس ؛؛ نکتها چون تیغ پولاد ست تیز ؛؛ گر نداری تو سپر واپس
گریز ؛؛ پیش این الماس بی اسپر میا ؛؛ کز بریدن تیغ را نبود حیا ؛؛ واکنون پیش از شروع
در مقصود ورجوع بشرح مسعود ناچار ست از تمهید مقدمهٔ سابق که مدد باشد در فهم معانی لاحق

والله هو الموفق والمعين مقدمه حقیقت الحق سبحانه وتعالی لیست غیر الوجود
البحت من حیث هو وجود زیرا که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه میتواند بود اوّل موجودیکه
وجود وی مستفاد از غیر بود چون ممکنات موجوده دوم موجودیکه حقیقت وی مغایر وجود وی
ومقتضی آن بود چنانکه انفکاک وجود از وی محال باشد اگرچه بنابر تغایر میان ذات و وجود تصور
انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین سوم موجودیکه وجود او عین ذات او
باشد یعنی بذات خود موجود بوده نه بامری مغایر ذات ولاشک چنین موجود واجب بود ضرورة
استحالة تصور انفکاک الشیء عن نفسه فضلاً عن انفکاکه وان اردت زیادة توضیح لما صورنا
من المراتب الثلث فی الوجود فاستوضح الحال فیما نورده فی هذا المثال وهو ان مراتب المضیء
فی کونه مضیئا ثلث ایضا الاول المضیء بالغیر ای الذی استفاد ضوءه من غیره کوجه الارض
الذی استضاء بمقابلة الشمس فههنا مضیء وضوء یغایره وشیء ثالث افاده الضوء والثانی
المضیء بالذات بضوء هو غیره ای الذی تقتضی ذاته ضوءه بحیث یمتنع تخلفه عنه کجرم الشمس
اذا فرض اقتضاؤه بضوءه کذلک فههنا المضیء له ذات وضوء یغایر ذاته والثالث المضیء
بالذات بضوء هو عینه کضوء الشمس فانه مضیء بذاته لا بضوء زائد علی ذاته فهذا اعلی
واقوی ما یتصور فی کون الشیء مضیئا فان قیل کیف یوصف الضوء بانه مضیء مع ان معنی
المضیء کما یتبادر الی الافهام ما قام به الضوء قلنا ذلک المعنی غیر الذی یتعارفه العامة و
قد وضع له لفظ المضیء فی اللغة ولیس کلامنا فیه فانا اذا قلنا الضوء مضیء بذاته لم نرد به انه
قام به ضوء آخر فصار مضیئا بذلک الضوء بل اردنا به ان ما کان حاصلا لکل واحد من
المضیء بالغیر والمضیء بضوء هو غیره اعنی الظهور علی الابصار بسبب الضوء فهو حاصل للضوء
فی نفسه بحسب ذاته لا بامر زائد علی ذاته بل الظهور فی الضوء اقوی واکمل فانه ظاهر بذاته
ظهورا تاما لا اختفاء فیه اصلا ومظهر لغیره علی حسب قابلیته للظهور واذا انکشف لک حال
هذه المراتب فی الامور المحسوسة فقس علیها ما یماثلها فی الامور المعنویة المعقولة و پوشیده نماند
که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم است وفطرة سلیمه حاکم است بآنکه واجب تعالی میباید که بر اکمل مراتب
وجود باشد پس حقیقت واجب تعالی عین وجود وی باشد فصل قال بعض اهل النظر ان البرهان

الموضع لتحقيق كون وجوده سبحانه وتعالى عين ماهيته وان ليست له حقيقة وراء الوجود فهو انه لو كان له وجود وماهية لكان مبدأ لكل اثنين وكل اثنين يحتاج الى واحد هو مبدأ الاثنين والمحتاج الى المبدأ لا يكون مبدأ للكل فان قيل الماهية موصوفة والوجود صفة والموصوف متقدم على الصفة القائمة به فالمبدأ الاول واحد وهو الماهية قيل الماهية على تقدير تقدمها على الوجود لا تكون موجودة فاذن يكون مبدأ الموجودات غير موجود وهذا محال و این تقدیر که اتحاد وجود واجب است سبحانه با حقیقتش بیان حکمای متقدمین که اصحاب نظر اند و صوفیای موحدین که ارباب کشف و شهود اند متفق علیهاست اما پیش حکمای متقدمین جزئی حقیقی است و متعین است یعنی که پیش ذات اوست علی طریق الوجود و پیش صوفیه موحده نه کلی است نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدیکه از قید اطلاق نیز فان قید الاطلاق یشترط فیه ان یتعقل بمعنی انه وصف سلبی لا بمعنی ان الاطلاق ضد التقیید بل هو اطلاق عن الوحدة و الکثرة المعلومتین وعن الحصر ایضا فی الاطلاق والتقیید وفی الجمع بین ذلك والتنزه عنه فیصح فی حقه فی ذلك حال تنزهه عن القید بالجمع و این احوال کشف صریح و ذوق صحیح میکنند و اینطوری است ورای طور عقل یعنی قوت عقلیه با دراک آن وافی نیست انکه ما فی طور عقل است زیراکه مقدمات عقلیه اثبات آن نتواند کرد و نه نفی آن والله تعالی اعلم

فصل وهو ای الوجود اظهر من کل شیء تحققا وانیة حتی قیل انه بدیهی واخفی من جمیع الاشیاء حقیقة ولیس عبارة عن الکون والحصول والتحقق اذا ارید بها المعانی المصدریة لانها مفهومات عقلیة اعتباریة لا تحقق لها الا فی الذهن پس چون لفظ وجود بر واجب تعالی اطلاق کنند بدان موجود خواهند که بذات خود موجود است نه با مری زاید و وجود همه اشیا علما و عینا باوست چون نور که بنفس خود روشن و بروشنائی دیگر روشن نه همه چیز را بدوست کما مر تفصیل ذلك

فصل هستی خدای تعالی پیدا تر از همه چیزهاست زیرا که او پیدا است و پیدائی همه چیزها بدوست الله نور السموات والارض همه اشیا به جمیع اوصاف و عوارض هستی و پیدا اوراک همه هستی هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک ادراک وی بر چیز ادراک کنی اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی مانده است که همه عالم بنور اوست پیدا نه کجا او گردد از عالم هویدا نه همی نادان که

او خورشید تابان ** نبود شمع جوید در بیابان ** بلکه ادراک مبصر بواسطهٔ نور دیگر چون شعاع صورت
نبندد و با آنکه شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر مرئی می‌نماید تا طائفهٔ انکار آن میکنند نور دیگر واسطهٔ
ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء

فصل کنه ذات
حق و غیب هویت مطلقهٔ او تعالی و تقدس مدرک وهم و فهم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر
هو عن نفسه بقوله و لا یحیطون به علما غیب هویت حق سبحانه اشارتست باطلاق او سبحانه
باعتبار اللاتعین یعنی حضرت ذات بی تقیید باعتبار بدء او و عدم اعتبار بدء او و این حضرت را غیب الغیب
و البطون کل باطن و هویت مطلقه نیز گویند و حق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور لا یصح ان یحکم علیه
بحکم او یعرف بوصف و یضاف الیه نسبة ما من وحدة او وجوب وجود او مبدئیة او
اقتضاء ایجاد او صدور اثر او تعلق علم منه بنفسه او بغیره زیرا که این همه مقتضی تعین و تقیید است
و شک نیست در آنکه تعقل هر تعینی مسبوق است باللاتعین و او باعتبار اللاتعین مجهول مطلق است چه
هیچ شبهه نیست که جواسیس تخیلات و اوهام را پیرامن این حضرت و مقام راه گذر بسته است و طایر
عقول و افهام را در طیران هوای او دون درک المرام بال و پر شکسته ** خیال در نگنجد تو خیال خود
مرنجان ** نجست بود مترا طلب هیچ سود نیست ** آنها که در معرفت یگانه اند و بی نشانی نشانه
از بی نشانی ذات او چنین نشان باز داده اند رباعی ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان ** برتر ز خیال
و برتر از گمان ** هر چند که هست بی‌نشانی لیکن ** این هست نشانت که ترا نیست نشان ** **

فصل الهویة الذاتیة مطلقة بالاطلاق الحقیقی و هی تقتضی بحقیقتها ان لا تعلم
و لا تحاط و حقیقة العلم الاحاطة بالمعلوم و کشفه علی سبیل التمییز عن غیره فحقیقة العلم
لا تتعلق بها لان حقیقة الذات تقتضی ان لا تعلم و الشیء اذا اقتضی امرا لذاته فانه لا یزال
علیه ما دامت ذاته و لیس فی قوة الحقیقة العلمیة ان تحیط بما یقتضی عدم الاحاطة به لذاته
لان العلم سواء اضیف الی الحق او الی الخلق لا تخرجه الاضافة عن حقیقته اذ الحقایق لا تتبدل
و العلم علی کل حال نسبة من نسب الذات متمیزة عن غیرها فلا یحیط بالذات الغیر المحاطة
و الا لزم قلب الحقایق و خرجت الذوات من مقتضیاتها الذاتیة و ذلک بین البطلان فان
قیل العلم الذاتی عین الذات فلا یکون من هذا الوجه غیرها فلا یمتنع علی العلم الذاتی

الاحاطة بالذات قلنا فعلى هذا لا يكون الاحاطة بالنسبة العلمية من حيث هي كذلك بل يكون الاحاطة بالذات ومراده نافقصور النسبة العلمية في حقيقتها من كونها نسبة من نسب الذات الالهية عن الاحاطة بكنه الذات المطلقة تعالت وتقدست فعلى كل تقدير الاحاطة بالذات المطلقة محال فلا تغفل اصلا هكذا قال الشيخ مؤيد الدين الجندي في شرح الفصوص الحكم وفي كتاب الفكوك ان تعلق علم الحق بذاته على ضربين فان للحق تعينا في عرصة هويته قبل تقيده وهذا التعين الاطلاق بالنسبة الى تعين كل شيء في علم كل عالم بل بالنسبة الى تعين الحق في تعقل كل متعقل يتعلق علمه تعالى ايضا بذاته من حيث اخر وهو معرفته بذاته من حيث اطلاقها وعدم انحصارها في تعينها في نفسها وهذه المعرفة كلية جملية وقال بعضهم ممن ذهب من المحققين الى ان حقيقة الحق مجهولة فاما يعرف بذلك ان الحق من حيث الاطلاق ليس مشارا اليه ولا يتعين في تعقل ولا يتقيد في مرتبة ولا ينضبط بمدرك وفي كتاب مفتاح الغيب ان المجهول هذه الذات باعتبار عدم معرفتنا مجردة عن المظاهر والمراتب والتعينات الا انه بالحقيقة لذلك فانه من هذه الحيثية لا نسبة بين الله سبحانه وبين شيء اصلا وايضا فانه ينبغي معرفة هذه الذات ايضا من حيث عدم العلم بها المتوقف عليه من الامور الكائنة في غيب كنهها التي لا يمكن تعينها او ظهورها فيعتبر بالتدريج **فصل** ولما كان الحق سبحانه من حيث حقيقته في حجاب عزته لا نسبة بينه وبين ما سواه كان الخوض فيه من جهة الوجه بالتفرق والطلب تضييعا للوقت وطلبا لما لا يمكن تحصيله ولا الظفر به لا جرم عدل هؤلاء عن ما وراء التعين الى ما به ظهر كل متعين ولذلك قال سبحانه وتعالى بلسان الرحمة والارشاد ويحذركم الله نفسه والله رؤف بالعباد فمن رأفته انقطاعهم وبعدهم عن السعي في طلب ما لا يحصل لكن لهذا الوجود الحق من حيث مرتبته عروض وظهور في نسبه علمية التي هي الممكنات وتتبع ذلك العروض احكام وتفاصيل واثار بها تتعلق المعرفة التفصيلية وفيها ومنها يقع الكلام واما ما وراء ذلك فلا لسان له ولا خطاب فيه يفصله بل الاعراب عنه يزيده ابهاما والافصاح ابهاما **فصل** ما في

ای در وجود الا الحق ۱۲ روش گرد ابنها ۱۲ ای لکل ۱۲

الوجود الا عين واحدة هي عين وجود الحق المطلق وحقيقته وهو الموجود المشهود لا غير ولكن هذه

الحقيقة الوحدة والعين الاحدية لها مراتب ظهور لا يتناهى ابدا في التعين والتشخص ولكن
كليات هذه المراتب منحصرة في خمس اثنتان منها منسوبتان الى الحق سبحانه وتعالى وثلث
منسوبة الى الكون وسادسها الجامعة بينهما وذلك لان هذه المراتب لما كانت مظاهر
ومجالي فلا يخلو اما ان تكون مجلى ومظهرا يظهر فيه ما يظهر للحق سبحانه وحده لا للاشياء
الكونية او تكون مظهرا يظهر فيه ما يظهر للحق وللاشياء الكونية ايضا فالاول تسمى مرتبة غيب
الغيب لغيبة كل شيء كوني فيها عن نفسه وعن مثله فلا ظهور لشيء فيها الا للحق تعالى وانتفاء
ظهور الاشياء يكون باحد وجهين احدهما بانتفاء اعيانها بالكلية حيث كان الله ولا شيء
معه فينتفي الظهور لها علما ووجدانا لانتفاء اعيانها بالكلية وذلك المجلى هو التعين الاول
والمرتبة الاولى من الغيب والوجه الثاني بانتفاء صفة الظهور للاشياء عن اعيان الاشياء
مع تحققها وتميزها وثبوتها في العلم الازلي وظهورها للعالم بها لا لانفسها ولا لامثالها كما هو
الامر في الصور الثابتة في اذهاننا وهذا المجلى والمظهر هو التعين الثاني وعالم المعاني
والمرتبة الثانية من اسم الغيب لما ذكرنا واما ما يكون مجلى ومظهرا يظهر فيه ما يظهر للاشياء
الكونية الموجودة البسيطة ايضا علما ووجدانا فهو ثلثة اقسام فانه اما ان يكون مظهرا
ومجلى يظهر فيه ما للاشياء الكونية الموجودة البسيطة في انفسها فذلك يسمى مرتبة الارواح
او يكون مظهرا ومجلى يظهر فيه ما يظهر للاشياء الموجودة المركبة فتلك الاشياء الموجودة المركبة
اما ان يكون لطيفة بحيث لا تقبل التجزى ولا التبعيض والخرق والالتيام فمجلاها ومحل
ظهورها يسمى مرتبة المثال واما ان تكون الموجودات المركبة كثيفة بالنسبة الى تلك اللطافة
او على الحقيقة بحيث تقبل التجزئة والتبعيض والخرق والالتيام فمجلاها ومحل صفة ظهور
ما يظهر فيها يسمى مرتبة الحس وعالم الشهادة وعالم الاجسام والانسان الحقيقي الكامل
جامع للجميع وقد انحصرت اقسام المراتب الكلية بعون الله تعالى **فصل** مراتب كليه
شش است مرتبهٔ اولى وآن غيب الغيب است نام كرده شده است بغيب اول وتعين اول مرتبهٔ
ثانيه غيب ثانى است كه مسمى است بتعين ثانى واين مرتبه را غيب ثانى ناميده اند بواسطهٔ غيبت
اشياء كونيه در وى از نفس خود واز مثل خود زيرا كه منفى است صفت ظهور از اعيان ثابتهٔ

با وجود تحقق وثبوت ایشان درین مرتبه چه این اعیان در حضرت علم اند مرتبهٔ ثالثه مرتبهٔ ارواح است واین مرتبه
ظهور حقایق کونیه مجرده بسیطه است مر نفس خود را ومر مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرک اعیان خود اند
ومیز حقایق خود مرتبهٔ رابعه مرتبهٔ عالم مثال است واین مرتبه وجود است مر اشیاء کونیهٔ لطیفه را که قابل تجزیه
وتبعیض وخرق والتیام نباشند مرتبهٔ خامسه مرتبهٔ عالم اجسام است واین مرتبه وجود اشیاء کونیهٔ مرکبه کثیفه است
که قابل تجزیه وتبعیض اند واین مرتبه را نام کرده اند بمرتبة الحس وعالم الشهادة ومرتبهٔ سادسه مرتبهٔ جامعه است مر
جمیع مراتب را وآن حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است بحکم برزخیتی که دارد **فصل** ٩ گاه باشد که
تعین اول وثانی را لاشتراکهما فی غیبیة کلتی کون فیهما عن نفسه ومثله مرتبهٔ واحده اعتبار کنند ومراتب کلیه را
منحصر در پنج مرتبه دارند وآنرا حضرات خمس خوانند اول را حضرت مرتبهٔ غیب ومعانی گویند وآنحضرت ذات است
بالتجلی والتعین الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشئون والاعتبارات اولا والحقایق الالهیة والکونیة
ثانیا ودوم را که در مقابل او است مرتبهٔ شهادت وحس خوانند وآن از حضرت عرش رحمانی است تا بعالم خاک وآنچه
درین میان است از صور اجناس وانواع واشخاص عالم وسوم را که تلو مرتبهٔ غیب است مثلا مرتبهٔ ارواح گویند و
چهارم را که تلو عالم حس است متصاعدا عالم مثال وخیال منفصل خوانند وپنجم کون جامع انسان است تفصیلا حقیقت
عالم است اجمالا صورت عنصری انسانی است **فصل** ١٠ قال بعضهم التعینات العارضة للموجودات ان کانت
فی مرتبة لا تقید نسبة الوجود الیها بان لا تقید التعدد الوجودی بل التعدد العقلی فقط تسمی فی المش
التعین بمشیئة الثبوت وتلك المراتب حضرات المعانی والاسماء والصفات والحقایق وهی المسماة بعالم
الجبروت عند الامام الغزالی رحمة الله علیه وان کانت فی مرتبة تقید التعدد الوجودی ثم الاضافی تسمی بمشیئة
الوجود فان لم تبلغ الحد یدرکها القوة الجسمانیة من الخیال والحس بل انما یدرکها العقل بآثارها کالقوی
السبع الجسمانیة المودعة فی البدن تسمی تلك المرتبة حضرة الارواح النوریة والملکیة من العقول
والنفوس وهی حضرة الملکوت الاعلی والاسفل وعند الشیخ الکبیر رضی الله عنه عالم الجبروت عالم النفوس
والا فان بلغت الحد یدرکها الخیال المطلق فهی حضرة المثال المطلق والبرزخ الجامع بین الطرفین
وان بلغت الحد یدرکها الخیال المقید بالحیوان فهی حضرة المثال المقید وان بلغت الحد من شانه
ان یدرکها الحس فهی حضرة الحس والشهادة والملك فهذه المراتب الکلیة المسمی بالحضرات الخمس
ولکونها مراتب التعینات الکلیة التی لا تعین فوقها تسمی الاسماء الذاتیة والمفاتیح الاول کذا ذکره الشیخ

رضی الله عنه فی شرح الحدیث و چون انحصار مراتب کلیه در عدد مذکور معلوم شد اکنون در بیان آنها فصلی چند نوشته
میشود از سخنان اهل تحقیق والله ولی التوفیق **فصل** اول که هنوز حکم ظهور در بطون و واحدیت در احدیت مندرج
بود و هر دو در سطوت وحدت مندمج نام عینیت و غیریت و اسم و رسم و نعت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت
و وجوب و امکان منتفی بود و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت مختفی بود شاهد خلوتخانه غیب هویت خواست
که خود را بر خود جلوه دهد اول جلوه که کرد بصفت وحدت بود پس اول تعینی که از غیب هویت ظاهر گشت وحدتی بود که اصل
جمیع قابلیات هست و او را ظهور و بطون مساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیز بود احدیت و واحدیت از وی
منتشی شدند والتعین الاول لغیب الهویة واللاتعین هو هذه الوحدة التی تنشئت منها الاحدیة والواحدیة
فظلت برزخا جامعا بینهما و هی عین قابلیة الذات لبطونها و غیبیتها و انتفاء الاعتبارات عنها و حکم ازلیتها
ولظهورها ایضا وظهور ما تضمنت من الاعتبارات المثبتة وحکم ابدیتها لنفسها اجمالا ثم تفصیلا پس
تعین اول عبارت از تمیز ذات بود باعتبار قابلیت مذکوره و این تعین اول را مرتبة الجمع والوجود واحدیة جامعه و احدیت
جمع و مقام جمع و حقیقت الحقایق نیز گویند ولتلک الوحدة اعتباران اولیان احدهما سقوط الاعتبارات عنها
بالکلیة و یسمی الذات بهذا الاعتبار احدا و متعلقه بطون الذات واطلاقها وازلیتها و علی هذا یکون نسبة
الاسم الاحد الی السلب احق من نسبته الی الثبوت والایجاب والاعتبار الثانی ثبوت الاعتبارات الغیر
المتناهیة لها مع اندراجها فیها فی اولیة الذات کالنصفیة والثلثیة والربعیة الثابتة المندرجة فی الواحد
العددی الذی ینشئ منه الاعداد والذات بهذا الاعتبار یسمی واحدا اسما ثبوتیا لا سلبیا و متعلق هذا
الاعتبار ظهور الذات و وجوبها و ابدیتها ولا مغایرة بین هذین الاعتبارین ولا بین اعتبار و اعتبار فی اول
مرتبة الذات لان المغایرة من احکام الکثرة ولا کثرة ثمة **فصل** ١٢ الاحدیة والواحدیة ذاتیتان للذات
الواحدة اما احدیتها فمقام انقطاع الکثرة النسبیة والوجودیة و استهلاکها فی احدیة الذات و اما واحدیتها
و ان انتفت عنها الکثرة الوجودیة فالکثرة النسبیة متعلقة لتحققها فیها اذ الواحد من کونه مبداء للعدد نصف
الاثنین وثلث الثلثة وربع الاربعة وجزء من ای عدد فرض و هذه النسب ذاتیة التحقق للواحد ولکن
ظهورها مشروط بتعدد الواحد بذاته فی تفاصیل مراتب العدد وجودا و علما فافهم تفهم تقدم مقام الاحدیة
علی مقام الواحدیة والحضرة الاسمائیة ان شاء الله **فصل** ١٣ الذات الالهیة حقیقة واحدة احدیة جامعة
لکل المعانی والنسب بالذات فهی فیها هی لیست زائدة علیها و ان تعقلت کذلک فلیس ذلک الا فی التعقل

وكذلك الذات المطلقة ايضا تتعقل مطلقةً عنها وليست في الوجود مجردة عن هذه النسب ولا هي زائدة
عليها ولكن العقل ينتزع الحقايق الجمعية الاحدية ويتعقل كل واحد على حدتها ويحكم عليها بانها زائدة على
الذات في التعقل ويتعقلها مجموعة احدية بمعنى استهلاك الكثرة الوجودية عنها وليس له ان يحكم عليها انها
زائدة على الذات في الوجود فلا تمايز ولا تغاير الا في التعقل ولكن العقول الضعيفة تغلط فتحفظ **فصل**
ويعبر عنه اي عن التعين الاول بعض الاكابر من حيث البرزخية المذكورة بحقيقة الحقايق الكلية وكونه اصلا
لكل اعتبار وتعين وباطن كل حقيقة الهية وكونية واصله الذي انشأ شيء منه وهو سار بكليته فيه بحيث يكون
في الالهية الهيةً وفي الكونية كونية والكل مظاهره وصور تفصيله وسمّاه بعضهم البرزخ الكبرى الاكبر
الجامع لجميع البرازخ واصلها الساري فيها وكنى عنه الشرع بمقام قاب قوسين او ادنى فانه باطن مقام
قاب قوسين اي قرب قوس الفاعلية والقابلية او قرب قوسي الوجوب والامكان وجمعهما وجعلهما دايرةً واحدة
متصلة لكن اقول مع اثر ما خفي من التميز والتكثر بينهما وباطن هذه المقام وهو مقام او ادنى من قرب القوسين
المذكورين لم يدع اثر التميز والتكثر في دايرة الجمعية بين حكم الاحديت والواحديت اصلا وكنى عنه بعضهم
بالحقيقة المحمدية الثابتة في حاق الوسطية والبرزخية والعدالة بحيث لم يغلب عليه حكم اسم و صفة اصلا
فصل بعد ان تنزل بمرتبه تعين اول تنزل است بمرتبه تعين ثاني وآن مرتبه دوم ذات است كه ظاهر ميشود واشيا
بصفت تميز علمي در وي ولهذا اين مرتبه را ناميده اند بعالم معاني واين تحقق تعين بحقيقت صورت تعين اول است زيرا كه
چون كثرت وتميز منتفي است از تعين اول بطريق تفصيل وثابت است در وي بطريق اجمال پس آنچه قابل است صورة تفصيل
را ظل وصورت است مر آنحضرت را كه جميع اعتبارات در وي مندرج ومندمج است و اين حضرت واحديت است واين مرتبه را
حضرت عمائيه نيز خوانده اند بجهت آنكه برزخ وحايل شده است ميان وحدت وكثرة ومانع آمده است از اضافت تقابليه
بحق بوجهي از وجوه چنانكه عما اسم شده است مر غيم رقيق را كه حايل ميشود ميان ناظر وقرص شمس ومانع ميايد ايشان را
از رويت نور او **فصل** ويتعين في هذه المرتبة المرتبة الجامعة لجميع التعينات الفعلية المؤثرة و
هي مرتبة الالوهية ثم المرتبة التفصيلية لتلك المرتبة الجمعية الالهية وهي مرتبة الاسماء وحضراتها ثم المرتبة
الجامعة لجميع التعينات الانفعالية التي من شانها التاثر والانفعال والانتقال والتقيد ولوازمها وهي
المرتبة الكونية الخلقية ثم المرتبة التفصيلية لهذه الاحدية الجمعية الكونية وهي مرتبة العالم ثم هكذا في جميع
الاجناس والانواع والاصناف والاشخاص **فصل** ثم ان هذا التعين الثاني المذكور يسمى باسماء كثيرة

بحسب اعتبارات ثابتة فيه مع توحد عينه فباعتبار انه اصل ظهور التعينات ومنشاء جميع الكمالات
المضافات الى كل واحد منها وقبلة توجهاتها ومرجعها سمى بمرتبة الالوهية وباعتبار تحقق جميع المعانى
الكلية والجزئية وتميزها فيه سمى بعالم المعانى وباعتبار ارتسام الكثرة النسبية المنسوبة الى الاسماء الالهية
والكثرة الحقيقية المضافة الى الكون وحقائقه فيه سمى بحضرة الارتسام وباعتبار تعلق العلم الازلى الذى
هو تالى تعيناته الكلية القوا وطها الحيوة بما فيها على كثرتها واحاطته بجميعها وحدة وكثرة حقيقة ونسبة
سمى بحضرة العلم الازلى وباعتبار كون المعلومات التى تعلق العلم الازلى بها ما بين واجب ظهوره وتحققه
بنفسه وبين ممتنع ظهوره فى نفسه فى شىء من المراتب الكلية والجزئية وبين متوسط بينهما بنسبة اليهما على السواء
سمى المتوسط مرتبة الامكان وباعتبار انه صورة التعين الاول الذى هو اول مرتبة للذات الاقدس سمى
بالمرتبة الثانية فسمى جميع هذه الاسامى عين هذا التعين الثانى المذكور **فصل** [١٨] در بيان مرتبه اسماء الهى وحقايق
كونى متميز ميشوند واصول اسماء الهى هفت است كه بائمه سبعه تعبير ميشوند حى وعالم ومريد وقادر وجواد ومقسط ومعطى
وامر ايجادى كه مطلوب حقيقى كمال جلاء واستجلاء روى نموده است بر اين اسماء موقوف است چه حى موجب حضوريست با بايستكى ايجاد وشهود
بمصلحت وتدبير كلى دران بايكه مطلوب حقيقى بودى بايستنست وعالم مفصل آن تدبيرست با ستحضار مفردات حقايق بنوعه وقابليه
وتعينات وجودى اسماء آن مضاف بهر حقيقتى واحكام او ومريد مخصص مرتب ايشان است در ظهور فى مرتبتها او مراتب وقابل
مباشر امر ايجادى است بمعنى كلمه كن وقادر همه است مؤثر بذلك القول وجواد جود دا متعين بهر ومعطى
دهنده حصص وجودى است بهر حقيقتى ومقسط مثبت ومتعين محل ومرتبه كه آن موجود دران مرتبه روى ظاهر خواهد شد
ومثبت ومتعين برزخيست وحكم عدالت نيز در آن مرتبه كه حكم ايجادى اولا وثبات وبقاى او ثانيا بران موقوفست **فصل** [١٩]
حقايق اشياء تعينات وتميزات وجود حق است سبحانه در مرتبه علم ومنشاء آن تعينات وتميزات خصوصيات شيون واعتبارات
است كه مستجنست در غيب ذات الوجود يتجلى بصفة من الصفات فتعين وتميز عن الوجود المتجلى بصفة
اخرى فيصير حقيقة ما من الحقايق الاسمائية وصورة تلك الحقيقة فى علم الحق سبحانه هى المسماة بالماهية
والعين الثابتة وان شئت قلت تلك الحقيقة هى الماهية فانه ايضا صحيح فالاعيان الثابتة هى الصور
الاسمائية المتعينة فى الحضرات العلمية وتلك الصور فايضة من الذات الالهية بالفيض الاقدس والتجلى
الاول بواسطة الحب الذاتى وطلب مفاتح الغيب التى لا يعلمها الا هو ظهورها وكمالها فان الفيض الالهى
ينقسم الى الفيض الاقدس والفيض المقدس وبالاول تحصل الاعيان واستعداداتها الاصلية فى العلم

وبالثاني تحصل تلك الاعيان في الخارج مع لوازمها وتوابعها **فصل**[٣] الاعيان الثابتة وهي التي يسميها الحكماء ماهيات غير مجعولة فقال بعضهم نفي مجعوليتها انما هو من حيث انها صور علمية وانها معدومة في الخارج والمجعولية لا يكون الا موجودا كما لا يوصف الصور العلمية والخيالية التي في اذهاننا بانها مجعولة ما لم توجد في الخارج فالجعل انما يتعلق بها بالنسبة الى الخارج وههنا بحث حاصله ان الماهية الممكنة كما انها محتاجة الى الفاعل في وجودها الخارجي كذلك محتاجة اليه في وجودها العلمي سواء كان ذلك الفاعل مختارا او موجبا فالمجعولية بمعنى الاحتياج الى الفاعل من لوازم الماهية الممكنة مطلقا فانها اينما وجدت كانت متصفة بهذه الاحتياج الى الفاعل سواء كان اتصافها به بينا او غير بين وان فسر المجعولية بانها الاحتياج الى الفاعل في الوجود الخارجي كان الكلام صحيحا والتقييد تكلفا فالصواب ان يقال المراد بكون الماهيات غير مجعولة انها في حد انفسها لا يتعلق بها جعل جاعل وتاثير مؤثر فانك اذا لاحظت ماهية السواد مثلا ولم تلاحظ معها مفهوما سواها لم يعقل هناك جعل اذ لا مغايرة بين الماهية ونفسها حتى يتصور توسط جعل بينهما فيكون احدهما مجعولا للاخرى وكذا لا يتصور تاثير الفاعل في الوجود بمعنى جعل الوجود وجودا بل تاثيره في الماهيات باعتبار الوجود بمعنى انه يجعلها متصفة بالوجود لا بمعنى انه يجعل اتصافها موجودا متحققا في الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا يجعل الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل يجعل الثوب متصفا بالصبغ في الخارج وان لم يجعل اتصافه به موجودا في الخارج فليست الماهيات في انفسها مجعولة ولا وجوداتها ايضا في انفسها مجعولة بل الماهية في كونها موجودة مجعولة وهذا المعنى مما لا ينبغي ان ينازع فيه ولا منافاة بين نفي المجعولية عن الماهيات بالمعنى الذي ذكرناه اولا وبين اثباتها بما بيناه آنفا فالقول بنفي المجعولية مطلقا وباثباتها مطلقا كلاهما صحيح اذا حمل على ما صورناه **فصل**[۴] حضرت ذو الجلال والافضال در ازل آزال ذات خود را بذات خود دید و دانست وقد افاد ذلك بقولهم تجلى بذاته لذاته وهمان دانستن سرچشمهٔ آغاز آفرینش یا نیر نو هستی بر ایشان افتاده یا خواهد افتاد الى ابد الآباد درین جهان یا در آن جهان حتى المحسوسات جمیع سیدانسته زیرا که حقیقت حق سبحانه عبارة از تعینی است کلی که جامع تعینات کلیه و جزئیه ازلیه و ابدیه است که آن تعین اول گویند پس علم او بتعینات نامتناهی عین علم او باشد بذات خودش و چون اشیا را اسرها در ضمن علم بذات او معلومیتی اندراج داشته هر آئینه آن هر چه بظهور آید چنان و چندان تواند بود که اقتضاء آن معلومیت ضمنی بود و نیز آنکه آن فرع معلومیت ذات مقدس از تغیر و تبدل است ازلا و ابدا و اقتضا مضاف بمعلومیت فرعی راجع باصل

واین مقتضیات آنی از تنهائی مذکوره است با چندین اشیا در مشیت اولی همان است که بعرف یا دار ان نظرا
الی ذاتها بشیونات ذاتیه رفته و با ملاحظه جانبین بطون و ظهور بحروف عالیات و حروف اصلی و بعد از اعتبار تمیز که
لازم نورانیت علم است باعیان ثابته و حقایق ممکنه که قدماء حکما ماهیات خوانده اند آنرا و چون تامل بود که هر یک از
شیونات مذکوره را اصلا حیثیت تعلق ارادت به بروز و از علم تعین حاصل است ظاهر شود که منشاء امکان تساوی
نسبت بطون و ظهور که بعدم و وجود تعبیر از آن کنند که کمال تنزه و تقدس فوق حق است سبحانه وتعالی از تقید بمقتضای
اسماء متقابله **فصل** الممکن هو الوجود المتعین فکانه من حیث تعینه و وجوبه من حیث حقیقته و ذلک التعین
نسبة عقلیة فهی بالنسبة الی الموجِج واجبة المتعین والتعین بینهما ... وبین ظهور الوجودین وجه مدار بعینه
القابل المعین للوجود بحسب خصوصیته الذاتی فیمکن بالنظر الی کل تعین حادث للوجود ان ینسلخ الوجود عنه
ویتعین تعینا آخر وینعدم المتعین الاول اذ نفس التعین هو الواجب الوجود الحق الساری فی الحقایق لا
التعین الاول المتعین ولیس کل تعین معین واجباله علی التعین الا الوجوبات فیمکن ان ینعدم ویتعین الوجود تعینا
آخر اذ الوجود المتعین لا ینقلب عدما بل یتبدل تعیناته بتعینات اُخر غیر تعینات قبلها فتحقق من هذا حقیقة
الامکان المتعین المعین وهو نسبة مبهمة فی الوجود فهو بین عدم و وجود فهما رجح الحق افاضة نور الوجود علی ذلک
الوجه المتعین بقی موجودا والکشف یقتضی بالتدلی مع الآیات وان اعرض عنه التجلی الوجودی انعدم وعاد الی
اصله هذا اصل الامکان واما اسم الغیر والسوی للممکنات فذلک من حیث امتیازاتها النسبة الذاتیة
بالخصوصیات الاصلیة فهی من هذا الوجه اغیار بعضها من بعض واما غیریتها للوجود المطلق الحق فمن حیث ان
کلا منها تعین مخصوص للوجود الواحد بالحقیقة تغایر الآخر بخصوصیة والوجود الحق المطلق لا یغایر الکل
ولا یغایر البعض لکون کلیة الکل وجزئیة الجزء نسبا ذاتیة فهو لا ینحصر فی الجزء ولا فی الکل فهو مع کونه فیهما
عینهما لا یغایر کلا منهما فی خصوصهما ولکن غیریته فی احدیته بجهة الاطلاق مطلقا عن الکلیة والجزئیة و
الاطلاق فما فی الحقیقة الا وجود مطلق و وجود مقید وحقیقة الوجود فیهما حقیقة واحدة والاطلاق
والتعین والتقیید نسب ذاتیة له فافهم **فصل** وجود ممکنات عبارة است از تعین و تمیز وجود حقیقی در
مرتبه از مراتب ظهور بسبب تلبس او باحکام و آثار اعیان ثابته که حقایق ممکنات است والایجاد عبارة عن تجلیه
سبحانه فی الماهیة الممکنة الغیر المجعولة التی کانت مرایا لظهوره وسببا لانبساط اشعة نوره اعلم ان
الاثر لا یکون لوجود اصلا من کونه وجودیا فقط بل لا بد من انضمام امر آخر خفی فیه یکون هو المؤثر وعلیه

يتوقف الاثر ولما كان الامر يكون محصورا بين مرتبة ووجود وتعلق اضافة الاثر الى الوجود كما مر تعين
اضافته الى المرتبة ومرتبة الوجود المطلق الالوهية فاليها والى نسبها المعبر عنها بالاسماء يستند الآثار والمراتب
كلها امور معقولة لتغير موجودة في اعيانها فلا اثر الا للباطن لضعف نسبته الى الظاهر لغموضه وصعوبة
ادراكه بدون الظاهر فرجعه في الحقيقة الى امر باطن من ظاهر وفيه فاعرف واين تاثير ونسبت ظهورست نه در ثبوت
وتحقق شيء من شيء وبكرار ازكل ما هو ثابت للوجود للحق الواجب فهو ثابت له ازلا وابدا وكذا كل ما هو ثابت للممكن
لكن كل واحد منهما مرآت للآخر فيظهر به احكامه فالمعرفة بالصفات والاحكام والنسب والآثار والمراتب في ظهورها
للممكنات هي الحادثة تجدد وث الممكنات لا ثبوتها ولا انتفاءها التي هي ثابتة له او منفية عنه فافهم

فصل

اعظم الشبه والحجب التعددات الواقعة في الوجود الواحد موجبا آثار الاعيان الثابتة فيه فتوهم الاعيان
ظهرت في الوجود بالوجود وانما هو ظهرت آثارها في الوجود لكن بشرط التعدد مع آثارها الاعيان فيه و
البطون صفة ذاتية للاعيان والوجود ايضا من حيث تعقل وحدته اگر وجود حق سبحانه وتعالى مرآت اعيانست
كه ظاهر در وى احكام وآثار اعيان ست نه اعيان بذواتها فانها ما شمت رائحة الوجود فيه نه وجود من حيث هو
كما هو شان المرآة واگر اعيان را مرآت اعتبار كنى ظاهر در وى اسما وصفات وشيون وتجليات وجودست با وجود متعين
بحسب هذه الامور نه وجود من حيث هو هو ونه اعيان بما عرفت من شان المرآة پس وجود حقيقى واعيان ثابته
هر دو ازلا وابدا در مرتبه بطون اند وظاهر يا احكام وآثار اعيانند باعتبار اول يا اسما وصفات وشيون وتجليات وجود
حق سبحانه وتعالى با وجود متعين بحسب هذه الامور باعتبار ثانى اشعار ممكن تنگناى عدم ناكشيده رخت واجب
بجلوه گاه عيان ننهاده گام ** در حيرتم كه اين همه نقش عجب چيست ** بر لوح صورة آمده مشهود خاص وعام ** هر يك
نهفته ليك مرآت آن دگر ** برداشته ز جلوه احكام خويش كام ** باده نهان و جام نهان آمده پديد ** در جام عكس باده
در باده رنگ جام

فصل

وبعد از تنزل بمرتبه تعين ثانى تنزل ست بمرتبه ارواح كه آنرا عالم غيب وعالم امر وعالم علوى
وعالم ملكوت گويند وآن عبارت از عالمى ست كه اشاره حسى بدان راه نيابد چنانكه عالم شهادت عبارت از عالمى ست كه اشاره
حسى بدان راه يابد وآنرا عالم خلق وعالم سفلى وعالم ملك نيز خوانند فَلَا اُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ اشاره بعالم خلق است
وبما لا تبصرون اشاره بعالم امر موجودات عالم امر بر دو قسم اند قسمى آنانند كه بعالم اجسام بوجهى از وجوه تعلق ندارند
بحسب تصرف وتدبير وايشانرا كروبيان خوانند وايشان دو قسم اند قسمى آنانند كه از عالم وعالميان هيچ وجه خبر ندارند هايمون
في جلال الله وجماله منذ خلقهم وايشانرا ملائكه مهيمه گويند ومصطفى صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم از ايشان

چنین خبر رسیده که ان الله تعالی امرنا بیضاء ان شعونة خلقا سیرة الشمس فیها ثلثون یوما هی مثل ایام الدنیا
ثلثین مرة وهم لا یعلمون ان فی الارض خلقا یعصونه وانهم لا یعلمون ان الله خلق آدم وابلیس وقسمی دیگر آنانند
که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود فیوضات شیفته و متحیر اند اما ایشان حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط
فیض ربوبیت و پیشوای ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و در انجا از وعظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر اورا
قلم اعلی خوانند که اول ما خلق الله القلم و باعتبار دیگر اورا عقل اول گویند که اول ما خلق الله العقل آن روح
اعظم است صلوات الله علیه و در صحف و السنه انبیاء هست و روح القدس که اورا جبرائیل گویند در سنه آخر وما منا الا له
مقام معلوم وقسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف ایشانرا روحانیان گویند و ایشان نیز دو
قسم اند قسمی اول ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشانرا ملکوت اعلی خوانند وقسمی دیگر آنانند که در ارضیات
تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت اسفل اند و چندین هزار از ایشان بر نوع انسان موکل اند و چندین هزار بر معادن
و نبات و حیوان بل بر هر چیزی ملکی موکل و در کلمات انبیا علیهم السلام آمده است ان لکل شیء ملکا و از صاحب
شریعت ما صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خبری وارد شده است ینزل مع کل قطرة ملك واهل کشف چنین گویند
که تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ بیرون نیاید هکذا ایرد سنة الله ولن تجد لسنة الله تبدیلا
وهمچنین در حدیث دیگر ملك الجبال وملك الریح وملك الرعد وملك البرق وملك السحاب آمده است و تا
جمال فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء نقاب بر نیفتد از وجه معنی تحقیق نتوان ه الست سه جسم را چون سایه
دان و شخص را چون بان شمر و سایه این شخص هر گز کی بود هستی بدید و تا موجودی نبود بملکوتی جسم را وجود
مشهور نشود و این از اسرار بزرگ است و قل علی وجه الارض من یحیط بفهمه وهمچنین ارواح که ایشانرا جن و شیاطین
خوانند از جنس ملکوت اسفل اند وبعضی از ایشان بر نوع انسان مسلط کرده اند و ابلیس سید و رئیس ایشان است و
وانسان هر تسلط ایشان بر جنس انسان از شعب سر قدر است وبعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب بوحی کما
نطقت به الشریعة الحقة وعلی الجملة پیش اهل طریق و سادات تحقیق در حقیقت و ماهیت ایشان اختلاف
بسیار است و در ین مختصر نگنجد اللهم ارنا الاشیاء کما هی وسددنا واشغلنا بك عن سواك **فصل** و بدانکه
تنزل مرتبه ارواح تنزل است بمرتبه مثال که واسطه است میان عالم ارواح و عالم اجسام وجماعتی از علما حکمت آنرا عالم
مثال خوانند و بلسان شرع برزخ گویند و آنرا پیش محققان تفصیلی است و بعضی از آن آنست که قوای دماغی دراو را
آن کشف واست و آنرا خیال متصل میخوانند و مقامات و عجایب آن در ینعالم است وبعضی قوای دماغی در ادراك آن شرط

دلہ ۰ نو .

نیست و آنرا خیال منفصل میخوانند و تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخص اخلاق و اعمال و ظهور معانی بصور مناسب و مشاهده ذوات مجردات در صور اشباح جسمانی همه درینعالم است و مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم جبرئیل علیه السلام را بصورت دحیه کلبی درینعالم دیدی و ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا که مشایخ در صور اشباح مشاهده میکنند همه درینعالم و خضر را علیه السلام درینعالم می بینند و صوری که در آینها و چیزهای صافی بنماید همه از صور اینعالم است و هر موجودی را که اینجا ما کان صورتی درینعالم مناسب اینعالم است و حکم او شامل است جمیع مراتب را و افلاک و غیرها را والنفوس الانسانیة الکاملة ایضا یتشکلون فی هذا العالم باشکال غیر اشکالهم المحسوسة وهم فی دار الدنیا ویظهرون بها علی من یریدون الظهور علیه لقوة انسلاخهم من ابدانهم بعد انتقالهم الی الآخرة ایضا لازدیاد تلک القوة بارتفاع المانع البدنی وهؤلاء هم المسمون بالبدلاء

فصل اعلم انه لما کان الارواح متقدمة بالوجود والرتبة علی عالم الاجسام وکان الامداد الربانی الواصل الی الاجسام موقوفا علی توسط الارواح بینهما وبین الحق سبحانه وتدبیرها اعنی تدبیر الاجسام مفوض الی الارواح وتعذر الارتباط بین الارواح والاجسام للمباینة الذاتیة الثابتة بین المرکب والبسیط فلا مناسبة بینهما فلا ارتباط ومالم یکن ارتباط لایحصل تاثیر ولا تاثر ولا امداد ولا استمداد فلذلک خلق الله سبحانه عالم المثال برزخا جامعا بین عالم الارواح وعالم الاجسام لیصح ارتباط احد العالمین بالآخر فیتاتی حصول التاثیر والتاثر وحصول الامداد والتدبیر فیها عالم المثال وخاصیته تجسد الارواح فی مظاهرها المثالیة المشار الیها بقوله تعالی فتمثل لها بشرا سویا والی عالم المثال یترقی المترقون المتروحون فی معارجهم الروحانیة الحاصلة بالانسلاخ من هذا الصور الطبیعیة العنصریة واکتساء ارواحهم للمظاهر الروحانیة وهذا هو شان روح الانسان مع جسمه الطبیعی العنصری الذی یدبره ویشتمل علیه علما وعملا فانه لما کانت المباینة المشار الیها ثابتة بین روحه وبینه وتعذر الارتباط الذی یتوقف علیه التدبیر ووصول المدد الیه خلق الله نفسه الحیوانیة برزخا بین المفارق والبدن فنفسه الحیوانیة من حیث انها قوة معقولة هی بسیطة تناسب الروح المفارق ومن حیث انها مشتملة بالذات علی قوی مختلفة متکثرة منبثة فی اقطار البدن متصرفة بتصرفات مختلفة ومحمولة ایضا فی البخار الضبابی الذی فی التجویف الایسر من القلب الصنوبری تناسب المزاج المرکب من العناصر فحصل الارتباط والتاثر والتاثیر وتاتی حصول المدد والتدبیر

فصل ثم اعلم ان العالم المثالی هو العالم الروحانی من جوهر نورانی شبیه بالجواهر الجسمانیة فی کونه محسوسا

مقداريًا وبالجوهر المجرد العقلي في كونه نورانيًا وليس بجسم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي لانه برزخ
وحد فاصل بينهما وكل ما هو برزخ بين الشيئين لا بد ان يكون غيرهما بل له جهتان يشبه بكل منهما ما يناسب
عالمه اللهم الا ان يقال انه جسم نوراني في غاية ما يمكن من اللطافة فيكون حدًا فاصلًا بين الجواهر المجردة اللطيفة
وبين الجواهر الجسمانية المادية الكثيفة وان كان بعض من هذه الاجسام ايضا الطف من البعض كالسماوات
بالنسبة الى غيرها فليس بعالم عرضي كما زعم بعضهم لزعمه ان الصور المثالية منفكة عن حقايقها كما زعم في الصور
العقلية والحق ان الحقايق الجوهرية موجودة في كل من العوالم الروحانية والعقلية والخيالية ولها صور بحسب
عوالمها واذا حققت وجدت القوة الخيالية التي للنفس الكلية المحيطة بجميع ما احاط به غيرها من القوى
الخيالية كانه من هذا العالم بل ذلك العالم ومظهرها وانما سمي بالعالم المثالي لكونه مشتملا على صور ما في العالم
الجسماني ولكونه اول مثال صوري لما في الحضرة العلمية الالهية من صور الاعيان والحقايق ويسمى ايضا بالخيال
المنفصل لكونه شبيها بالخيال المتصل لكونه غير مادي فليس معنى من المعاني الممكنة ولا روح من الارواح الا له
صورة مثالية مطابقة لكمالاته والمثالات المقيدة التي هي الخيالات متصلة بهذا العالم مستنيرة منه
كالكوى والشبابيك التي يدخل منه الضوء في البيت ولكل من الموجودات التي يدخل في عالم الملك مثال مقيد
كالخيال في العالم الانساني سواء كان فلكًا او كوكبًا او عنصرًا او معدنًا او نباتًا او حيوانًا غاية ما في الباب انه في
الجماد غير ظاهر كظهوره في الحيوانات قال تعالى وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم وقد جاء
في الخبر الصحيح ما يؤيد ذلك من مشاهدة الحيوانات امورًا لا يشاهدها من بني آدم الا ارباب الكشف اكثر من
ان تحصى وذلك الشهود يمكن ان يكون في عالم المثال المطلق ويمكن ان يكون في المثال المقيد والله تعالى اعلم

فصل

وعليك ان تعلم ان البرزخ الذي يكون الارواح فيه بعد المفارقة من النشأة الدنياوية هو غير
البرزخ الذي بين الارواح المجردة والاجسام لان مراتب تنزلات الوجود ومعارجه دورية والمرتبة التي
قبل النشأة الدنياوية هي من مراتب التنزلات ولها الاولية والتي بعدها من المراتب المعارج ولها الاخروية
وايضا الصور التي في البرزخ الاخير انما هي صور الاعمال ونتيجة الافعال السابقة في النشأة الدنياوية بخلاف
صور البرزخ الاول فلا يكون كل منهما عين الاخر لكنهما يشتركان في كونهما عالمًا روحانيًا وجوهرًا نورانيًا
غير مادي مشتملًا على مثال صور العالم وقد صرح الشيخ رضي الله عنه في الفتوحات بان هذا البرزخ غير
الاول ويسمى الاول بالغيب الامكاني والثاني بالغيب المحالي لامكان ظهور ما في الاول في الشهادة وامتناع رجوع

ما فى الثانى اليها الا فى الآخرة وقليل من يكاشف به بخلاف الاول وكذلك يشاهد كثير من البرزخ الاول فيعلم
ما يقع فى العالم من الحوادث ولا يقدر على مكاشفة احوال الموتى والله هو العليم الخبير **فصل** و بعد از تنزل
بمرتبۀ مثال تنزل است بمرتبۀ اجسام و آن بر دو قسم است علویات و سفلیات و اما علویات چون عرش و کرسی و سماوات سبع
و ثوابت و سیارات و باتفاق اهل کشف عرش و کرسی را طبعی گویند نه عنصری و اصلا قابل کون و فساد و فنا و زوال نیستند
چه سطح کرسی زمین بهشت است و عرش سقف بهشت چنانکه صریح حدیث نبوی صحیح و دلالت نص قرآن عزیز بآن ناطق است
و دیگر سماوات قابل کون و فساد و خرق و التیام اند و اما سفلیات چون بسایط عنصریات و آثار علویات مانند رعد و
برق و ابر و باران و مرکبات چون معادن و نبات و حیوان و بدن انسان که اشرف عالم عناصر است و عموم و خصوص
ادراک اکثر این اجسام میسر است و اما حقایق ملکوتی جز خواص را بران اطلاع نبود و همچنین عوالم دیگر که توابع عالم
اجسام اند چون حرکت و سکون و ثقل و خفت و لطافت و کثافت و الوان و اضواء و اصوات و روایح و انواع و اصناف
آن همه ازین قبیل عوالم دیگر اند که تابع عالم ارواح اند **فصل** ظهور الوجود فى عالم الارواح اتم من ظهوره فى
عالم المعانى ثم فى عالم المثال ثم فى عالم الاجسام و فى هذا العالم تم ظهور الوجود ولعلهم ارادوا بتمامية ظهور
الوجود و اكمليته فى المرتبة الاخيرة ان ما يكون مدركا على سبيل الاجمال و معقولا على سبيل التعقل و متخيلا
و موهوما و محسوسا بالحواس الظاهرة فان خواص الوجود و آثاره يكون فيه اكثر و اكمل مما لا يكون مدركا
بجميع هذه الوجوه على ان من البين ان الانية المدركة المتصرفة فى المراتب يكون فى المرتبة الاخيرة مدركة
بجميع هذه الادراكات بخلاف الانية المدركة المتصرفة فى المراتب الباقية التى هى فوق هذه المرتبة الاخيرة
و الانسان المستكمل لا يكون كماله الا بان يحصل له ملكات هذه الادراكات فى مرتبتها و لا يكون الادراك
الحسى و ما يلزمه من القوى الحاصلة له مانعا لسائر الضروب الباقية **فصل** لما كانت الهوية الواحدة
بالوحدة الحقيقية احكام الوحدة فيها غالبة على احكام الكثرة بل كانت احكام الكثرة منمحقة لمقتضى القهر الاحدى فى مقام الجمع
ثم ظهرت فى مظاهر متفرقة غير جامعة من مظاهر هذه العوالم العينية على سبيل التفصيل و التفريق بحيث غلبت الكثرة فى
احكامها على احكام الوحدة و خفى هناك امر الوحدة بحسب اقتضاء التفريق العلمى و التفصيل العينى
اراد ان يظهر ذاته فى مظهر كلى يتضمن سائر المظاهر النورية و المجالى الظلمانية و يشتمل على جميع الحقايق
السرية و الجهرية و يحتوى على جملة الدقايق الباطنية و الظاهرية فان تلك الهوية الواجبة لذاتها انما
تدرك ذاتها فى ذاتها لذاتها ادراكا غير زائد على ذاتها و لا متميز عنها لا فى العقل و لا فى الواقع و هكذا

يدرك صفاتها واسمائها نسبا ذاتية عينية غير ظاهرة الآثار ولا متميزة الاعيان بعضها عن بعض ثم لما ظهرت
بحسب الارادة المخصصة والاستعدادات المختلفة والوسايط المتعددة منفصلة في المظاهر المتفرقة من
مظاهر هذه العوالم المذكورة لم تدرك ذاتها وحقيقتها من حيث هي جامعة لجميع الكمالات العينية وساير
الصفات والاسماء الالهية فان ظهورها في كل مظهر وتجلي معين انما يكون بحسب ذلك المظهر لا غير الا ترى ان
ظهور الحق سبحانه في العالم الروحاني ليس كظهوره في العالم الجسماني فانه في الاول بسيط فعلي نوراني وفي الثاني
ظلماني انفعالي تركيبي فانبعث انبعاثا اراديا الى المظهر الكامل والكون الجامع الحاصر بالامر غير تفصيلي في المرتبة
الثانية اعني التعين الثاني بوجه فيه لعلم بالجميع علما تفصيليا وفي ساير المراتب اعني المرتبة الروحانية
والمثالية والحسية توجد تلك المعاني وجودا عينيا تفصيليا او في المرتبة الانسانية الكمالية توجد
جميع ما في هذه المراتب لاشتمالها على معنى الاحدية الجمعية الحقيقية الكمالية التي لا يتصور الزيادة عليها
من جهة التمام والكمال فظهر ان الصورة الكاملة اللايقة الظاهرة بحسب جميع هذه المظاهر لا يمكن
ظهورها من حيث هي كذلك في هذه المظهر وبهذا يندفع ما يقال لما كان حقيقة الحق وصورة الحقيقة
هي الوجود المتعين بجميع التعينات وساير الصفات والاضافات صح ان يكون مظهرها مجموع اجزاء العالم
الكبير الواحد بالموضوع و لصورته الاجمالية التالفة مثل مجموع الانسان المتالف من النفس
المجردة والقوى الجسمانية الحاسة والبدن المادي **فصل** آدمی مرکب است از جمیع عوالم و کمل
موجودات است پیش اهل بصیرت بیان او و بیان حق غرض سلطانی هیچ واسطه نیست و مقصود از همه فعال اوست
الاستقربان ملأ اعلی که مستثنی اند و سر لولاك لما خلقت الافلاك در حق سید المرسلین آمده است
صلوة الله عليه وآله واصحابه وسلم وعند ذوي البصاير والتحقيق مقرر است كه تخصيص او عليه السلام
بدين معنی از برای آن است که باتفاق اهل کشف وعلماء مشاهده او اکمل اولین وآخرین است وگرنه
مطلق اهل معرفت محجوبان جناب ازل اند کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف قطعه یقین میدان که با چندین
عجایب ز برای یک دل بینا نهادیم ز فرستادیم آدم را به صحرا ز جمال خویش در صحرا نهادیم **فصل** مرتبه انسان
کامل عبارت است از جمع جمیع مراتب الهیه وکونیه از عقول ونفوس کلیه وجزئیه ومراتب طبیعیه تا آخر تنزلات وجود
وهو الانسان الكامل فانه الجامع بين مظهرية الذات المطلق وبين مظهرية الاسماء والصفات والافعال وبما في
النشأة الكلية من الجمعية والاعتدال وبما لا في مظهريته من السعة والكمال وهو الجامع ايضا بين الحقايق

الوجوبية ونسب الاسماء الالهية وبين الحقائق الامكانية والصفات الخلقية فهو جامع بين مرتبتي الجمع والتفصيل
محيط بجميع ما في سلسلة الوجود ليظهر فيه بحسبه ويدرك ذاتها حسب ما ذكرنا من الحيثية الشريفة الجامعة
والجمعية الكاملة **فصل** الحقيقة الانسانية الكاملة حاضرة بجميع المظاهر في كل المراتب فان المرتبة الاولى اعني
التعين الاول يوجد فيها العلم بالذات وبسائر الصفات والماهيات علما اجماليا واين مرتبه را مرتبه عمائيه نيز گويند
از براى مشابهت اين مرتبه بمرتبه الهيه فرق ميان اين هر دو مرتبه بربوبيت و مربوبيت است ولهذا سزاوار خلافت حق
ومظهر اسماء وصفات جناب مطلق است تو بقيمت وراى دو جهانى چكنم قدر خود نميدانى فالانسان الكامل هو خليفة
الحق سبحانه وتعالى وهو الذى يظهر فيه الكل من حيث هو كل لا يكون الا في الكل ولكن الكل له ثلث مراتب الاولى
مرتبة جمع الجمع والاحدية وهي الحقيقة الالهية الانسانية التي جد ادم عليها عليه السلام والثانية صورة
التفصيل الالهية وهو الحقيقة الانسانية الكاملة اعني العالم بشرط وجود الانسان الكامل فيه والثالثة صورة احدية
جمع الجمع وهو الحقيقة الالهية الانسانية الكاملة وظهور الكل في مرتبة جمع الجمع الاحدي لا تفصيل فيه وله
مرتبة الاجمال والتفصيل وظهور الكل في المرتبة التفصيلية الفرقانية والكل ظاهر فيهما بالكل في الكل الا في كل واحد
وظهور الكل في مرتبة صورة احدية جمع الجمع الانساني ظهور كلي جامع بالقوة دفعة وبالفعل في كل زمان
بالتدريج كما قال المترجم جمعت في فؤاده همم ملء فؤاد الزمان احداها فان اتى دهره بازمنة
اوسع من في الزمان ابداها **فصل** تعين اول مرتبه جمع واجمال است واين جمع واجمال را تفرقه وتفصيل است
كه او را تعين ثانى خوانند واين تفرقه وتفصيل را جمع واجمال است كه او را قلم اعلى خوانند واين جمع واجمال را تفرقه وتفصيل است
كه او را لوح محفوظ خوانند بما اشتمل عليه من الارواح والملائكة واين تفرقه وتفصيل را جمع واجمال است وآن عين سماء است
واين جمع واجمال را تفرقه وتفصيلى است كه عبارة از عرش وكرسى وجميع صور مثاليه است واين تفرقه وتفصيل را جمع واجمال است
كه او را عنصر اعظم خوانند وتفرقه وتفصيل او اركان اربعه وسماوات سبعه ومولدات ثلثه است واين تفرقه وتفصيل را
جمع حقيقى واجمال غائى است كه آن صورة آدم عليه السلام است تفرقه وتفصيل او من حيث الكليات ما كان معناه وصورته
جامعا له حكان حقائق الخلفاء الكمل وصورة جمعية الجمع واحديته جمع تفرقهم الكلية وجملة تفصيلهم
الحقيقى تابعهم ومتبوعهم ومنه كانت الصورة الاحدية الاكملية ومعناه وحقيقته الاجمعية وتفرقه وتفصيل
اين احديت جمعيت حقائق كمل خلفاء واقطاب وابدال است ومن كان تحت حيطة كل واحد منهم من هذه
الامة المحمدية **فصل** از تقرير اين معانى وتمهيد اين مبانى وبيان حضرات وشرح ودرجات بعضى از اسماء وصفات

وذکر تنزلات وجود تا آخر انواع عالم شهود چون آفتاب یکی بیش نیست در گردد کین مختلفات جمله از یک اصل ست و این جمله چگونه نهان از آن هیچون پیدا است حضرت مولوی قدس سره میفرماید ست کاروان از غیب می آید بعین ٭ لیک از ین رنگستان نهان آید همی ٭ تعزیه بان سوی رنگستان کی روند ٭ بلبل اندر گلستان آید همی ٭ پهلوی نرگس بروید یاسمین ٭ گل بغنچه خوش و هان آید همی ٭ اینهمه مرتبت مقصود این بود ٭ کان جهان در این جهان آید همی ٭ همچو روغن در میان جان شیر ٭ لامکان اندر مکان آید همی ٭ همچو عقل اندر میان خون و پوست ٭ بی نشان اندر نشان آید همی ٭ از غیب مطلق تا آخرین مرتبه مظاهر حق یک وجود ست که بحسب اختلافات تجلیات و تعینات مسمی بمراتب و حضرات گشته است و این تعینات اعتبارات محضه و اضافات صرفه است چنانکه اگر واحد را ربع اربع و ثلث ثلثه و نصف اثنین گویند این نسب و اضافات قادح در احدیت و نیست همچنین اطلاق اسامی مراتب و حضرات باعتبار تجلیات و تعینات بر ذات رفیع الدرجات بالغ احدیت او نیست اشعار جز یکی نیست نقد این عالم ٭ باز بین بعالمش مفروش ٭ گل این باغ را تو ای غنچه ٭ سر این گنج را تو ای سرپوش ٭ پرده بر دار تا ببینی خویش ٭ دست با دوست کرده در آغوش ٭ آن شناسد حدیث این دل مست ٭ کز این باده کرده باشد نوش ٭ موجب مباعدت و دوری سالک بغیر از ین وهمی و احکام امتیازی که حقیقت خود را بدان مختفی گردانیده و مدارک خویش را بدان منتقش ساخته امری دیگر نیست قف توهمت قدما ان لیلی تبرقعت وان لتاقی البین ما یمنع اللثما فلاحت فلا والله ما ثم مانع سوی ان عینی کان من حسنها عمی رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم ٭ با ما بمیان بود نمیدانستم ٭ گفتم بطلب مگر بجائی برسم ٭ خود تفرقه خود آن بود نمیدانستم ٭ لیس حال ما یطلق علیه السوی و الغیر الا کحال الامواج علی البحر الزخار فان الموج لا شک انه غیر الماء عند العقل من حیث انه عرض قائم و اما من حیث الوجود فلیس شیء غیر الماء فمن وقف عند الامواج التی هی وجودات الحوادث و صورها و غفل من البحر الزخار الذی یتموجه تظهر من غیبه الی الشهادة و من بطنه الی ظاهره هذه الامواج یقول بالامتیاز بینهما و یثبت الغیر و السوی و من نظر علی البحر و عرف انها امواجه و الامواج لا تحقق لها بانفسها صار قائلا بانها اعدام ظهرت بالوجود فلیس عنده الا الحق سبحانه و ماسواه عدم یخیل انه موجود متحقق فوجوده خیال محض و المتحقق هو الحق لا غیر و لذلک قال الجنید قدس سره الآن کما کان عند سماعه حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم کان الله و لم یکن معه شیء و لله در الشیخ مؤید الدین الجندی حیث قال البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج

وایضا

وانهما لا تحجبنك اشكال اشكالهما بمن تشكل فيهما انهما استار قطعه موجهای که بحر هستی راست ٭ جز مرآب را
حباب بود ٭ لیس این بروی هستی اشیا ٭ راست چون هستی شراب بود ٭ الوجود العارض للممکنات المخلوقة
لیس بمغایر لوجود الحق الباطن المجرد عن الاعیان والمظاهر الا بنسب واعتبارات کالظهور و
التعین والتعدد الحاصل بالاقتران وقبول حکم الاشتراک ونحو ذلک من النعوت التی تلحقه بواسطة التعلق
بالمظاهر فللوجود اعتباران احدهما من حیث کونه وجودا فحسب هو الحق وانه من هذه الوجه لا کثرة فیه ولا
ترکیب ولا صفة ولا نعت ولا اسم ولا رسم ولا نسبة ولا حکم بل وجود بحت والاعتبار الآخر من حیث اقترانه
بالممکنات وانبساط نوره علی اعیان الموجودات وهو سبحانه وتعالی اذا اعتبر تعین وجوده مقیدا بالصفات
اللازمة لکل متعین من الاعیان الممکنة فان ذلک المتعین المتشخص یسمی خلقا وسوی ویضاف الیه سبحانه اذ
ذاک کل وصف ویسمی بکل اسم ویقبل کل حکم ویتقید بکل رسم ویدرک بکل مشعر من بصر وسمع وعقل وفهم
شعر لحبیب فتسمی باسم کل من یسمی فانا من ذلک الکنی فی صریح او معمی لسنا نعنی مربانه بسند
ویسلمی غیره فاعتبروه فهو الاسم والمسمی وذلک لسریانه فی کل شیء بنوره الذاتی المقدس عن التجزی
والانقسام والحلول فی الارواح والاجسام ولکن کل ذلک متی احب وکیف شاء وهو فی کل وقت وحال قابل
لهذین الحکمین المذکورین المتضادین بذاته لا بامر زائد علیه وهو الجامع بین الامرین المختلفین من غائب و
حاضر وصادر ووارد اذا شاء ظهر فی کل صورة وان لم یشأ لا یضاف الیه صورة لا یقدحه تعینه وتشخصه
بالصور واتصافه بصفاتها فی کمال وجوده وعزته وقدسه ولا ینافی ظهوره فی الاشیاء واظهار تعینه وتقیدها
باحکامها من حیث علوه واطلاقه عن کل القیود وغناه بذاته عن جمیع ما وصفنا لوجوده بل هو سبحانه الجامع
بین ما تماثل من الحقایق وتخالف من وجه فتألف وبین ما تنافر وتباین فتخلف حقیقة الحروف الف
متشکلة باشکال مختلفة فی اللفظ والخط فهی آیة مبصرة لمن تبصر دالة بالمماثلة علی الوجود المطلق الذی
هو اصل الموجودات المقیدة لا قید فیه ولا ظهور له الا فی ضمن وجود مقید وحقیقة المقید هو المطلق مع
قید فحقیقة جمیع اجزاء الوجود وجود واحد ظاهر لسبب تعیناتها محتجب بها کظهور الالف بالحروف
واحتجابها باشکالها فی کانفه الله سبحانه بحقیقة الوجود لمحتجب المطلق اغناه عن تعلم حقایق الحروف
بعد ما اراه حقیقة الالف والشیخ عز الملة والدین محمود الکاشی شارح القصیدة الفارضیة رحمة الله علیه
قال فی هذا المعنی رباعی ولکن بسر اعلمه فی بهره ست ٭ تعلیم کن کرت بدین دست رس ست ٭ گفتم که

الف گفت اگر گفتم هیچ ؛؛ در خانه اگر کس است یک حرف بس است ؛؛ وکما ان فی الحروف سر التوحید واحتجاب الوحدة
بالکثرة فکذلک فی الاعداد لان العدد هو الواحد المحتجب بلباس العدد الا ترى ان العدد ملتئم
من مادة هی الواحد وصورة هی الوحدة اما کون مادته من الوحدان فلا ریب فیه واما وحدة صورته فلان کل عدد واحد
من جنسه کالاثنین والثلثة والاربعة کل منها فرد من افراد العدد فالکل واحد محتجب بلباس العدد عن
نظر الناظرین کیلا یحظی برؤیته الا انظار ارباب البصیرة النافذة من سحاب الحکمة وللشیخ المذکور ایضا
قطعه کثرت چو نیک در نگری عین وحدت است ؛؛ ما را شکی نماند درین گر ترا شکی است ؛؛ در هر عدد ز روی
حقیقت چو بنگری ؛؛ گر صورتش دو بینی وگر ماده اش یکی است ؛؛ کل ما لا یحتویه الجهات وکان فی قوته ان
یظهر فی الاحیاز فظهر بنفسه او توقف ظهوره علی شرط او شروط عارضة وخارجة عنه ثم اقتضى
ذلک الظهور واستلزم اضافة وصف او اوصاف الیه لیس شیء منها یقتضیه لذاته فانه لا ینبغی ان ینفی
عنه تلک الاوصاف مطلقا ویتنزه عنها ویستبعد فی حقه لتنکره ولا ان یثبت له ایضا مطلقا ویسترسل فی
اضافتها الیه بل هی ثابتة له بشرط او شروط منفیة عنه ایضا کذلک وهو له فی الحالتین وعلى کل
تقدیر اوصاف کماله لا ینقص لفضیلة الکمال المستوعب والحیطة والسعة التامة مع فرط النزاهة
والبساطة ولا یقاس غیره مما یوصف بتلک الاوصاف لا فی نسبتها ان اقتضاه بعض تلک الاوصاف
التی یطلق علیها لسان الذم او کلها ولا فی تجرده فان نسبة تلک الاوصاف واضافتها الی ذات شانها ما ذکرنا
تخالف نسبتها الی ما یغایرها من الذوات والشروط اللازمة لتلک الاضافة بتعذر وجدانها فی
المقیس علیه وهذا الامر شایع فی کل ما لا یتحیز سواء کان تحققه بنفسه کالحق سبحانه وتعالى او لغیره کالا
رواح والملائکة وهذه قاعدة من عرفها او کشف له عن سرها عرف سر الآیات والاخبار التی
توهم التشبیه عند اهل العقول الضعیفة واطلع علی المراد منها فسلم من ورطتی التاویل والتشبیه وعاین
الامر کما ذکر مع کمال التنزیه نور وجود حق سبحانه وتعالی ولله المثل الاعلى بمثابه نور محسوس است و
حقایق و اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه و متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه در این حقایق و اعیان چون
الوان مختلفه همچنانکه نماینده الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی نفس الامر او را لونی نیست
تا اگر زجاج صافی است سفید نور در وی صافی و سفید نماید واگر زجاج کدر است لون نور در وی کدر و ملون نماید مع ان النور فی حد
ذاته واحد بسیط محیط لیس له لون ولا شکل همچنین نور وجود حق سبحانه وتعالی با هر یک از حقایق

واعیان ظهوری است واگر آن حقیقت معین قریب است به بساطت ونوریت وصفا چون اعیان عقول ونفوس مجرده نور وجود دران مظهر در غایت صفا ونوریت وبساطت نماید واگر بعید است چون اعیان جسمانیات نور وجود دران کثیف نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است ونه لطیف پس اوست تعالی وتقدس که واحد حقیقی است منزه از صورة و صفت ولون وشکل در حضرت احدیت وهم اوست که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسما وصفات وتجلی اسمائی وصفاتی وافعالی خودرا بر خود جلوه داده وهذا بعینه کما انک لو قلت ان النور اخضر لخضرة الزجاج صدقت وشاهدک الحس وان قلت لیس باخضر ولا ذی لون لما اعطاه لک الدلیل صدقت وشاهدک النظر العقلی الصحیح اعیان همه شیشه های گوناگون بود :: کافتاد بران پرتو خورشید وجود :: هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود :: خورشید دران هم بهمان رنگ نمود

فصل الموجودات المسمیات تعینات شئونه سبحانه وتعالی وهو فی الشئون بحقایق الاسماء والاعیان بین شئونه التی لم یتمیز عنه الا بمجرد تعینها منه من حیث هو غیر متعین والوجود المنسوب الیها عبارة عن تلبس شئونه بوجوده وتعددها واختلافها عبارة عن خصوصیاتها المستجنة فی غیب هویته ولا موجب لتلک الخصوصیات لانها غیر مجعولة ولا یظهر تعددها الا بتنوعات ظهوره لان تنوعات ظهور ذاته فی کل منها هو المظهر لاعیانها لیعرف البعض منها من حیث تمیزه من البعض و من ای وجه یتحد فلا یغایره ومن ای وجه یتمیز فیسمی غیرا وسوی وان شئت فقل کان ذلک الشئون هو خصوصیات ذاته فی کل شان من شئونه ومثال هذا التقلب فی الشئون ولله المثل الاعلی تقلب الواحد فی مراتب الاعداد لاظهار اعیانها والاظهار عینه من حیثها فاوجد الواحد العدد وفصل العدد الواحد بمعنی ان ظهوره فی کل مرتبة مما تسمیه فی الحق شانا کما اخبر سبحانه عن نفسه کالالف ظهوره فی المرتبة الاخری ویتبع کل ظهور من حیث کل شان من الاسماء والاوصاف والاحوال والاحکام بمقدار سعة ذلک الشان وتقدمه علی غیره من الشئون وکل ما یری ویدرک بای نوع کان من انواع الادراک فهو حق ظاهر بحسب شان من شئونه القاضیة بتنوعه وتعدده ظاهرا من حیث المدارک التی هی احکام تلک الشئون مع کمال احدیته فی نفسه عن الاحدیة التی هی ممتنع لکل وحدة وکثرة وبساطة وترکیب وظهور وبطون ولواحدهم قدس الله تعالی اسرارهم رحمه در باغ اگرچه لاله خودرو بود :: سرو وسمن ونسترن خوشبو بود :: در بحر اگرچه موج تو بر تو بود :: چون نیک بدیدیم همه خود او بود

فصل اعلم ان الوجود کما انه من حیث حقیقته واحد غیر منقسم فکذلک من حیث صورته هو واحد مصمت والکثرة المتعددة بهذه الصور العامة الوجودیة المشار الیها المشهودة لکل معان مجردة یظهر اثرها الاعیان والظاهر

العين ليس الا صورة واحدة وظله واحدة لا يحكم عليها بالانقسام الا من حيث احكام هذه المعاني المحدثة
للتميز والمظهرة والمحضرة للتعدد في الامر الواحد الغير المنقسم في ذاته انقسام تجزية وتبعيض فالوجود رق
واحد منشور والفواصل برازخ معقولة ذات احكام مشهورة بينها وهذه الفواصل البرزخية هي الشئون الالهية
وهي على قسمين تابعة ومتبوعة والمتبوعة على قسمين متبوعة تامة الحيطة وغير تامة فالتابعة اعيان العالم والمتبوعة التي
ليست تامة الاحاطة هي حقايق العالم واصوله واركانه وان شئت سميها الاسماء التالية التابعة التفصيلية واسمه
صادقة والمتبوعة التامة المحيطة والحاكمة اسماء الحق وصفاته وفي التحقيق الاوضح فالجميع شئونه واسماء شئونه و
اسماء من حيث هو ذو شان او ذو شئون فتسميته اسما هو باعتبار معقولية تعينه الاول بالكمال الوجودي
بالنسبة اليه اذ ليس ذلك الا بالنسبة اليه من حيث تعين ظهوره في شان من شئونه بحسبه وتسميته ذاتا هو
باعتبار ظهوره في حال من احواله التي تستلزم تبعية الاحوال الباقية لها في احواله وان كانت كما قلنا بعضها تابعة
وبعضها متبوعة وحاكمة ومحكومة فان كلا منها من وجه له الكل بل هو عينه وتسمية الله هو باعتبار تعينه
في شانه الحاكم فيه على شئونه القابلة منه احكامه واثاره وتسمية الرحمن عبارة عن
انبساط وجوده المطلق على شئونه الظاهرة بظهوره فان الرحمة نفس الوجود والرحمن هو الحق مع الرحمة من
حيث كونه وجودا منبسطا على كل ما ظهر به ومن كونه ايضا باعتبار وجوده له كمال القبول لكل حكم في كل
وقت بحسب كل مرتبة وحاكم على كل حال وتسميته رحيما هو من حيث كونه مخصصا لانه خصص بالرحمة
العامة كل موجود ثم تخصيصه وظهوره سبحانه من حيث الحال المستلزمة الاشراف على الاحكام
المتصلة من بعضها بالبعض تبعية ومتبوعية وتاثيرا وتأثرا كما قلنا اجتماعا وانتزاعا بتناسب وتباين
واتحاد واشتراك تسمى علما وهو من تلك الحيثية وباعتبار كونه مدركا نفسه وما انطوت عليه في كل
حال وبحسبه يسمى نفسه عالما والسريان الذاتي الشرطي من حيث التنزه عن الغيبية والحجبة ودوام الادراك
المتعدي حكمه الى ساير الشئون يسمى حيوة وهو الحي لهذا الاعتبار والميل المنفصل من بعض الشئون بسر
الارتباط لشئون اخر بموجب حكم المناسبة الثابتة في البين المرجحة تغليب بعض الشئون على البعض و
اظهار التخصيص الثابتة في الحالة السابقة علما لتقدم ظهور بعض الشئون على بعض
يسمى ارادة وهو من حيثها يكون مريدا والحالة التي من حيثها يظهر اثره في احواله بترتيب
يقتضيه التخصيص المذكور والنسب المتفرعة عن كل حال منها تسمى قدرة وهو من حيثها يكون قادرا

فانتظم امر الوجود وارتبط وزهق الباطل وسقط وها قد فتح لك باب لا يلجه ولا يطرقه الا الافراد من اهل
العناية الكبرى فان كنت ممن يستحق مثل هذا فلج وافتح بهذا الجمل مفصله وكن بكليتك لله فمن كان لله كان الله له
بر طالب خبیر پوشیده نماند که بمجرد حفظ مقالات ارباب توحید وتخیل معانی آن اکتفا کردن وازامر تبهٔ از
مراتب کمال شمردن خسران ونهایت حرمان است ؎ علمیکه در وخون جگر بباید خورد ✤ حفظ ادب کتاب
کی دارد سود ✤ نه هرکه از مشاهدات صوفیه تعبیر کند صوفی مشاهد باشد ونه هرکه از معارف ارباب توحید دم زند
عارف موحد گردد مثنوی اینهمه گفتگوی توحید ست ✤ راه وحدة بترک وتجرید ست ✤ سخن وحدت ست بحر سراب
از سراب کی پسر کشد سیراب ✤ سخن وحدة آنکه از عامی ✤ زان تحیّر ولغیره نامی ورضوان الله على الشيخ
الرباني اوحد الدين حيث قال ؎ اسرار حقیقت نشود حل بسوال ✤ هرگز نه دهند راه ستادن قال بحال ✤
پس بنا برین واجب آمد نقل کلمات قدسیه ارباب مواجید در بیان مراتب توحید تا کلام ارباب صادق جدا شود ومقلد
از محقق ممتاز گردد وهر کسی بواسطهٔ این سخنان پندار ادراک معانی آن نکنند وگمان کمال نبرد ومغرور نه شود الا نه مرهٔ ارباب
توحید نشمرد قال صاحب ترجمة العوارف قدس الله تعالى روحه توحید را مراتب ست اول توحید ایمانی
دوم توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الٰهی آما توحید ایمانی آن ست که بنده بفرد وصف الٰهیت وتوحد
استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضای اشارت آیات واخبار تصدیق کند بدل واقرار دهد بزبان واین توحید
نتیجهٔ تصدیق مخبر واعتقاد صدق خبر باشد ومستفاد بود از ظاهر علم وتمسک بدان خلاصی از شرک جلی وانخراط
در سلک اسلام فائده دهد ومتصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند وبدیگر مراتب منفرد و
مخصوص واما توحید علمی مستفاد ست از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند وآنچنان بود که بنده در بدایهٔ طریق تصوف از سر یقین
بداند که موجود حقیقی ومؤثر مطلق نیست الا خداوند تعالی جل جلاله وجملهٔ ذات وصفات وافعال را در ذات وصفات وافعال او محو
وناچیز گرداند هر ذاتی را فرعی از نور ذات مطلق شناسد وهر صفتی را پرتوی از نور صفات مطلق داند چنانکه هرکجا
علمی وقدرتی وارادتی وسمعی وبصری یابد آنرا اثری از آثار علم وقدرت وارادت وسمع وبصر الٰهی داند وعلی هذا در جمیع
صفات وافعال واین مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص ومتصوفه ست والقدسیان باساقة توحید عام موسومه
ومتشابه این مرتبه نیست که گونه نظران آنرا توحید علمی خوانند ونه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط
اندرجهٔ اعتبار وآنچنان باشد که شخصی از سر ذکاء وفطنت بطریق مطالعه یا سماع تصور کند از معنی توحید رسمی
از صورت علم توحید در ضمیر او منترسم گردد وازان انجا در اثنای بحث ومناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال

توحید هیچ اثر در و نباشد و توحید علمی اگرچه فرود تر مرتبهٔ توحید حالی ست و لیکن توحید حالی هرگز بی آن همراه نبود و مزاجه
من تسنیم عیناً یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید ست و از جهت صاحبان بیشتر در ذوق
و سرور بود و بتاثیر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود عمل
کند و بوجود اسباب را که روابط افعال آلهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال و اوقات به سبب بقاء ظلمت وجود از
مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آن ست که حال توحید وصف لازم ذات
موحد گردد و جملهٔ ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور
حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره
اضواء نور الکواکب و درین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات
و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت
او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازین جاست قول
جنید قدس سره التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل و قول
ابن عطا رحمه الله التوحید نسیان التوحید فی مشاهدة جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید
و منشا این توحید نور مشاهده ست و منشا توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر
مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد
بر مثال نور ماهتاب که بظهور نور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثری همچنان باقی ماند و بسبب وجود بعضی از
بقایای رسوم در توحید حالی آن ست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جهت در حال
حیوة حق توحید چنانکه باید گذارده نشود و ازینجاست قول استاد ابو علی دقاق رحمة الله علیه التوحید غریم لا
یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و بدین توحید بیشتر از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات
از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در و متلاشی شود گاه گاه لمحه بر مثال برق خاطف لایح گردد
و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال کلی بقایاء شرک خفی مرتفع گردد و وراء این هم
در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر ممکن نیست و اما توحید آلهی آن ست که حق سبحانه و تعالی در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید
دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت منعوت و موصوف بود کان الله و لم یکن معه شیء و اکنون
همچنان بنعت ازلی واحد و فرد ست و الآن کما کان و تا ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود و کل شیء هالک

الا وجهه هالك گفت نگفت هالك تا معلوم گردد که وجود اشیا در وجود و امروز هالک است و حالت مشاهده
اینحال افراد و درحق محجوبانست و اما ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته
باشند این وعده درحق ایشان عین نقد است دو مریدونه بعیدا و نراه قریبا عزت فردانیت و قهر وحدانیت
او خود غیر را در وجود مجال نداد و این است حق توحید و این توحیدیست که از وصمت نقصان بری است و توحید ملائکه و
آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آمد و شیخ ابو اسمعیل عبد الله انصاری قدس الله تعالی سره درین معنی گفته است

ما وحد الواحد من واحد ۝ اذ کل من وحده جاحد ۝ توحید من ینطق عن نعته ۝ عاریة ابطلها الواحد ۝
توحیده ایاه توحیده ۝ ونعت من ینعته لاحد ۝ وفی شرح منازل السایرین للشیخ کمال الدین عبد الرزاق
الکاشی رحمه الله یعنی ما وحد الحق تعالی حق توحیده احد اذ کل من وحده اثبت فعله ورسمه بتوحیده
فقد جحده باثبات الغیر اذ لا توحید الا بفناء الرسوم والآثار کلها فتوحید من ینطق عن نعته عاریة اذ
لا نعت فی الحضرة الاحدیة ولا نطق ولا رسم لشیء والنطق والنعت یقتضیان الرسم وما یشم منه رائحة
الوجود فهو للحق عاریة عند الغیر فیجب علیه ردها الی مالکها حتی یصح التوحید ویبقی الحق واحدا احدا
فلذلک ابطلها الواحد الحقیقی تلک العاریة التی هی ذلک التوحید مع بقاء رسم الغیر فانه باطل فی نفسه فی الحضرة
الاحدیة توحیده ایاه توحیده ای توحید الحق ذاته بذاته هو توحیده الحقیقی ونعت من ینعته لاحد
ای وصف الذی یصفه مشرک جائر عن طریق الحق مائل عنه لانه اثبت النعت ولا رسم لشیء فی
الحضرة الاحدیة والا لم تکن احدیة واکنون چون بمدد توفیق الهی و تایید نامتناهی تقدیم آنچه در مقدمه واجب بود
بوقوع پیوست و تقدیر آنچه در دیباچه مناسب مینمود بحصول انجامید وقت است که در مقصود شروع کنیم و بشرح
فصوص و در جمیع مهام والتکلان علی الملک المستعان انه ولی الاجابة والاحسان شیخ امام محقق

و عالم راسخ مدقق مظهر حکم الهی مظهر اسرار نامتناهی محیی الملة والدین
ابو عبد الله محمد بن علی المعروف بابن عربی الطائی
الحاتمی الاندلسی رضی الله عنه وارضاه
وجعل جنة الفردوس
مثواه ومأواه

میسر باید

بسم الله الرحمن الرحيم

فص حكمة الهية في كلمة آدمية فص الشيء خلاصته وزبدته وفص الخاتم ما يزين به الخاتم ويكتب عليه اسم صاحبه قال ابن السكيت كل ملتقى عظمين فهو فص والحكمة هي العلم بحقايق الاشيا واوصافها واحكامها على ما هي عليه وبالاقوال والافعال الارادية على وجه يقتضي سدادها والالهية اسم مرتبة جامعة لمراتب الاسماء والصفات كلها يس فص حكمت آلهيه عبارة بود از خلاصه علوم ومعارف كه متعلق باشد بمرتبه الوهيت يا خود عبارة بود از محل انتقاش آن علوم ومعارف كه دل انسان كامل است فان الفص كما انه قد انطوى على قوسي حلقة الخاتم واشتمل على احدية جمعها وكما انه يختم بما ينطبع فيه من الصور ويعرب عن كليها وكما انه تابع لقالبه من الخاتم في التربيع والتثليث والتدوير وغيرها ومطيع لما يرد عليه كذلك قلب الانسان الكامل له الانطواء على قوسي الوجود والامكان بالانصاف والانطباق على احدية جمعها وله ان يعرب عما فيه من صور الحقايق وينبئ عن احدية جمعها فكذلك له صورة تابعة لنوايع الشخص كما ان له ان يسع تجلي الحق ويصوره بصورته على ما نص عليه الشيخ رضي الله عنه في الفص الشعيبي من فصوص الحكم وشايد كه فص حكمت الهيه عبارة بود از احدية جمع آن علوم ومعارف مذكور بناءً على الجامعية جمع جميع الاشياء زبدتها وخلاصتها وعلى ان الفص الذي هو ملتقى قوسي حلقة الخاتم او ملتقى كل عظمين بمنزلة احدية جمعها فالحاصل ان خلاصة العلوم والمعارف المتعلقة بمرتبة الالوهية والمحل القابل لها او احدية جمعها متحققة في كلمة آدمية والمراد بالكلمة في كل موضع من هذا الكتاب عين النبي المذكور فيه من حيث خصوصه وحظه المتعين له ولامته من الحق سبحانه وهي في عرف التحقيق عبارة عن هيئة اجتماعية حرفية من حروف النفس الرحماني ليس بين تقديرها موجودات كلمات الله باسرها كما قال سبحانه قل لو كان البحر

مداد الکلمات ربی الآیه و موجودات را از ان سبب کلمات خوانند که مشابهتی دارند بکلمات لفظیه انسانیه چه بیان سوء
عبارتست از تعینات واقعه در نفس رحمانی که عبارة از انبساط وجود و امتداد اوست بسبب مرور او بر مراتب چنانکه کلمات
عبارتست از تعینات واقعه در نفس انسانی بواسطه مرور او بر مخارج و فی کلام بعضهم ان الحقایق العلمیة ان کانت
معبرة لا باحوالها تسمی حروفا غیبیة ومع احوالها کلمات غیبیة والحقایق الوجودیة ان کانت معبرة لا باحوالها
تسمی حروفا وجودیة ومع احوالها کلمات وجودیة وحکمة الهیة از انجهت تخصیص کرده شد بکلمه آدمیه که آدم علیه
السلام چون مخلوق بود از برای خلافت و مرتبه او جامع جمیع مراتب عالم که مظاهر اسماء الهیه اند پس آن مرتبه
الهیه آمده قابل ظهور همه اسما شد و غیر او را استعداد این مرتبه و قابلیت تبیین آن مرتبه نه و در حقیقت مظهر اسم الله اوست
کما قیل ٥ سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ٥ ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورة الآکل والشارب ٥ اعلم
ان الاسماء الالهیة الحسنی التی کلیاتها تسع وتسعون الا واحد واما جزئیاتها فغیر محصورة لان الاسماء هی
التعینات الالهیة فی حقایق الممکنات وهی غیر متناهیة لعدم تناهی الممکنات تطلب وتقتضی تلک الاسماء بذواتها
وجود العالم لیحصل لها مرایا لیکون مرایا لانوارها المکنونة ومجالی لاسرارها المخزونة التی باعتبارها قال
سبحانه کنت کنزا مخفیا الحدیث وانما اسند ذلک الطلب والاقتضاء الی الاسماء التی هی الذات مقیدة بالصفات
لا الی الذات نفسها لان الذات من حیث اطلاقها لا ینضاف الیها حکم ولا تتعین بوصف ولا اسم فلیس نسبة
الاقتضاء الیها اولی من نسبة الاقتضاء الی اسمائها لان کل ذلک یقتضی بالتعین والتقید ولا شک ان تعقل کل تعین یقتضی
سبق اللاتعین علیه ثم اعلم ان ثبوت الکمال للحق سبحانه من وجهین احدهما کمال من حیث الذات وهو عبارة
عن ثبوت وجوده لنفسه لا لغیره فانه غنی فی وجوده وبقائه ودوامه عما سواها والکمال الثانی هو کمال
تفصیلی للحق سبحانه من حیث الاسماء الحسنی فذلک انما یکون بظهور آثار النسب المرتبة والحقایق الاسمائیة و
نفوذ احکامها فی قوابلها ومظاهرها وکان الحق الواجب الوجود فی کماله الذاتی وغناه الاحدی یری فی ذاته فی
ذاته صورة ذاتیة غیر زائدة علی ذاته ولا متمیزة عنها ویری اسماءه وصفاته ایضا نسبا ذاتیة لها وشؤونا غیبیة
مستهلکة الاحکام تحت قهر الاحدیة غیر ظاهرة الآثار ولا متمیزة الاعیان بعضها عن بعض لکنه شاء ان یظهرها
من حیث کمالها الاسمائی ویراها فی مظاهرها متمیزة الاعیان والآثار فاوجد من حیث الاسم الاعظم الله العالم
وبسط نوره الوجودی علی الممکنات المعلومة فی الخلاء المتوهم فصار مظهرا تفصیلیا للحقائق الاسمائیة وتجلی
نعوتها بالصفات الاحدیة ولکنه کان بدون وجود آدم جسدا مسوی ومرآة مجلاة لا روح

فيه وبيان ذلك ان المقصود الاصلي والعلة الغائية من ايجاد العالم ان يحصل كمال الجلاء والاستجلاء الذين هما عبارة
عن ظهوره ذاته سبحانه ورؤيته اياها في كل شأن سبق في علمه الذاتي ظهوره فيه متعينا بحسبه متنوعا بموجب
حكمه ويظهر كل فرد من افراد مجموع الامر كله بصورة الجميع وصفه وحكمه بحيث يضاهي كل شأن من شؤون
الشأن الكلي الذي هو مفتاح مفاتح الغيب اعني التعين الاول فاذا لم يحصل الكمال المذكور على النحو المطلوب
في العالم لم يكن له سر وروح ولا شك ان ذلك لا يحصل الا في المظهر الاحدي الجمعي الكمالي الانساني فالعالم من غير
وجود الانسان فيه كان كمزاج معتدل وجسد مسوى لا روح فيه ومن شأن الحكم الالهي انه ما سوى محلا ولا
عدله قابلا الا وكمله بنفخ الروح فيه فانبعثت انبعاثا تاما ادى الى تكميل جسد العالم وجعل روحه اي روح العالم وسره
المطلوب منه آدم وحيث لم يكن هذا الحكم مختصا بآدم ابي البشر عليه السلام بل يشاركه فيه اولاده المتكونون الكاملون عمم
الحكم وقال المعني بآدم وجود العالم الانساني اي الحقيقة النوعية الانسانية الكمالية الموجودة في ضمن اي فرد كان من
افرادها وعلم آدم اي علم الله سبحانه آدم يعني الانسان الكامل الاسماء كلها علم ذوق ووجدان بان جعله جامعا
لجميع الاسماء الالهية الفعلية الوجوبية الوجودية ومشتملا على جميع الصفات والنسب الربوبية فهو واجب
الوجود بربه عرف الله بقلبه حي عالم قدير متكلم سميع بصير وهكذا جميع الاسماء وقال بعضهم في قوله تعالى
وعلم آدم الاسماء كلها اي ركب في فطرته من كل اسم من اسمائه لطيفة وهيأه بتلك اللطائف للتحقق بكل الاسماء
الجمالية والجلالية وعبر عنهما باليدين فقال لابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي وكل ما سواه
مخلوق بيد واحدة لانه اما مظهر صفة الجمال كملائكة الرحمة او الجلال كملائكة العذاب والشيطان اعلم انك
لا تعرف الغائب الا بالشاهد ومعناه انه كلما سألت عن كيفية فلا سبيل الى تفهيمك الا ان يقرب لك مثال من
مشاهداتك الظاهرة والباطنة في نفسك بالعقل فاذا قلت كيف يكون الاول سبحانه عالما بنفسه فجوابه
الشافي ان يقال كما تعلم انت نفسك فتفهم الجواب فاذا قلت كيف يعلم الاول غيره فيقال انت غيرك فتفهم
واذا قلت كيف يعلم بعلم واحد بسيط سائر المعلومات فيقال كما تعرف جواب مسائل دفعة واحدة من غير
تفصيل ثم تشتغل بالتفصيل واذا قلت كيف يكون علمه بالشيء مبدأ وجود ذلك الشيء فيقال كما يكون
توهمك للسقوط على الجدار عند المشي عليه مبدأ السقوط واذا قلت يعلم الممكنات كلها فيقال يعلمها بالعلم
باسبابها كما تعلم حرارة الهواء في الصيف القابل بمعرفتك حقيقة اسباب الحرارة واذا قلت كيف يكون
ابتهاجه بكماله وبهائه فيقال كما يكون ابتهاجك اذا كان لك كمال تتميز به عن الخلق واستشعرت بذلك الكمال

والمقصود انك لا تقدر ان تفهم شيئا عن الله تعالى الا بالمقايسة الى شيء في نفسك نعم تدرك في نفسك
اشياء متفاوتة في النقصان والكمال فتعلم مع هذا ان ما فهمته في الحق الاول سبحانه اعلى واشرف مما فهمته من نفسك
فيكون ذلك ايمانا بالغيب مجملا والاشتراك في الزيادة التي توهمها لا تغير حقيقتها الا ان تلك الزيادة لا يوجد في
حقك فاذن ان كان الاول سبحانه امر ليس له نظير فيك فلا سبيل لك الى فهمه البتة وذلك هو ذاته فانه
وجود بلا ماهية هو منبع كل وجود فاذا قلت كيف يكون وجود بلا ماهية فلا يمكن ان يضرب لك مثال
من نفسك فلا يمكنك اذن ان تفهم حقيقة الوجود بلا ماهية وحقيقة ان الاول سبحانه وخاصته
هو انه وجود بلا ماهية واحدة وهذا لا نظير له فيما سواه فان ما سواه جوهر او عرض وهو ليس بجوهر
ولا عرض وهذا ايضا لا يتحققه الملائكة فانهم ايضا جواهر وجودها غير ماهيتها وانما الوجود بلا ماهية
ليس الا لله تعالى فاذن لا يعرف الله الا الله وازنفائس شیخ کبیر سلطان ولد رحمة الله تعالی
چون آدمی را آفرید قابلیت انس داد کرد او را بشناسند از هر صفت بی پایان خود اندکی اندک در وی تعبیه کرد تا از این
اندک آن بسیار و بی نهایت را تواند فهم کردن چنانکه از مشتی گندم انباری را و از کوزه آب جوی را بینایی و او
تا معلوم شود که بینایی حق چه چیز است و همچنین شنوائی و دانائی و قدرت الی مالانهایة اشعار خوبی را حق
چو بساخت در نظاره شد :: او را زیشان بر حمت بیسر از حمت :: اندر ایشان نهاد گوهرها :: از صفات قدیم و علم و سخا ::
تا او در خود صفات او بیند :: در صفتهاش ذات او بیند :: همچو عطار کو ز هر انبان :: آورد در دکان و در بازار :: اندکی آورد
ز بسیارا و همه را و نه یک بار او :: باشد انبارها و را بسیار :: پر و در هر یکی دو صد خروار :: نهد از هر یکی به طبله
خویش :: قدر هر طبله به کیسه خویش :: گر چه در طبلها بود اندک :: عاقلی زین بداند آن بیشک :: هست دکان حق
تن انسان :: اندر و شد صفات الرحمن :: بیرون ز خود ببین صفات خدا :: گر چه اندک بود بدان ز صفا :: گر چه سازان
آن صفات کثیر :: سیر کن ز قلیل سوی کثیر :: زین صفات قلیل و سوی اصل :: نگر اندر میان هر دو فصل :: دل
بجو و ذکر دل واری :: چون از و سیر سد ترا یاری :: وانما علم الله سبحانه الانسان الکامل الاسماء الحسنى
واودعها فيه فان الانسان الكامل روح العالم والعالم جسده كما سبق وان الروح هو مدبر البدن والمتصرف
فيه بما يكون فيه من القوى الروحانية والجسمانية وكذلك اى مثل ذلك المذكور من القوى
الاسماء الالهية الانسان الكامل يعني انما بمنزلة تلك القوى الروحانية والجسمانية فكما ان الروح يدبر
البدن ويتصرف فيه بالقوى كذلك الانسان الكامل يدبر امر العالم ويتصرف فيه بواسطة الاسماء

الالهية اعلم ان كل حقيقة من حقايق ذات الانسان الكامل ونشأته برزخ من حيث احديته جمعها بين
حقيقة ما من حقايق بحر الموجودات وبين حقيقة المظهرية لها من حقايق بحر الامكان هي عرشها وتلك
الحقيقة المادية وجوبية مستوية عليها فلما ورد التجلي الكمالي الجمعي على المظهر الكمال الانساني للقاء حقيقة
الاحدية الجمعية الكمالية وسرى سر هذا التجلي في كل حقيقة من حقايق ذات الانسان الكامل ثم فاض نور التجلي منها على ما يناسبها
من العالم فما وصلت الآلاء والنعماء الواردة بالتجلي الرحماني على حقايق العالم الا بعد تعينه في الانسان الكامل بمزيد صنعة لم
تكن في التجلي قبل تعينه في مظهرية الانسان الكامل فحقايق العالم واعيانها رعاياه وهو خليفة عليها وعلى الخليفة
رعاية رعاياه على الوجه الانسب الاليق وفيه يتفاضل الخلايق بعضهم على بعض حق سبحانه وتعالى در آئينهٔ
دل انسان كامل كه خليفهٔ اوست تجلی ميكند وعكس انوار تجليات از آئينهٔ دل او بر عالم فائض ميگردد وبوصول آن فيض
باقی ميماند وتا اين انسان كامل در عالم باقی ست استمداد ميكند از حق تجليات ذاتيه ورحمت رحمانيه ورحيميه را
بواسطهٔ اسماء وصفاتيكه اين موجودات مظاهر ومحل استوای اوست پس عالم بدين استمداد وفيضان تجليات محفوظ
ميماند مادام كه اين انسان كامل دروی هست پس هيچ معنی از معانی از باطن بظاهر بيرون نيايد مگر بحكم او وهيچ
از ظاهر بباطن در نيايد مگر بامر او واگرچه اين كامل در حال غلبهٔ بشريت نداند فهو البرزخ بين البحرين والحاجز
بين العالمين واليه الاشارة بقوله سبحانه مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان بيت جهان را بلندی وپستی توئی
همه نيستند هرچه هستی توئی سوال اگر گويند پيش از تحقق وتعين اين صورة آدمی عالم ودوران افلاك ثابت وقايم بود واز عدم تعين
اين صورة آدمی هيچ خللی ونقصی در عالم ودوران افلاك نبود پس او قطب نباشد جواب گوييم هرچند صورتاً بود اما معنیً وحكماً نبود زيرا
كه چون بحكم فاحببت ان اعرف مقصود از ايجاد عالم كمال پيدائی بود وكمال پيدائی بر ظهور حقيقت جمعيت ذات
اجمالاً وتفصيلاً موقوف بود ومظهر آن حقيقت جمعيت كماهی جز اين صورة عنصری انسانی نبود زيرا كه هيچ غير
آدمی نيابد از افلاك وعناصر ومولدات وما فوقها وما تحتها هر يك مظهر صفتی وحقيقتی واسمی نبين حضرت جمعيت
الهيه جز اين نبود ولهذا از حمل امانت مظهريت اين كمال جمعيت وپيدائی همه ابا كردند چنانكه فرمود انا عرضنا الامانة
ای مظهرية هذه الجمعية وكمال الظهور على السموات ای ما علا من العالم والارض ای ما سفل منه والجبال
ای ما بينهما فابين ان يحملنها النور فی كمال القابلية بغلبة حكم القيد والجزئية عليها وحملها
الانسان ای بهذه الصورة العنصرية لكمال القابلية وچون بسبب حكمت ومصلحت عظيم كه ايجاد عالم را تعين
اين صورة عنصر انسانی بود از جهت آنكه مقصود مقصود او بود پس بدو وبقای اجزاء عالم پيش از تعين اين صورة بآن كينونت

ومعنی وحکما دران توجه ایجادی مضاف بود و چون درس مستغنی شد بر حفظ ومدد قیام وابقاء عالم را باین صورة
متصدی گشته و در مقام قطبیت و مرکزیت واقع آمده ولهذا ای لکون العالم بمنزلة الجسد وکون الانسان الکامل
بمثابة روحه یقال فی حق العالم انه الانسان الکبیر فانه کما ان الانسان عبارة عن جسد وروح یدبره کذلک
العالم عبارة عنهما مع انه اکبر منه صورة ولکن هذا القول انما یصح ویصدق بوجود الانسان الکامل
فیه ای فی العالم فانه لو لم یکن موجودا فیه کان کجسد ملقی لا روح فیه ولا شک ان اطلاق الانسان علی الجسد
الذی لا روح فیه لا یصح الا مجازا وکما یقال للعالم الانسان الکبیر کذلک یقال للانسان العالم الصغیر وکل من
هذین القولین انما یصح بحسب الصورة واما بحسب المرتبة فالعالم هو الانسان الصغیر والانسان هو
العالم الکبیر جمیع آنچه در عالم است مفصلا مندرج است در نشاءة انسان مجملا پس انسان عالم صغیر مجمل است از روی
صورة و عالم انسان کبیر مفصل اما از روی مرتبه انسان عالم کبیرست و عالم صغیر زیرا که خلیفه را استعلاست
بر مستخلف علیه ع ای آنکه نزاست ملک اسکندر و جم :: از حرص مباش در پی نیم درم :: عالم همه در تست ولیکن ز جهل
پنداشته تو خویش را در عالم :: قال امیر المومنین علی کرم الله وجهه ع دواؤک فیک وما تشعر :: و
داؤک فیک وما تبصر :: وتزعم انک جرم صغیر :: وفیک انطوی العالم الاکبر مثنوی گرتو
آدم زاده چون او نشین :: جمله ذرات را در خود ببین :: چیست اندر خم که اندر نهر نیست :: چیست اندر خانه
کان در شهر نیست :: این جهان خم ست و دل چون جوی آب :: این جهان خانه ست و دل شهر عجاب :: حضرت مولوی
قدس الله سره از عالم بخم و خانه تعبیر فرموده است و از دل انسان کامل بنهر و شهر و درین اشارتست بآنکه هر چه در
عالم هست در نشاة انسان هم هست و در نشاة انسان امریست که در عالم نیست و آن دو چیزست یکی آنکه هر یک
شیون و صفات الهیه در مرتبه انسان کامل بهر یک همه آمده است با احکام همه منصبغ گشته مضاهیا للشان
الکلی الذی هو التعین الاول کما سبق بیانه و دیگر آنکه شیون و صفات در مرتبه جمعیت آلهیه مجمل است بالقوه
و در مظاهر متفرقه عالم مفصل و بالفعل و نشاة انسان جامع است بین الاجمال والتفصیل والقوة والفعل
زیرا که همه در وی دفعة مجمل است و بالقوة و علی سبیل التدریج مفصل است ع خاطر یکی لطیفه حاضر
نشود :: تا کار ازو بروز کار ظاهر نشود :: مجمل سخن این است که در عمر دراز :: تفصیل کمالات تو آخر نشود ::
وکان الانسان الکامل کتابا مختصرا منتخبا من ام الکتاب التی هی عبارة عن الحضرة الاحدیة الجمعیة
الالهیة مشتملا علی حقایق الاسمائیة الفعلیة الوجوبیة ومنطویا علی دقایق نسب صفاتها الربوبیة

بحيث لا يشذ عنه منها سوى الوجوب الذاتي فانه لا قدم فيه للممكن الحادث والا لزم قلب الحقائق ولذلك اي لكون
الانسان مختصرا منه حضرة الالهية مشتملا على ما فيها من حقائق الصفات والاسماء اشتمالا احديا جمعيا خصه اي
الله سبحانه الانسان بالصورة الالهية اي جعل الصورة مختصة به بحسب الذكر وان كان العالم ايضا على الصورة
لان كلا منهما الوحدة اثر فاضته الى الخفا ولو صورة الانسان صورة الاحدية الجمعية وصورة العالم صورة التفصيلية فقال
على لسان نبيه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان الله خلق آدم على صورته له قدره اولا في العلم واوجده ثانيا في
العين على صورة الالوهية الكاملة وصفة الربوبية الشاملة وحيث احتمل ان يعود الضمير في صورته الى آدم كما
ذهب اليه بعض ارادته بقوله وفي رواية اخرى على صورة الرحمن نفيا لذلك الاحتمال ليكون نصا في مقصوده وفي
رواية معاني الاخبار للشيخ ابي بكر بن اسحاق رحمة الله عليه لا تقبحوا الوجوه فان بني آدم على صورة الرحمن وفي
الصحيح انه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم قال في وصية بعض اصحابه في الغزو واذا ذبحت فاحسن الذبحة واذا قتلت
فاحسن القتلة واجتنب الوجه فان الله خلق آدم على صورته قيل الصورة هي الهيئة وذلك لا يصح الا على الاجسام
فمعنى الصورة الصفة يعني خلق آدم على صفة الله عز وجل اي حيا عالما مريدا قادرا سميعا بصيرا متكلما ولما كان
الحقيقة تظهر في الخارج بالصورة اطلق الصورة على الاسماء والصفات مجازا لان الحق سبحانه بها يظهر في الخارج
هذا باعتبار اهل الظاهر واما عند المحققين فالصورة عبارة عما لا يعقل الحقائق المجردة الغيبية ولا تظهر الا بها
والصورة الالهية هي الوجود المتعين بسائر التعينات التي بها يكون مصدرا لجميع الافعال الكمالية والآثار الفعلية
وقال بعضهم اگر سائلی گوید که اطلاق صورة بر الله تعالی چگونه توان کرد وجواب گوییم که بقول اهل ظاهر مجاز باشد نه بحقیقت که نزد ایشان
اطلاق اسم صورة بر محسوسات حقیقةً باشد و بر معقولات مجازاً اما نزد ایشان چون عالم بجمیع اجزائه الروحانیة والجسمانیة
والجوهرية والعرضية صورة حضرة الهيت تفصيلا وانسان کامل صورة اوست جمعا پس اضافت صورة بحق حقیقة بود و باسوای
او مجاز نه لا وجود عندهم سوى الله تعالى ثم من قال سه بار بی آدم که جسم وجان صورة اوست ؛ چه جسم چه جان بهر دو
جهان صورة اوست ؛ هر معنی خوب و صورتی پاکیزه ؛ کاندر نظر تو آید آن صورت اوست ومن منقولات الحضرة المولوية و
انفاسه القدسية بلسان الجميع نظم بهر طرف نگری صورت همی بینی ؛ اگر بخود نگری یا بسوی شر و شور ؛ ز احولی بگریز و دو چشم
نیکو کن ؛ که چشم بد بود امروز از جمالم دور ؛ بصورت بشرم ار جهان غلط مکنی ؛ که روح محض لطیفم سبت و عشق سخت غیور ؛ وجعله
اي جعل الله الانسان الكامل العين المقصودة والغاية المطلوبة من ايجاد العالم وابقائه كالنفس الناطقة التي هي المقصودة
من تسوية جسد الشخص الانساني وتعديل مزاجه الطبيعي الجسماني مقصود وغرض اصلی از آفرینش عالم وانسان و

بینش نبی آدم است مشکوة تعینات نور شهود و مرأت تنوعات ظهور وجود دل پاک فهم و ادراک اوست و مستجمع جمیع انواع صفات علوم و ادراکات احدیت جمیع علم و ادراک اوست والحقیقة الساریة فی کل تدرک ذاتها بذاتها و ماعدا ذاتها من لوازم ذاتها علمًا غیبیًا اجمالیًا فی الانسان الکامل والکون الجامع المتضمن لسایر المظاهر المشتمل علی جملة المراتب ثم انها تدرک الامرین جمیعًا فیه ببعض التعینات والاسماء الالهیة ادراکًا عقلیًا تفصیلیًا علی حسب ما فیه من القوابل و تدرکهما ایضًا ببعض تعینات واسماء اخر ادراکًا وهمیًا وخیالیًا علی حسب ما فیه من قوابل اخر وتدرک ایضًا ببعض تعینات واسماء اخر ادراکات حسیة علی حسب ما فیه من القوابل التی تتعلق بتلک التعینات فهی انما تدرک الکل بالکل بحسب ما فیه من الکمال ادراکًا تامًا کاملًا لا مزید علیه اصلًا چون آدمی بصفات کونی بصفات حقانی مستبدل شود و دیده بصیرتش بنور وحدت مکحل گردد بجمیع قوی و مشاعر و جمیع مجالی و مظاهر مشاهدهٔ جمال حق و ادراک وجود مطلق او کند و ثمرهٔ شجرهٔ آفرینش او جز این دانش و بینش نیست مثنوی آدمی دیدست باقی پوست است ٭ دید آن باشد که دید دوست است ٭ چونکه دید دوست نبود کور به ٭ کو سلیمان نیست آن دیو مور به ٭ ولهذا ای لان المقصود من ایجاد العالم وابقائه الانسان الکامل کما ان المطلوب من تسویة الجسد النفس الناطقة تخرب الدار الدنیا بزوال الانسان الکامل وانتقاله عنها کما ان الجسد یبلی و یفنی بمفارقة النفس الناطقة عنه فانه تعالی لا یتجلی علی العالم الدنیوی الا بواسطة فعند انقطاعه ینقطع عنه الامداد الموجب لبقاء وجوده و کمالاته فینتقل الدنیا عند انتقاله ویخرج ما کان فیها من المعانی والکمالات الی الاخرة قال رضی الله عنه فی کتابه المسمی بالقسم الالهی بالاسم الربانی الا تری ان الدنیا باقیة ما دام هذا الانسان فیها والکائنات تتکون والمسخرات تتسخر فاذا انتقل الی الدار الاخرة مارت السماء مورا وسارت الجبال سیرا ودکت الارض دکا وانتثرت الکواکب وکورت الشمس الی غیر ذلک وفی کتاب الفکوک الانسان الکامل الحقیقی هو البرزخ بین الوجوب والامکان والمرآة الجامعة بین صفات القدم واحکامه وبین صفات الحدثان وهو الواسطة بین الحق والخلق وبه ومن مرتبته یصل فیض الحق والمدد الذی هو سبب بقاء ما سوی الحق الی العالم کله علوًا وسفلًا ولولاه من حیث برزخیته التی لا تغایر الطرفین لم یقبل شیء من العالم المدد الالهی الوحدانی لعدم المناسبة والارتباط ولم یصل الیه فکان یفنی لانه عمد السموات والارض ولهذا السر جبلته الشریفة خلقه من مرکز الارض التی هی صورة حضرة الجمع واحدیته ومنزل خلافته الالهیة الی الکرسی الکریم والعرش المجید المحیطین بالسموات والارض تجوز نظامهما فیبدل الارض غیر الارض والسموات ولهذا نبه ایضًا علیه الصلوة والسلام علی ما ذکرنا بقوله لا تقوم الساعة وفی الارض من یقول الله الله واکده بالتکریر وبقوله وفی الارض

من يقول الله الله قولا حقيقيا لسواه اذ من يقول كلمة الله لم يؤكده بالتكرار ولا اثبات انه لا يذكر الله ذكرا
حقيقيا لخصوصيته الاسم الجامع الاعظم المنعوت بجميع الاسماء الا الذي يعرف الحق بالمعرفة التامة واتم الخلق
معرفة بالله في كل عصر خليفة الله وهو كامل ذلك العصر فكانه يقول صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم
لا تقوم الساعة وفي الارض انسان كامل وهو المشار اليه بانه العمد المعنوي الماسك وان شئت فقل السموات
لاجله فاذا انتقل انشقت السماء وكورت الشمس وانكدرت النجوم وانتثرت وسيرت الجبال وزلزلت الارض
وجاءت القيمة ولولا ثبوته من حيث مظهريته في الجنة التي سقفها الكرسي والعرش المجيد لكان الحال فيهما
كالحال في الارض والسموات وانما قيدت ثبوته بقولي من حيث مظهريته من اجل ما اطلعني الله عليه من ان
الجنة لا تسع انسانا كاملا وانما يكون منه في الجنة ما يناسب الجنة وفي كل عالم ما يناسب ذلك العالم وما
يستدعيه ذلك العالم من الحق من حيث ما في ذلك العالم من الانسان بل اقول ولو خلت جهنم منه لم يبق
وبه امتلأت واليه الاشارة بقدم الجبار المذكور في الحديث عند قوله عليه الصلوة والسلام ان جهنم لا
تزال تقول هل من مزيد حتى يضع الجبار سبحانه فيها قدمه فاذا وضع الجبار فيها قدمه ينزوي بعضها الى بعض
وتقول قط قط او حسبي حسبي واخبرت من جانب الحق ان القدم الموضوع في جهنم هو الباقي في هذا المقام
من صور الكمل مما يصحبهم في النشأة الجنانية وكنى عن ذلك الباقي بالقدم لمناسبة شريفة لطيفة فان القدم
من الانسان آخر اعضاء صورته فكذلك نفس صورته العنصرية آخر اعضاء مطلق الصورة الانسانية لان
صور العالم باجمعها كالاعضاء المطلق صورة الحقيقة الانسانية وهذه النشأة آخر صورة ظهرت بها
الحقيقة الانسانية وبها قامت الصور كلها التي قلت انها كالاعضاء وينتقل العمارة منها الى الدار الآخرة من
اهلها اي من اهل الانسان وبسبب انتقاله كما سبق مادام که انسان کامل در دنیا بود عالم محفوظ و خزاین الهی مضبوط باشد
وچون ازین عالم منتقل شود بآن عالم و از دنیا مفارقت کند و مقیم دار آخرت گردد و در افراد انسانی کسی نماند که متصف بکمال
الهیه شود تا قایم بمقام او گردد حق تعالی او را خزینه دار خزاین خود سازد و هرچه در خزاین دنیا باشد از کمالات و معانی آن کامل از خزینه بیرون
برند و این بعقبی منسوب لاحق گردد و آنچه در خزاین اخروی هست و کارخانه داری و خلافت بآخرت افتد. التجليات الالهية لاهل الآخرة
انما هي بواسطة الكامل كما في الدنيا والمعاني المفصلة لاهلها متفرعة من مرتبته ومقام جمعه ابدا كما تفرع منه اولا وما
للكامل من الكمالات في الآخرة لا انفاس على ماله من الكمالات في الدنيا اذ لا قياس لنعم الآخرة على نعم الدنيا وقد جاء في الخبر
الصحيح ان الرحمة مائة جزء جزء منها لاهل الدنيا وتسعة وتسعون لاهل الآخرة واعلم ان دار الوجود واحدة

وانه

وانقسامها الى الدنيا والاخرى بالنسبة اليك لانهما صفتان للنشأة الانسانية فاذن نشأتها الوجودية العينية
والنشأة العنصرية فهي الدنيا الدنيا لانها بالنسبة الى نشأتها النورية الالهية او لدنوها عن فهم الانسان والحيوان
ولما كانت للنشأة الانسانية الكلية في الدنيا نشأتين نشأة تفصيلية فرقانية ونشأة احدية جمعية قرآنية
وهذه النشأة الدنيوية كثيفة وصورتها مقيدة سخيفة من مادة جامعة بين النور والظلمة والنفس الناطقة
المتعلقة بها ومن بعض قواها القوة العملية وهي آلة لها وبها يعمل الله سبحانه لاجلها في كل نشأة وموطن
صورة هيكلية تنزل معانيها فيها ويظهر قواها وخصايصها وحقايقها وكانت هذه النشأة الجامعة بين النور
والظلمة لا تقتضي الدوام بل لا بد لها من الانعدام والانصرام لكونها حاصلة من عناصر مختلفة متباينة متضادة
تقتضي حقايقها الانفكاك وكون قوة مزاجها العنصري غير وافية بجميع ما في النفس من الحقايق والدقايق فان
في النفس ما لا يظهر بهذه النشأة العنصرية مثل ما يظهر بنشأتها الروحانية النورانية وقد حصل لها بحمد
الله سبحانه في مدة عمرها التي كانت تعمر عن جسدها من الاخلاق الفاضلة والملكات الكاملة والعلوم والاعمال
الصالحة كمالا يعد لما صار بها جميع ما كان بالقوة بالفعل فينشئ الله سبحانه للنفس بالقوة العملية
اذا خرجت عن الدنيا صورة اخروية روحانية ملائمة لها في جميع افاعيلها وخصايصها من مادة
روحانية حاصلة لها من تلك الاخلاق والملكات والعلوم والاعمال فتظهر حقايقها وخصايصها وآثارها
في تلك الصورة وهو يقتضي الدوام الى الابد لان مادتها روحانية وحدانية نورية فاقتضت تلك النشأة الروحانية
الدوام والبقاء لرسوخ حقايقها واصولها الروحانية في جوهر الروح ودوام التجلي النفسي الالهي فيها
فاذا انتقل الامر الى الآخرة وظهرت النفوس والارواح الانسانية في صورها الروحانية البرزخية والمثالية
والحشرية وغلبت الروحية على الصورية والنورية على الظلمة واقترن بالحق الاسرار والانوار والحقايق
في تلك الصور الاخروية كان الانسان باحدية جمعه ختما على تلك النشأة الاخروية حافظا لها الى
الابد فافهم فیض و قبول فیض دایم است هر قابلی که بصفت وجود متصف شد واجب الوجود گشت بوجود حق دایم ببید
عدم برو طاری نشود اما تعینات و صورت و نشآت برو طاری میشود و این مخالف آیة کریمه کل من علیها فان
نیست زیرا که فلق تعین شخصی است نه متعین پس وجود متعین لعدا از دو ال تعینی ظهوری میکند در تعینی دیگر اعم از آنکه
برزخی بود یا حشری یا جنانی یا جهنمی و این تجلیات و ظهورات باقیست ابد الآبدین قابل و مقبول هردو باقی اند -
و دایم بالحق الدائم الباقي الممكنات كلها شئون الحق في غيب ذاته واسمائه ووقع اسم الغير عليها بواسطة

التعين والاحتياج الى من يوجدها في العين وبعد الاتصاف بالوجود العيني صار واجبا بالغير لا ينعدم ابدا
بل يتغير ويتبدل بحسب شؤونه وطريان الصور عليه فهو اي الانسان الكامل هو الاول بالقصد والارادة لما
جعله الله سبحانه وتعالى العين المقصودة والعلة الغائية من ايجاد العالم ومن شأن العلة الغائية التقدم في العلم والارادة
كما ان من شأنها ايضاً التأخر في الوجود كما اشار اليه بقوله والآخر اي في ذلك الانسان هو المتأخر عما عداه بالايجاد في سلسلة
الموجودات فان اولها اوجد بالوجود العيني هو القلم الاعلى ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكرسي الكريم ثم
العناصر ثم السموات السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه منتهى تلك الآثار ومجمعها انشانده درخت تا نخست
ملاحظه ميوه نكند درخت نه نشاند وچون ملاحظه ميوه كرد ودرخت نشاند تا ساق درخت بلند نشود وشاخها نجهاند
وبرگ بيرون نيايد وشكوفه نكند ميوه نه دهد پس ميوه در مرتبهٔ علم بر اينها مقدم است ودر مرتبهٔ وجود از همه مؤخر وبرين
قياس است نسبت بنى آدم با ساير اجزاى عالم ؎ نخستين فكرت پسين شمار ؛ تو ئى خويشتن را ببازى مدار ؛
وفي كتاب المثنوي المعنوي للمولوي قدس الله ؎ مثنوى ظاهر آن شاخ اصل ميوه است ؛ باطنا بهر ثمر شد
شاخ هست ؛ گر نبودى ميل واميد ثمر ؛ كى نشاندى باغبان بيخ شجر ؛ پس بمعنى آن شجر از ميوه زاد ؛ گر بصورت
از شجر بودش ولاد ؛ بهر اين فرموده است آن ذوفنون ؛ رمز نحن الآخرون السابقون ؛ گر بصورت من ز
آدم زاده ام ؛ من بمعنى جدّ جد افتاده ام ؛ كز براى من بوده سجده ملك ؛ وز پى من رفته بر هفتم فلك ؛
اول فكر آيد آخر در عمل ؛ خاصه فكرى كو بود وصف ازل ؛ هو الظاهر المحسوس بالصورة الجسمية العنصرية
هو الباطن الغير المحسوس ايضا لكن بالسورة اي المنزلة والشرف فانهما باعتبار روحانية وتقول هو الظاهر
في عرصة الوجود العيني بالصورة الاحدية الجمعية من جسم وروح وعقل وقوى وغيرها مما يعتد في عالم
الاطلاق الخليقة وهو ايضا الباطن لكن بمرتبة التي هي الخلافة فان المراتب لا تزال امورا معقولة لا وجود لها
الا بالتعينات المترتبة فيها وجودا فيتميز بعض المتعين بها وفيها كالسلطنة مثلا فان العقل يميز بينها وبين
صاحبها اعني السلطان ولا يظهر لها في الخارج صورة زائدة على صورة صاحبها لكن يشهد اثرها في ظهورها
ما دام بينها ومتى ظهر بها ما دام له الظهور بها ومتى انتهى حكمها لم يظهر عنه اثرها ويبقى كسائر من ليست
له تلك المرتبة فهو من حيث صورته الجسمية العنصرية او صورته الاحدية الجمعية المذكورة آنفا عبد مخلوق
مربوب لله سبحانه وتعالى من حيث معناه وروحه ومرتبته رب يتحقق بربوبيته بالنسبة والاضافة الى افراد
العالم كله غيبية وشهادية روحانية وجسمانية قال رضي الله عنه في انشاء الدواير للانسان نسختان نسخة

ظاهرة وباطنة فنسخته الظاهرة مضاهية للعالم باسره ونسخته الباطنة مضاهية للحضرة الالهية فالانسان
هو الكلي على الاطلاق والحقيقة اذ هو القابل لجميع الموجودات قديمها وحديثها وما سواه من الموجودات
لا يقبل ذلك فان كل جزء من اجزاء العالم لا يقبل الالوهية والاله لا يقبل العبودية بل العالم كله عبد
والحق سبحانه وحده الله واحد صمد لا يجوز عليه الاتصاف بما يناقض الاوصاف الالهية كما لا يجوز على
العالم الاتصاف بما يناقض الاوصاف الحادثة والعبودية فان الانسان ذو نسبتين كاملتين نسبة يدخل
بها الى الحضرة الالهية ونسبة يدخل بها الى الحضرة الكيانية فيقال فيه عبد من حيث انه مكلف ولم يكن ثم
كان كالعالم ويقال فيه رب من حيث انه خليفة ومن حيث الصورة حيث احسن التقويم تقويم آدم پس باعتبار
آنكه تربيت عالم ميكند از مرتبهٔ خلافت مظهر است جامع مر اسما و صفات الهيه را و مرآة هويت است پس باين
اعتبار رب باشد و باعتبار آنكه او نيز مربوب است و بصفت عبوديت موصوف عبد باشد با وجود چنين گوييم كه آدم
را صورتي است جسماني و معني است روحاني جسم از عالم خلق است و روح از عالم امر پس اگر گويند باعتبار قل
الروح من امر ربي يا بحكم نفخت فيه من روحي حق است شايد و اگر گويند كه بمقتضاي خمرت طينة
آدم بيدي اربعين صباحا خلق است شايد شيخ رضي الله عنه در تمثيل مظهر ميفرمايد حقيقة الحق لا يتحد و
باطن الرب لا ينعد فباطن الرب ايضا يخفى وظاهر لا يكاد يبدو فان يكن باطنا فرب وان يكن ظاهرا فعبد ولذلك اي لكون
آدم له جهة ربوبية بها يناسب الحق سبحانه وجهة عبودية بها يناسب الخلق جعله الله سبحانه
خليفة في خلقه لياخذ بجهة الربوبية ونشأة الروحانية عن الله تعالى ما يطلبه الرعايا ويبلغ بجهة
العبودية ونشأة الجسمانية اليهم فهما اي الجهتان شرط في الخلافة كما قال سبحانه ولو جعلناه ملكا لجعلناه
رجلا وللبسنا عليهم ما يلبسون ليمكنهم فيه فيبلغكم امري وكذلك جعل سبحانه انبياءه الكاملين خلفاء
في العالم كله والغير الكاملين فيما يتعلق به فان لكل فرد من الافراد الانسانية نصيبا من هذه الخلافة يدبر به
ما يتعلق به كتدبير السلطان مملكته وصاحب المنزل لمنزله وادناه تدبير الشخص لبدنه والخلافة العظمى
انما هي للانسان الكامل هر فردي از افراد انسان را نصيبي از اين خلافت است كه بدين نصيب بتدبير آنچه بدو متعلق است
قيام مينمايد چون تدبير سلطان در مملكتش و تدبير صاحب منزل در منزلش و ادناي آن تدبير شخص است در بدن
خويش و اين نصيبها افراد را بطريق وراثت از والد اكبر آدم عليه السلام حاصل است و خلافت عظمى انسان كامل راست
ز قلم اين نسخه پادشاهي سجود جبرئيلي ٭ ملك پدر بجويي اي بينوا چه باشد ٭ تو كه گوهر نهفته در سكاه گل گرفته

گر رخ ز گل بشوئی ای خویش لقا چه باشد :: بی سر نشوی و سامان از کبر و حرص خالی :: وانگه سری برآری از کبریا چه
باشد :: ولهذا ای ولهذا المعنی اشتمال آدم علی جهتین الربوبیة والعبودیة ما ادعی احد من افراد العالم الربوبیة
والاتصاف بصفاتها فی اعلی درجاتها الا الانسان لما فیه ای فی الانسان من القوة والتمکن من الاتصاف
بالاوصاف الربوبیة والنسب الفعلیة الوجوبیة فمتی شاهدها فی نفسه ولم یفتح الله عین بصیرته لم یهتد
الی انها صفات الحق انعکست فی مرآة استعداده فتوهم انها له علی سبیل الاصالة فظهر یدعو الربوبیة
والالوهیة کالفراعنة وکذلک ما تحکم احد من افراد العالم بسلم العبودیة فی نفسها ای جعله تحکما واستنادا بالهبوط
الی اقصی درکاتها الا الانسان فانه متی شاهد تلک الاوصاف والنسب فی غیره وتوهم انها له بالاصالة اقر له
بالعبودیة کعبدة الاوثان وعبدة الحجارة وغیرها من الجمادات التی انزل الموجودات واسفلها لعدم خروج ما فی
قوة القابلیة فیها من الصفات الوجودیة کالحیوة والعلم وما یتبعها الی الفعل محجوبی که دیدهٔ خودبین و دل تیره
دان ندارد چون وجه حق وجمال مطلق متلبس بحجب تعینات ومحتجب بصور تنزلات در مجالی اکوان ومظاهر اشکال والوان
مشاهده افتد صفات حق ظاهر را در هر مظهر از عین همان مظهر داند و در همه مظاهر از شهود ظاهر محروم ماند اگر نظر بر
صفات کمال خود اندازد نعرهٔ انا ربکم الاعلی زند و اگر تماشای جمال غیر پردازد خود را بر خاک مذلت و زمین
عبودیت افکنده نظم چو دیده بند دقضا برآدمی زاد :: نگردد از حجاب صورت آزاد :: گهی از سرکشی و خودستائی :: زند با
همه این لاف خدائی :: گه از سنگی تهی سازد چو آزر :: بر سر هم بندگی پیشش نهد سر :: خوش آن روشن دلی کش چشم ادراک
بجز نور ازل دیدن بود پاک :: ز لوح دل تراشد حرف اغیار :: نه بیند در بر و بیرون دیار :: همه کون و مکان یک نور بیند ::
ولی از دیگران مستور بیند :: بود در دید وحدت فتح بابش :: نگردد کثرت صورت حجابش :: فلا شیء اعز وارفع مرتبة
من الانسان بربوبیته ای بواسطة اتصافه بصفات الربوبیة وظهوره بها فانه لا مرتبة ارفع منها وکذلک
لا شیء اذل وانزل مرتبة منه ای من الانسان بعبودیته بسبب اتصافه بصفات العبودیة فانه کما ان الربوبیة ارفع المراتب
کذلک یقابلها اعنی العبودیة انزلها انسان مرآتیست ذات وجهین در یک وجهش خصایص ربوبیت پیدا و در دیگر وجهش
نقایص عبودیت هویدا چون بخصایص ربوبیت نگری از همه موجودات بزرگوارتر ستی چون نقایص عبودیت شمری
از همه کائنات خوارتر و زبون تر ولی سعادتمندتر رباعی چون در خود از اوصاف تو یابم اثری :: حاشا که بود نیکوتر از من
دگری :: وانگه که فتد بحال خویشم نظری :: در هر دو جهان نباشد از من بتری :: وفی انشاء الدوائر کان الانسان
برزخا بین العالم والحق تعالی وجامعا للخلق والحق وهو الخط الفاصل بین الظل والشمس وهذه حقیقته فله الکمال

المطلق

المطلق في الحدوث والقدم والحق له الكمال المطلق في القدم وليس له في الحدوث مدخل تعالى عن ذلك والعالم له الكمال المطلق في الحدوث وليس له في القدم مدخل فصار الانسان جامعًا فما اشرفهما من حقيقة وما اظهرها من موجود وما احسنها وما ادنسها ايضا في الوجود اذ كان منهما محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم وابو جهل وموسى وفرعون فتحقق باحسن تقويم وجعله مركز الطايعين المقربين وتحقق اسفل السافلين وجعله مركز الكافرين الجاحدين فسبحان من ليس كمثله شيء وهو السميع البصير فان فهمت ما سبق من البيان فقد ابنت وكشفت لك حجاب الابهام عن وجه المقصود بالانسان اي بالحقيقة التي تقصد بلفظ الانسان ويعبر به عنها وحاصل ما افاده رضي الله عنه ان الانسان حقيقة مطلوبة للاسماء واسمه الحسنى لكونها احدية جمع جميع حقايق مظهرياتها مقصودة من ايجاد العالم نسبتها اليه كنسبة الروح الى البدن مدبرة له بما هو لها بمنزلة القوى مما اودع الله سبحانه فيها من اسمائه مختصرة من الحضرة الالهية مخلوقة على صورتها متوسطة بينه وبين خلقه في ايصال فيضه اليه جامعة بين عز الربوبية وذل العبودية فسبحان الله ما اشرف حال الانسان وما اعلى امره اذا عرف قدره ولم يتعد طوره

نظم

بسل ای اصولان مشو فریب غولان : که توان شریف اصلی که توان بلند جائی : تو براوج بی زوالی نه درونه با کمالی : تو از آن ذو الجلالی توانیر تو خدائی : تو هنوز ناپدیدی ز جمال خود چه دیدی : سحری چو آفتابی ز درون خود برآئی : تو چنین نهان دریغی که مهی بزیر میغی : بدران تو میغ تن را که مه خوش لقائی : تو چو تا بپای بستی تو چو کنده بر پا : تو بچنگ خود بباید که گره ز پا گشائی :

واذا فهمت ما ابنت لك فانظرين بتمييزنا لك عزة الانسان وشرفه الحاصل له بالاسماء الحسنى اي بسبب اتصافه بها وبسبب طلبها اي طلب تلك الاسماء اياه اي الانسان ليكون لها مظهرًا كاملا ومجلى شاملا فمن اجل طلبها اي طلب تلك الاسماء اياه اي الانسان واقتضائها وجوده لها تعرف عزته وشرفه لان عزة المطلوب وشرفه انما هي بقدر عزة الطالب وشرفه وكذلك من اجل ظهوره اي الانسان بها اي بتلك الاسماء ووجوده بها مع عدم وجود ذاته وخفائه في نفسه تعرف ذلته لان ذلته من انتهائه تحت حكم العدم والاحتياج في الوجود الى الغير ولشدة غموض هذا المقام وصعوبة فهم المرام تردد الشيخ رضي الله عنه في فهم المخاطب اولًا وامره به ثانيا بقوله فافهم ومن هنا اي من هذا المقام حيث يقال يفهم منه كون الانسان ربا من حيث باطنه وعبدا من حيث ظاهره يعلم ان الانسان نسخة من صورتين مطابقة لها صورة الحق المشتمل عليها نشأة الجمعية الباطنية وصورة العالم المشتمل عليها نشأة التفرقة الظاهرة وهاتان الصورتان هما يدا الحق اللتان خلق آدم قال سبحانه لابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي ولما كان الفاعل والقابل شيئا واحدا في الحقيقة ظاهرًا في صورة

الفاعلية تارة والقابلية اخرى عبّر عنهما باليدين فيمناهما الصورة الفاعلية المتعلقة بحضرة الربوبية وهي
اليد المعطية ويسراهما الصورة القابلية المتعلقة بحضرة العبودية وهي اليد الآخذة بل كلتاهما يدا الرحمن يمين
لان القابلية في قوة القبول تساوي الفاعلية في قوة الفعل لا تنقص منها والاكثرون يفسرون اليدين بالصفات
الجمالية والجلالية وتجميع المعنيين تفسيرهما بالصفات القابلة والصفتان المتقابلتان هما يدا الحق اللتان
توجهتا منه سبحانه على خلق الانسان الكامل وخلقه سبحانه الانسان الكامل بيديه عبارة عن استتاره بالصورة
الانسانية وجعل الانسان الكامل متصفا بالصفات الجمالية والجلالية والابليس رأى من آدم صفات العالم من
الانفعاليات القابلة كالخوف والرجاء ولم ير الصفات الفعلية ولم يعرف ان القابلة ايضا صفات الله سبحانه
فانها من الاستعداد القابض عن الفيض الاقدس فان لم يكن لآدم تلك القوابل لم يتوقف تحقق سبحانه بجميع الاسماء
ولم يعبد بهما وابليس لم يعرف ذلك لانه جزء من العالم لم يحصل له هذه الجمعية فلم يعرف الا ما هو من العالم فاستكبر
وتعزز لاحتجابه عن معرفة آدم وما عرف ان الذي حسبه نقصا كان عين كماله ولم يحصل لابليس هذه الجمعية
التي حاصلة لآدم وكان الابليس مظهر الاسم المضل وهو من اسماء الداخلة في اسم الله الذي مظهره آدم عليه السلام فلا يكون
لابليس استعداد القبول الجمعية والاسماء والحقائق فلذلك شيطان امر بسجده حقيقت آدم بحسب مرتبه خلافت تربيت
ميكند همه عالم را و بدو ميرسد به مظاهر جميع اسماء و صفات را و شيطان كه مظهر اسم مضل است هم تربيت از حقيقت آدم ميابد پس حقيقت آدم
خود مضل نفس خود بوده باشد در حقيقت بمظهر اسم المضل و خود را از بهشت بزمين آورده باشد تا هر كس را از افراد خود
بكمال اين كه لايق او باشد برساند و بيكي از بين دو خانه كه بهشت و دوزخ نام وي مستحق برسد چنانچه مقتضاي استعداد او است
وگرنه آن بودي كه شيطان بدر آدم يافته بودي بر آدم كه سلطنتش ميسر شدي و از اينجا ظاهر ميشود كه سر قول سبحانه و
تعالى فلا تلوموني ولوموا انفسكم شيطان گويد در قيامت كبرى مرا ملامت ميكنند به سبب وسوسه واغواي
نفس خود را ملامت كنيد زيراكه اعيان انسان تقاضا آنچه كرد و استعداد آنچه داشت بدان رسيد پس اضلال
شيطان آدم را و اخراج او از جنت منافي خلافت و ربوبيت آدم نيست نظم آدمي چيست برزخ جامع ::
صورت خلق و حق درو واقع :: نسخه مجمل است مضمونش :: ذات حق و صفات بيچونش :: مشتمل با دقايق جبروت
مشتمل بر حقايق ملكوت :: باطنش در محيط وحدت غرق :: ظاهرش خشك لب بساحل فرق :: يك صفت نيست
از صفات خدا :: كه نه در ذات او بود پيدا :: هم عليم است و هم سميع و بصير :: متكلم مريد و حي و قدير :: خواهي گر از
حقايق عالم :: همه چيزي بود درو مدغم :: خواهي افلاك خواهي اركان كبير :: خواه كان يا نبات و حيوان كبير ::

صورت نیکو باید نوشته در دو سیرت نیکو دو سرشته در دو آینه مرآة وجه باقی بود ؛ از چه رو شد فرشته را مسجود ؛ بود عکس جمال حضرت پاک ؛ گر ابلیس پی نبرد چه باک ؛

فص حکمة نفثیة فی کلمة شیثیة

لما سبق ذکره معنی الفص والحکمة والکلمة لم یبق ما یجب التنبیه علیه فی ترجمة کل فص الا معنی اتصاف کل حکمة بصفتها وسبب اختصاص تلک الحکمة بالنبی الذی نسب الیه الکلمة فاقول النفث لغة ارسال النفس ونحوه وههنا عبارة عن ارسال النفس الرحمانی اعنی اضافة الوجود علی الماهیات القابلة له والظاهرة به او عن القاء العلوم الالوهیة والعطایا الالهیة فی روع من استعد لها وقلبه قال رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها الا فاجملوا فی الطلب او عن النفث المخصوص باهل علم الروحانیة والنیرنج والعزائم والرقی شرعیها وحکمیها وهویت الروحانیة وبسطها فی النفث وارسالها صورة الی الامر المتوجه الیه ارباب علوم روحانیة واصحاب عزائم وفسون ونیرنجات حکمیة واهل معارف اسماء وحروف ودعوات شرعیة بعد از قرائت وتلفظ اعمال مخصوصه نفس بدان امر متوجه الیه میدمند چنانکه مشهور است که رسول الله صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم دعوات خواندی ودر دمیدی وهمچنین از کبار است ماثور است وحکمت دران آنست که باطن منطوی است بر معانی الفاظ جاریه بر لسان و هر معنی از معانی منطوی بر سریست از اسرار الهی که تعبیر میشود بروحانیت آن وخواننده بدین دمیدن آن روحانیت میکند بسط کردن آن ونفس وارسال آن بحسب صورة آن چیز که متوجه آنست پس حاصل معنی این کلام آن باشد خلاصه علوم که متعلق است بعطایای حاصل آمده از مرتبه فیاضیت و مبدائیت حق سبحانه یا خلاصه علوم حاصل آمده بر سبیل وهب لا بتفصیل لا علی سبیل الکسب والتعمل یا خلاصه علوم روحانیات متحقق وثابت است در صفت حقیقت روحانیت شیث علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وانما خصت الحکمة النفثیة بالکلمة الشیثیة لانه ول الانسان حصل له العلم بالعطیات الحاصلة من مرتبة المقدریة المفضیة ونزلت علیه العلوم الالوهیة الدینیة ونزلت علیه علوم الروحانیات والملائکة المخصوصیة بالتسخیر والتصریف والتصرف فی الاکوان بالاسماء والحروف والکلمات والآیات وما شاکل ذلک ولما کان اول المراتب المتعلقة التعین الجامع للتعینات کلها والاحدیة الجمع وکان المرتبة التی تلیه المرتبة المصدریة والفاعلیة وکان آدم علیه السلام صورة المرتبة الاولی کما کان شیث علیه السلام مظهر الثانیة قدم الفص الآدمی فی الذکر وجعل الشیثی تلوه موافقا للوجود الخارجی چون آدم علیه السلام بعد از مفارقت هابیل از حضرت وهاب حق سبحانه وتعالی موهبتی طلبید که تسکین توجع فقدان هابیل بآن حاصل آید حق سبحانه وتعالی شیث علیه السلام را از محض وهب بدو عطا

فص حکمة نفثیة فی کلمة شیثیة اعلم ان العطایا ... عطایا ذاتیة ... اسمائیة ... عن سوال ... بالقول والسوال بالحال ...

فرموده و بچنین بهر چه حاصل شده او را از محض عطا بود لاجرم شیخ رضی الله عنه دربن فص بحث عطا و تحقیق بعض اقسامش میکند
و میگوید اعلم ان العطیات الحق سبحانه وتعالى الاعطیات بالفتح الهمزة وتخفیف الیاء جمع عطیة وهو جمع عطا فهي جمع الجمع و
اما بضم الهمزة وتشدید الیاء جمع اعطیة على وزن امنیة وبالجملة فاعطیات حق سبحانه وتعالى مشتملة على اقسام جمة وانواع
کثیرة منها ای من تلك الاقسام منها ای الحق سبحانه وتعالى یعطی عطاء المنعم ای یظهر انعامه وجوده بان یکون مقصوده تعالى
اظهار الانعام فاضمنة بلا طلب عوض من المعطى له من جزاء او شکر او غیر ذلك کجائزة الواهب یعنی از عطایا جزیرا اظهار وجود نیست
و در مقابل آن از موهوب له تعمل طلب شده نه حمد و نه شکر منعم و نه ثنا نظم ز بی فیض فضل تو از حمد فرد ن پنکه چو در افضال
تو چنین و چون ٭ منزه عطایت ز تشویب غرض ٭ مبرا نوالت ز تنبیل عوض ٭ اگر کسی گوید منعم علیه مطالب است بشکر منعم در
شریعت جواب گویم که شکر منعم که بر منعم علیه واجب است از جهت عبودیت است نه از جهت انعام منعم که کسی که شکر منعم حقیقی
از جهت نعمت کند او عبد المنعم باشد نه عبد الله و لا یکون هذا العطایا الا من اسم الوهاب الذی هو المعطی ابتداء و من
غیر مقابلة وجزاء بحیث یملك الموهوب له الشیء الموهوب بعد قبوله ایاه ووقوعه عنده باطیب موقع وتمام ذلك
لا یکون الا فی النشأة الجنانیة او فیما یدوم اثره کالایمان والتوفیق للاعمال الصالحة فان ما عداها مما یتعلق بهذه
النشأة الدنیویة کلها امانة وعاریة واجب ردها فلا یتملکها الموهوب له حقیقة وهی الاعطیة الحاصلة الواصلة
من اسم الوهاب الى القابلین المستعدین لها منطویة على قسمین منحصر بحسب الحصر فیهما هاهنا وعطیة ذاتیة ای
مستندة الى ذات الالوهیة الاحدیة بجمع جمیع الاسماء او الذات من حیث هی هی لا یعطی عطاء ولا یتجلى تجلیا وثانیهما
هذه وعطیة اسمائیة من حیث حضرات الاسماء بحسب قبول المتجلی له وخصوص قابلیته ومقامه فان قلت العطایا الحاصلة
من الاسم الوهاب اسمائیة فکیف تنقسم الى الذاتیة والاسمائیة قلت المراد بالعطایا الذاتیة ما یکون مبدأه الذات من غیر اعتبار صفة من
الصفات معها وان کان لا یحصل ذلك الا بواسطة الاسماء والصفات اذ لا یتجلى الحق سبحانه من حیث ذاته للموجودات الا من وراء
حجاب من الحجب الاسمائیة وبالاسمائیة ما یکون مبدأه صفة من الصفات من حیث تعینها وامتیازها عن الذات فعلى
هذا یمکن ان یکون بعض العطاء الحاصلة من اسم الوهاب ذاتیة فالذاتیة او فالعطایا الذاتیة لا تکون ابدا الا بتجلی
الهی ای بتجلی حضرة هذا الاسم الجامع الذی هو لحدیة بجمع جمیع الاسماء لا بتجلی الذات الاحدیة کما عرفت غیر مرة
ان لا حکم ولا رسم ولا اسم ولا تجلی ولا غیر ذلك فی الاحدیة الذاتیة فیکون تعین التجلی من حضرة الالوهیة فیضاف التجلی
لهذا السر الى ذات الالوهیة لا الى مطلق الذات والتجلی من الذات لا یکون الا على صورة المتجلى له وهو العبد وبحسب
استعداده کما ان الحق یظهر فی المرایا الاعیان بحسب استعداداتها وقابلیاتها بظهور احکامه بها غیر ذلك لا یکون

الاعطیات بالهمزه ۱۲

عطایا ذاتیه را مراتب است اول فیض اقدس است که ظاهر فایض میشود از ذات حقتعالی بهم بر ذاتش و حاصل میگردد ازو اعیان
و استعداداتش و دوم آنکه فایض میشود بر طبایع کلیه خارجیه از بین اعیان و سوم آنکه فایض میشود از ان طبایع بر اشخاص
موجوده بحسب مراتب ایشان و این عطایای ذاتی همیشه احدی النعت است کقوله تعالی وما امرنا الا واحدة کلمح
بالبصر و بحسب اسماء و صفات و مظاهر و قوابل آن متکثر و متعدد میگردد و عطایا اسمائیه بخلاف انست چه صادر از اسم رحیم
مضاد است یا صادر از اسم منتقم از برای تقید هریک بمرتبه معینه و مصدر عطا ذاتی از روی اسماء اسم الله است و رحمن
و رب و غیر آن از اسماء ذات واما العطایاء الاسمائیة فتکون ابدا مع الحجاب ای مع حجابیه التعین الاسمی
له اية ليمتاز احد الاسماء عن الآخر ويغايره لا غير واهل الذوق والوجدان يفرق بينهما اي بين العطايا الذاتية
والاسمائية والاصول الفيض والتجلي ويعرف منبع فيضانه بميزانه الكامل له حاصل من كشفه والمراد باهل
الذوق من يكون حكم تجلياته نازلا من مقام روحه وقلبه الى مقام نفسه وقواه كانه يجد ذلك حسا ويدركه ذوقا
بل يلوح ذلك من وجوههم قال تبارك وتعالى تعرفون في وجوههم نضرة النعيم وهذا مقام الكمل والافراد ولا يتجلى الحق
بالاسماء الذاتية الا لهم تجلی بر سه قسم است یکی تجلی ذات و علامتش آنکه اگر از بقایای وجود سالک چیزی مانده بود
فنا ذات و متلاشی صفات است در سطوات انوار و آنرا صعقه خوانند چنانکه حال موسی علیه السلام که او را بدین تجلی از خود
بستدند و فانی کردند قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا و اگر از بقایای وجود فانی تجلی
منخلع شده باشد و حقیقتش بعد از فناء وجود ببقای مطلق واصل گشته بنور ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و این
خلعتی است که خاص رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم را بخشیدند و شربتی است که خاصه او را چشانیدند و از جام
این جام جرعه در کام جان خواص متابعان او چکانیدند قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است و علامت آن آنکه اگر ذات
قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشوع و خضوع بود اذا تجلی الله لشیء یخشع له
و اگر بصفات جمال تجلی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس بود و معنی این آنست که ذات الله تعالی
و تقدس و تبدل و تحول موصوف بود تا وقتی بصفات جلال متجلی شود و وقتی بصفت جمال و لیکن بمقتضای مشیت و اختلاف
استعداد او گاهی صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن و گاهی بر عکس قسم سوم تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از
افعال خلق و اسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضر بدیشان و استواء مدح و ذم و قبول و رد خلق بود چه مشاهده مجرد
فعل الهی سالک را از اضافت افعال بخود معزول کرده اند و اول تجلی که بر سالک آید تجلی افعالی بود و آنگاه تجلی صفات
و بعد از ان تجلی ذات شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده

ولا يقبل القابل هذه الاعطية اى اعطيات الحق سبحانه ذاتية كانت او اسمائية الا بما هو عليه اى الا بمقدار ما يكون القابل عليه من الاستعداد فان التجليات فى حضرة القدس بنوع الوحدة ووحدانية النعت هيولانية الوصف لكنها تنصبغ عند الورود بحكم استعدادات القوابل ومراتبها الروحانية والطبيعية والمواطن والاوقات وتوابعهما كالاحوال والامزجة والصفات الجزئية فيظن لاختلاف الآثار ان التجليات متعددة بالاصالة فى نفس الامر وليس كذلك قال سبحانه وتعالى وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر فكما ان الحق سبحانه واحد من جميع الوجوه كذلك فيضه واحد لا كثرة فيه الا بالنسبة الى القوابل اعلم ان من المتفق عليه عند اهل الكشف واهل النظر الصحيح من الحكماء ان حقايق العالم المسماة عند بعضهم بالماهيات الممكنات غير مجعولة وكذلك استعداداتها الكلية التى بها تقبل الفيض الوجودى من المفيض الحق سبحانه والوجود الفايض واحد بالاتفاق بيننا وبينهم وهو مشترك بين جميع الماهيات الممكنة فاذا كان كذلك فالتقدم والتاخر الواقع بين الاشياء فى قبول الوجود الفايض من الحق لا موجب له الا تفاوت استعدادات تلك الماهية فالتامة الاستعداد منها قبل الفيض اسرع واتم وبدون واسطة كالقلم الاعلى المسمى بالعقل الاول وان لم يكن الاستعداد تاما بعد تاخر القبول وكان بواسطة او وسايط كما وقع وثبت شرعا وكشفا وعقلا والموجب للتفاوت بالنقص والتمام الاستعدادات لا غير والفيض واحد والاستعدادات لا غير والفيض واحد والاستعدادات مختلفة متفاوتة مثل ورود النار على النفط والكبريت والحطب اليابس والاخضر فلا شك ان اولها اسرع عما قبوله للاشتعال والظهور بصورة النار النفط ثم الكبريت ثم الحطب اليابس ثم الاخضر فانك اذا امعنت النظر فيما ذكرنا رأيت ان علة سرعة قبول النفط الاشتعال قبل غيره ثم الكبريت كما ذكر ليست الا قوة المناسبة بين المزاج النفط والنار واشتراكهما فى بعض الاوصاف الذاتية التى بها كانت النار نارا وكذلك سبب تاخر قبول الحطب الاخضر الاشتعال انما موجبه حكم المباينة التى تضمنها الحطب الاخضر من البرودة والرطوبة والمنافية لمزاج النار وصفاتها الذاتية وهو اى الاستعداد قوله ما يدل عليه قوله تعالى وعلا اعطى كل شىء خلقه سواء كانت شيئية ثبوتية او وجودية فانه كما ان الحق سبحانه اعطى الاشياء الثبوتية فى مرتبة العلم الاستعدادات الكلية الغير المجعولة التى بها تقبل الوجود كذلك اعطى الاشياء الوجودية فى مرتبة العين الاستعدادات الجزئية المجعولة التى بها تقبل الاحوال الوجودية فالاستعداد الكلى ما به قبلت مثلا الوجود من الحق سبحانه حال تعين الارادة لك من بين الممكنات وتوجه الحق بجوده للايجاد والاستعداد الجزئى ما تلبست به بعد الوجود من الاحوال الوجودية اذ كل منها بعد لما يليه كما قال تعالى لتركبن طبقا عن طبق اى حالا بعد حال عن حال والكلى الذى به قبلت وجودك ليس وجوديا بل هو عبارة عن حالة غيبية تعينك والنسبة

وماسواه من الاستعدادات الجزئية المشار اليها فوجودية وبالجملة فهو سبحانه اعطى كل شيء علماً وعيناً خلقه
اي ماقدر له من الاستعدادات الكلي والجزئي ومايتبعهما فهذا اي ذلك الشيء من قبيل ماقدره الله سبحانه واعطى كل
شيء الاستعداد كلياكان اوجزئيا حضرت ذوالجلال والاكرام جواد على الاطلاق وفياض على الدوام است بحسب
فيض اقدس بصور استعدادات وقابليات تجلى فرموده وخود را در مرتبه علم برنگ همه اعيان نموده پس آن بفيض مقدس
اعيان را على قدر استعداداتهم خلعت وجود بخشيد ولباس هستى پوشانيد فالقابل لايكون الا من فيضه الاقدس
والمقبول لايكون الا من فيضه المقدس ؎ آن يكى جودش گدا آرد پديد : وان دگر بخشد گدايان را مزيد : وبعد از اتصاف
الاعيان بالوجود هر حالى از احوال شان معد حالى ديگرست وهر كمالى معد كمالى ديگر الى الابد پس استعدادات در فيض است
وكمالات على حسب الاستعدادات ونهايتى استعدادات را غايتى ونه كمالات را نهايتى نظم تعالى الله زهى بحرى
پر شور : كه دو برتشنه آرد تشنگى زور : كرا زوى تشنه صد جرعه نوشد : براى جرعه ديگر خروشد : گذشتى اين جستجو
از چون و از چند : نه آب آخر شود نى تشنه خرسند وقد يكون العطاء اتياً كان او اسمائياً عن عند سوال واقع من المعطى
له بالحال الاستعدادي والحال الباعث على السوال باللسان ولم يرد رضى الله عنه ههنا بالحال مايقابل الاستعداد
بل مايشملهما جميعا اما اولا فلانه لم يكن حينئذ احد الاقسام الذى هو سوال بالاستعداد المذكور واما ثانيا
فلانه لايصح حينئذ قوله لابد منه اى من السوال بالحال فانه قد يصل العطايا الى المعطى له من غير سوال منه بلسان الحال كما اذا اعطا
الكون كنتوا بتحية فانه لابد مما يسال بلسان الاستعداد لا بلسان الحال ومثال السوال بلسان الاستعداد سوال الاسماء الالهية
ظهور كمالاتها وسوال الاعيان الثابتة وجوداتها الخارجية ومثال السوال بلسان الحال سوال الجائع بطلب جوعه الشبع والعطشان
بما لم يعطه الرى والى لسان الحال اشار من قال شعر وفي النفس حاجات وفيكم فطانة : سكوتى بيان عنده كم وخطاب
بيت چه حاجت ست كه گويم كه حال من چونست : چو روى زرد من از خون ديده گلگون ست : وفرق ميان
استعداد وحال آنست كه صاحب استعداد را شعورى نباشد بتفاصيل استعدادات جزئيه كه مقتضى بود فيضان معانى جزئيه را
الا اذا كان من كمل الافراد المكاشفين باحوال الاعيان الثابتة في علمه سبحانه العارفين بسر القدر وصاحب حال را كما ينبغي ان
كان شعورى باشد بحال خويش وسببى كه باعث بر سوال حال او ست وايضاً لابد في العطاء من السوال الاستعدادى ولا
يتخلف منه العطاء واما الحال فهو الباعث على الطلب فهو ايضاً من الاستعداد فلو لم يكن في الاستعداد الطلب لم يحصل الدعاء
ولكن قد يكون العطايا بدونه وهو لايقتضى حصول العطايا على القطع او عن سوال اى وقد يكون العطايا عن سوال بالقول
اى باللسان والسوال بالقول مشتمل على قسمين احدهما سوال بالطبع بان يكون الباعث على السوال الاستعجال الطبيعي فان الانسان

خلق عجولا یسال و یطلب الکمال قبل حلول اوانه و ذلک لان مقتضی الطبیعة و طبق قابلیتها الاذعان بلیتصف بما یستشعر
فیه کمالا عاجلا او هذا القسم من السوال المعارض یوافقه سوال الاستعداد او لم یوافق فان وافقه فلابد من وقوع المسئول فی الحال وان لم
یوافق فلا یقع فی الحال البتة سائلیکه استعجال طبعی که بحکم خلق الانسان عجولا او روی مرکوز ست باعث میکردد او را تا از حق سبحانه و تعالی چیزی
میطلبد و ملتمس خود میخواهد در حال اکر میشود وقت رسیده کان مطلوب رسیده ست هرآئینه ان سر الامور مرهونة باوقاتها غافل ست و سوال او
پیش از وقت میحاصل نظم چو پیش از وقت دهد کاری شتابی ۞ زجستجو بجز حرمان نیابی ۞ نشان میوه پیدا نیست بر شاخ ۞ میفکن سنگ
سوی شاخ گستاخ ۞ وثانیهما سوال بغیر الطبع وهو ایضا قسمان الاول سوال امتثال للامر الالهی فی قوله تعالی
ادعونی استجب لکم فهذا السائل هو العبد المحض الذی لا یشوب طرفة عین نسبة اختیاریة ولا ارادة مطلوبة ولا طلب
مراد کما قیل شعر سقط اختیاری بل فنیت بحبکم ۞ حتی فلا ارجو ولا اتطلب ۞ لیس حقیقة من ینتهی ۞ او بیتکم
او دیو تحا ید وهب ۞ پس سوال این داعی بلسان مقال نیز برای امتثال امر حضرت ذو الجلال ست نه از برای حصول حاجات و وصول مرادات نظم
چون طمع خواهد زمن سلطان دین ۞ خاک بر فرق قناعت بعد ازین ۞ او گدائی خواست شاهی چون کنم ۞ او مذلت خواست
عزت کی کنم ۞ چه صبر است از طلب غیر حق و معتبر است از مشاهده غیر جمال مطلق نه او را میل بمطالب دنیوی و نه رغبت بمآرب
اخروی بل نظره علی الحق جمعا فی مقام وحدته وتفصیلا فی مظاهره فاذا اقتضی الحال السوال اللفظی سال عبودیة واذا
اقتضی التفویض والسکوت سکت رباعی در بحر صفات پاک بیچون و چرا ۞ کشتی صفتیم فتاده بی دست و نه پا ۞
ملاح ارادت ست بر من حاکم ۞ گر وقفه و گر سیر کنم در دریا ۞ دعا از بان فوت ست خاموش و زبان دعا فاضلتر ست و آن
وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق بالتضرع والالتجاء والاستغناء بدعا مشاهده کند و سکوت را آوانی ست معین که دران آوان سکوت
فاضلتر ست و آن وقتی بود که بنده در دل خود هیچ تحرجی بانقباض و انتشار ندر دعا یابد ایوب صلوة الرحمن علیه در حالت شدت و بلا
ماواهم که حالش مقتضی دفع بلا بود طریق مصابرت می سپرد و چون حالش مقتضی آن گشت فریاد برآورد انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
برآورد مصرع نالم اور انالها خوش آیدش ۞ از دو عالم ناله و غم بایدش ۞ والثانی سوال بما یقتضی الحکمة والمعرفة ای
بسبب اقتضاء الحکمة والمعرفة السوال وذلک لان ای السائل بمقتضی الحکمة والمعرفة امیر متصرف فی رعایاه سواء
کان رعیته اهل العالم کله او اهل مملکته او اهل داره او بدنه او بقواه العلمیة والعملیة علی حسب مرتبة السائل مالک ازمة
امورهم کفیل لمصالحهم عالم بان عند الله امورا من مصالحهم قد سبق العلم الالهی بانها لاتنال الا بعد سوال
فیسال الله سبحانه ویدعوه لتحصیل تلک الامور ویوصلهم الیها لانه یجب علیه ای علی ذلک السائل ان یسعی حسب
المقدور فی ایصال کل ذی حق من رعایاه الی حقه والذی یدل علی هذا الوجوب مثل قوله صلی الله علیه والسلام

و

واصحابه وسلم ان لاهل الذين يستاهلون لتربيتك كالازواج والاولاد في الآفاق وكالقوى الروحانية والجسمانية
في الانفس عليك حقا ينبغي ان توصلهم اليه وكذلك النفس الامارة كانت واللوامة او المطمئنة فان لها في كل مرتبة
عليك حقا يجب ايصالها اليه وكذلك لعينك فلا تمنعها عن حقها كالنوم مثلا وكالمتبع وكذلك لذوارث
الذين يرثونك الحديث اين ست بيان حال ارباب سوال بلسان مقال واز اوليا الله طائفه هستند كه بالكليه زبان
مقال از سوال فرو بسته اند وهمواره در زاويه سكوت در رضا نشسته **نظم** از رضا كه هست آرام آن كرام * جستن
دفع قضا باشد حرام * در قضا ذوقي همي بينند خاص * كفرشان آيد طلب كردن خلاص * وباعث ايشان
برين معني آنست والسند اند كه هر چه حضرت حق عز شانه از كمال ونقصان ورنج وخسران نسبت با ايشان در قضا
سابق خويش تقرير فرموده است بي آنكه طلب وسوال وتضرع وابتهال ايشان در ميان باشد بديشان خواهد رسيد
بس ايشان بتطهير محل كه قابل واردات وتجليات حقاني است مشغول گشته اند وباطن را از كدورات وتعلقات فانيه
وتخيلات فاسده پاك كرده اند تا چون آئينه دلهاي ايشان از زنگ علايق وعوايق جلا يابد اعيان حقايق ودر وي جمال مجالي
وصور تجليات الهي منكشف ومعاين شود **نظم** انديشه را رها كن تا دل ساده شود تمام * چون روي آئينه كه منقش ونگار
نيست * چون ساده شد ز نقش همه نقشها در وست * آن ساده روي روي كسي شد كه ساده نيست * چو لوح سينه روي
آهني ز صفا اين هنر نيافت * تا روي دل چه بايد كو را غبار نيست * گويم چه بايدت نه گويم خموشي بهتر * تا دلستان
نگويد كه رازدار نيست * وجماعتي ازين طايفه مذكوره بعد از علم بقضاي سابق حق سبحانه وتعالى ونقادراز طلب
وسوال ودعا بيقين ميدانند كه علم حق سبحانه وتعالى در جميع احوال تابع است مر آن امر را كه ثابت شده مانند ثبوت
غيب مطلق در آن بوده پيش از پوشيدن خلعت وجود عيني تحقق در بيابند كه آنچه از منافع مر ايشان را حاصل است
وآنچه از مضار بديشان واصل هم از ايشان است زيرا كه حكم قضا وقدر تابع علم حق است سبحانه وعلم تابع معلوم كه
عين ثابته است واليه هذا المعني اشار من قال **رباعي** اي بين تو نسخه كتاب اول * مشروع در آن صحيفه اسرار ازل
احكام قضا چو بود در وي مدرج * حق كرد باحكام كتاب تو عمل * وهيچ جماعت از اهل الله نيز با قدم تر وصاحب
كشفتر ازين جماعت نيستند ايشانند كه بر سر قدر واقف ومطلع اند وايشان نيز بر دو قسم اند يكي آنكه سر قدر را
على طريق الاجمال ميدانند وديگري بروجه تفصيل ميشناسد واين قسم آخر كه مفصلا ميدانند على سبيل التفصيل يا باعلام
حق باشد بنده را بآنچه او قضا ميكند از علم بدان طريق كه القا كند در روح وقلب وي واو را دانا سازد وبه آگه اين
عين ثابته او مقتضي اين احوال معينه است يا آنكه مكاشف شود وببيند تا بخود واحوال خود يا برفع كردن حجاب از روي عين

ثابته و اطلاع دادن بر طریان انتقالات احوال غیر متناهیه بر آن تابنده مشاهده عین ثابته کند و مطلع گردد بر ابد و لوازم احوال او
پس اگر عین ثابته این عبد مظهر اسم جامع باشد چون عین ثابته خاتم النبوت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اطلاع وی بر عین
خویش عین اطلاع باشد بر جمیع اعیان چه عین او محیط بهمه اعیان است چون احاطه آن اسم که این بنده عین مظهر اوست مر جمیع اسما را
و اگر قریب باشد بدان عین در احاطه اطلاع وی بر آن اعیان بحسب آن تواند بود و اگر او را اصلا احاطه نباشد جز بر عین خویش مطلع
نشود و این مکاشف مطلع بر عین ثابته خود از آن قسم دیگر اعلاست چه علم او بنفس خود بمنزله علم حق است سبحانه بدان سبب که اخذ این
هر دو علم از یک معدن واحد است مگر آنکه عین ثابته عبد است فرق بین العلمین آنست که علم حق سبحانه بدان عین لذاته است نه بواسطه امری دیگر
و علم عبد بعین خویش و احوال آن بواسطه عنایت الهی است در حق او و تعیین این عنایت نیز از جمله احوال عین ثابته اوست و صاحب
این کشف چون بعنایت حق بر احوال عین ثابته خویش مطلع شود دریابد که این عنایت هم از جمله مقتضیات احوال عین ثابته اوست
لاجرم گوید بیت کان قدیم من نیستان کرم بهم زمن پیر و ید و من سیخوریم اما بدانکه عنایت حضرت حق و فیض پادشاه
مطلق سبحانه و تعالی بر دو قسم است قسمی آنست که عین ثابته با استعداد خود اقتضاء آن میکند و این عنایت بحسب فیض مقدس است
و تابع مر عین ثابته را و قسمی دیگر آنکه عنایات الهیه مقتضی آنست نه عین ثابته این عنایت بحسب فیض اقدس است که اعیان و استعداد او اثری
از آثار اوست و فیض مقدس نیز تابع اوست فالامر کله یرجع الیه منه ابتداؤه و الیه انتهاؤه و لا اله غیره

فص حکمة سبوحیة فی کلمة نوحیة

السبوح السبیح والمنزه عن کل نقص و آفة کالقدوس معنی القدوس و لما کان بعد المرتبة الالهیة و المبادیة عالم الارواح التی هی العقول المجردة و اهم تنزیه الحق سبحانه
من النقایص الامکانیة لانهم کمالاتهم بالفعل موجودة و نقصانهم انما هو احتیاجهم و امکانهم بحسب وجوداتهم
المتعینة و ذواتهم المتقیدة فکل منزه انما هو ینزه الحق عما فیه من النقص اردف الحکمة النفسیة بالحکمة السبوحیة
و لما کان الغالب علی نوح علیه السلام تنزیه الحق سبحانه و تعالی لکونه اول المرسلین و من شان الرسول ان یدعو امته الی
الحق الواجب المنزه عن النقایص الامکانیة و ینفی الالهیة عن کل ما وقع علیه اسم الغیریة و ان کان یعلم انه ایضا مجلی الالهة
و کان الغالب علی قومه عبادة الاصنام و هو ینزه عنها قارن الحکمة السبوحیة بالکلمة النوحیة و لما کانت الحکمة
السبوحیة عبارة عن علوم و معارف متعلقة بتنزیه الحق سبحانه صدر الفص بما یشتمل علیها بالبحث عن التنزیه فقال
التنزیه ای تنزیه الحق سبحانه الصادر من العبد المنزه عن امور وجد موجبة نقصانه و استقباحه بفکره العادی
و عقله العرفی تحدید و تخصیص منه لتنزه الحق سبحانه لما عداه مما یثبت له تلک الامور اذ قد ینزه ای العبد المنزه الحق
المنزه عما لا یقبل التنزیه عن تلک الامور و لا یکون تلک الامور منتفیة عنه و لا شک ان تنزیهه عنه تحدید له و تخصیص بعض

له بما سواه فيكون التنزيه به عين التحديد وعلى قياس ذلك قال اما اطلاق الكلام ايضا المرحب له هذا الوصف
اى الاطلاق ويتقيد به تقيد له بالاطلاق فانه اى عند التقييد بالاطلاق لانه مقيد له بالاطلاق اعلاء
العبد المنزه باطلاقه اى جعل رتبة فوق رتبة المقيدات بسبب سداده بالاطلاق ولم يتنبه ان ذلك ايضاً
تقييد مناف للاطلاق الحقيقى اذ الاطلاق الحقيقى يشترط فيه ان يتعقل بمعنى انه وصف سلبى لا بمعنى انه اطلاق ضده
التقييد بل هو اطلاق عن الوحدة والكثرة المعلومتين وعن الحصر ايضاً فى الاطلاق والتقييد وفى الجمع بين الكل فى ذلك
او التنزيه عنه فيصح فى حقه كل ذلك حال التنزه عن الجميع فنسبة كل ذلك اليه وغيره وسلبه عنه على السواء ليس احد الامرين باولى
من الاخر وكمال المنزه بالتنزيه العقلى ناقص المعرفة لكونه مقيدا للمطلق ومحددا لما لا حد له فكذلك المشبه من غير تنزيه غاية لان
التشبيه تقييد وتحديد ايضا المطلق الذى لا حد له بقيد ما وحصره وذلك لان المشبه يشبه تعالى بالجسمانية ويحصره فيها و
المنزه ينزهه عنها لكن لا يشك فى كل الواحد منهما تقييدا اذ فى مفهومه وحدوده بمعلومه وحقيقته تعالى تقتضى
الاطلاق واللاحصر قائل بتنزيه بلا تشبيه ازانجهت كه مقيد حق مطلق ست ناقص المعرفت ست زيرا كه محدود حق غير محدود ست
ليس بمقيد آن بود كه حق را از ان تنزيه كرده ست از معرفت تعينات نور وتنوعات ظهور او سبحانه محروم ومحجوب ست شعر
لا نقل دارها بشرقى نجد كل نجد للعامرية دار :: ولها منزل على كل ماء وعلى كل دمنة آثار :: وهمچنين مشبه من غير
تنزيه ناقص ست بجهت آنكه در تشبيه حدى پيدا كرده اند ومطلق را مقيد دانسته اما كسيكه ميان تنزيه وتشبيه جمع كرد
وهريك را در مقام او ثابت داشت وحق را سبحانه وتعالى بوصف التنزيه والتشبيه نعت كرد فهو العارف المحقق والكامل
المدقق قال الشيخ رضى الله عنه فان قلت بالتنزيه كنت مقيدا وان قلت بالتشبيه كنت محددا وان قلت
بالامرين كنت مسددا وكنت اماما فى المعارف وسيدا يعنى چون در اثبات كه هيچ تنزيه بى شائبه تقييد نيست و
هيچ تشبيهى بى غائله تحديد نى پس اگر قائل تنزيه شوى مقيد باشى واگر قائل تشبيه گردى محدود وچو اگر بين الامرين
جمع كنى بر طريق استقامت وسداد وميان ارباب كمالات ومعارف امام واستاد گردى چه اگر روى بمتابعت
انبيا عليهم السلام نهاده ودادا اين دو مقام كما ينبغى داده تنزيه حيثيت حقيقت
ذات او ست منزه از مظاهر كاينات ست وتشبيه باعتبار ظهور او در مراتب مرايای اكوان ومظاهر او در ملابس اشكال والوان
وفى المثنوى المولوى قدس سره سر افاده ٥ گاه خورشيد وگهى دريا شوى :: گاه كوه قاف وگه عنقا شوى :: تو نه اين
باشى نه آن در ذات خويش :: اى برون از وهمها وز فهم بيش :: از تو اى بى نقش با چندين صور :: هم موحد هم مشبه
خيره سر :: قدوة المحققين شيخ صدر الدين قونوى رضى الله عنه در كتاب مفتاح الغيب باعتبار مرتبه تنزيه ميفرمايد

وچهاں عقل وعلم التنزیہ فالعا عیان کمالات مقید مجرد بحوق باره

كلما يدرك في الأعيان ويشهد من الأكوان بأي وجه أدركه الإنسان وفي أي حضرة حصل الشهود وما عدا الإدراك
المتعلق بالمعاني المجردة والحقائق في حضرة غيبها بطريق الكشف لذلك قلت في الأعيان أي ما أدرك في مظاهر ما كان
قائما بذاته المدرك ألوان وأضواء وسطوح مختلفة الكيفية متفاوتة الكمية وأمثالها وأشباهها تظهر في العالم المثالي
المتصل بالنشأة الإنسانية والمنفصل عنه من وجه لا بخصوصها في الخارج وكثرة الجميع محسوسة والأحدية فيها معقولة أو
محسوسة وكل تلك المحسوسة أحكام الوجود أو قل صور نسب علمية أو صفات لازمة له من حيث أنه بكل عين موجود
بحسب ظهوره فيها وبها ولها وبحسبها كيف شئت وأطلقت ليس هو الوجود فإن الوجود واحد ولا يدرك بسواه من حيث
ما يقابله ودونه تفسير فافهم باعتبار مرتبه تشبيه ميفرمايد كه كل ما يرى ويدرك بأي نوع كان من الإدراك فهو الحق الظاهر
بحسب شأن من شئونه القاضية بتنوعه وتعدده ظاهرا من حيث المدارك التي هي أحكام تلك الشئون مع كمال الأحدية في
نفسه أعني أحديته التي هي منبع لكل وحدة وكثرة وبساطة وتركيب في ظهور وبطون فافهم وچون شيخ رضي الله عنه
تنبيه كرد بر نقصان معرفت حق سبحانه وتعالى بحسب صفات تنزيهي محض وكمال معرفت او باعتبار تشبيه فقط بنا بسته معلوم
شد تصريح ميفرمايد بمعرفت كامله جامع ميان التشبيه والتنزيه كه بنده از قبل شارع آن بمطلوب رسد مقتضاى شرايع بيان باحق
پس ميگويد واعلم أن الطريق الحق الذي إلى الله سبحانه مثل قوله أحببت أن أعرف فخلقت الخلق ليعرفوه به هو
ما جاءت به السنة الشرائع المنزلة على الرسل صلوات الله عليهم أجمعين كما يشير إليه قوله وتعرفنا إليهم أي بألسنة
الشرائع فعرفونا أي علموا ما عرفتهم فيما تعرفنا إليهم في وصفه الجامع بين التنزيه والتشبيه لأنه تعالى نزه وشبه وجمع
بينهما في آية واحدة فقال ليس كمثله شيء فنزه وهو السميع البصير فشبه وهو جمع بينهما بل في نصف هذه الآية وهو
قوله ليس كمثله شيء جمع بين التنزيه والتشبيه على قول من يقول إن الكاف غير زائدة فإن فيه نفي مماثلة الأشياء لمثله فمثله منزه وهو
إثبات للمثل المنزه وهو عين التشبيه وفي نفس التنزيه بمعنى أن المثل إن نزه فبالأولى أن يكون الحق منزها عن كل ما ينزه عنه مثله لأن
تنزيه المثل المثبت في هذه الآية موجب لتنزيهه بالأحرى والأحق وكذلك النصف الثاني فإنه صريح في التشبيه ولكنه في
التحقيق وتدقيق النظر الدقيق على التنزيه الحقيقي في صورة التشبيه لأن قوله هو السميع البصير يفيد تخصيصه بإثبات
السمعية والبصرية بمعنى أنه لا سميع ولا بصير في الحقيقة إلا هو فهو السميع وحده بل سمع كل سميع والبصير وحده بل بصر كل
بصير فهو تنزيهه تعالى عن أن يشاركه غيره في السمع والبصر فهو حقيقة تنزيه المتقين فلا يتعداه أي يتجاوز ما جاءت
السنة الشرائع في وصفه تعالى المنزل شيء وفيهم بكمال [illegible] الوضع الذي [illegible] والله من نزل [illegible] فنزهه
الفكري يجب أن يكون مطابقا لما أنزلته إلى السنة الرسل صلوات الله عليهم وفي كتبه المنزلة عليهم وإلا فهو منزه عن تنزيه

العقول

العقول البشرية وادراكها لان العقول المنغمسة في القوى المزاجية المقيدة المحوية مقيدة جزئية لكن لا يحسبها وان
المقيد الجزئي لا يدرك الحقايق المجردة المطلقة من حيث هي كذلك الا ان يطلق عن قيودها ويتقيد بالمطلق بحسب
شهودها ووجودها پس چه در عقل ووهم وفهم وحواس وقیاس گنجد ذات حق سبحانه از ان منزه ومقدس است چراکه همه محدثات از
محدث عاجز ادراک محدث نتوان کرد دلیل وجود او هم وجود او است ودریافت شهود او هم شهود او است بیت تو بدو شناس او را نی بخود ؛
راه ازو خیز وا زو نی از خود ؛ صاحب شناس حکیم سنائی فرماید بیت نظم عقل رهبر ولیک تا در او ؛ فضلش
مر ترا برد بر او ؛ گر نه ایزد ورا نمودی راه ؛ از خدا کی کجا شدی آگاه ؛ بخود از کس شناخت نتوانست ؛ ذات او هم بدو توان دانست
ای شده از نهاد خود عاجز ؛ کی شناسی خدای را هرگز ؛ تو که در ذات خود زبون باشی ؛ عارف کردگار چون باشی ؛ عقل بی
کحل آشنائی او ؛ خیره شد از خدای رائی او ؛ نیست اندر راه وهم وعقل وحواس ؛ جز خدا ایچکس خدای شناس ؛ عقل را خود کسی
نهد تمکین ؛ در مقامی که جبرئیل امین ؛ کم ز گنجشک آید از هیبت ؛ جبرئیل آن همه صولت قد علمنا ذكر ان معرفة
الحق سبحانه بعد ورود الشرايع وارسال الرسل انما هي بالجمع بين التنزيه والتشبيه على وجه لطايف ما جاءت به الشرايع
واما قبل ورود الشرايع واخذ العلم والمعرفة منها فالعلم به سبحانه تنزيهه عن سمات الحدث وشوائب التركيب والافتقار وهو
التنزيه المشهور عقلا ولا يتجاوز به العقل مقتضى فكره اصلا فالعارف حقيقة صاحب معرفتين احديهما معرفة
يقتضيها العقل والدليل قبل ورود الشرايع واخذ العلم والمعرفة منها وثانيتهما معرفة تلقيها العارف وقبلها من قبل
الشارع ولكن شرطها اي شرط المعرفة الماخوذة من الشارع ان يرد العارف علم ما جاءت الشرايع به من الدليل العقلي الى الله
تعالى سبحانه ويؤمن به وبكل ما جاءت به الشرايع على الوجه الذي اراده الله سبحانه وتعالى من غير تاويل بفكره وتحكم
على ذلك برايه وامره لان الشرايع انما انزلها الله سبحانه لعدم استقلال العقول البشرية بادراك الحقايق على ما هي عليه
في علم الله سبحانه فانكشف لله سبحانه لدى العارف عن العلم بذلك اي بما جاءت به الشرايع وهي علم مراده من
الاوضاع الشرعية سبب اطلاعه على ما حكم من الاحكام الدينية الاصلية والفرعية بالاخبار الالهية التي يعجز عنها العقل
بقوته الفكرية فهذا الكشف والاطلاع من باب العطايا الالهي والفيض الرحماني وقيد الذاتي لم يوجد في بعض
النسخ وقد تقدم بيان العطاء الالهي واقسامه في فص شيث عليه السلام فمن اراد الوقوف عليه فليرجع اليه پس چنین
عقل بقوت فکریه ودلائل نظریه تنزیه حق کند چنان نباشد که باتباع رسل کند چه فرموده رسل فرموده حق است سبحانه وچنانچه ذات حق
خود را داند کسی دیگر نداند ویکی از حکمتهای ارسال رسل صلوات الله علیهم اینست که عقول بشری باستقلال ادراک حقایق اشیاء عاجز است
چگونه عاجز نباشد که عقل ترتیب سببها آنچه حاصل است تواند واز ان تجاوز نتواند کرد والله تعالى سبحانه ان يحيط به فكر ونظر عقلي بدليل

المستمدة بعضی از عقول چنان افتند که در استعداد خویش دریافت حکمت احکام حق تعالی بر وجهی توانند کرد که مطابق فرموده
رسل باشد و موافق اوضاع شریعت این از قبیل فیض الهی و تعلیم سبحانی باید شمرد و اضافت آن بفکر عقل نتوان کرد پس
تنزیه و تقدیسی که لایق جناب الهی است آن باشد که انبیا و رسل از آن اخبار کرده باشند بلسان شریعت خود
یا آنکه سیمرغ روح کاملی بپرد و بکوه قاف معارف بپرد و غطا از بصر بصیرت او برداشته شود تا بمکاشفه و مشاهده
بیند آنچه بیند و رسد بآنچه رسد فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید وصف حال او گردد هر تنزیه و تقدیس
که او کند البته موافق شریعت باشد که از منبع حقیقت آمده بود و ممتنع علیه السلام نیست زیرا که از کشف تام آید و باقی خام و ناتمام
بود واعلم ان المعرفة الحاصلة للعقل توجب باتفاقهم وتقتضي باجماعهم واطباقهم تنزيه الحق سبحانه عن صفات
المحدثات والجسمانيات وسلب النقائص عن جنابه ونفي النعوت الكونية المحدثة عنه فالعقول مطبقة على ذلك
ولو كان المراد الالهي من معرفة هذا القدر لكان بالعقول استغناء عن انزال الشرايع والكتب واظهار المعجزات
والايات لاجل المحجوب ولكن الحق سبحانه وتعالى غني عن تنزيه العقول يقتضي افكارها المقيدة بالقوى الجزئية
المزاجية ويتعالى عن ادراكها ما لم يتصل بالعقول فاضلات من حيث هو كذلك في معرفة الحقيقة الى اعتناء
رباني والقاء رحماني بسببها استعداد المعرفة ما لا يستقل العقول البشرية بادراكه مع قطع النظر عن الفيض الالهي
فلما جاءت السنة الشرايع بالتنزيه والتشبيه والجمع بينهما كان الجنوح الى احدهما دون الاخر باستحسان فكري
تقييد وتحديد للحق بمقتضى الفكر والعقل من التنزيه عن شيء او اشياء والتشبيه بشيء او اشياء بل المقتضى
العقل المنصف بصفة ان يؤمن بكل ما وردت به الشرايع على الوجه المراد للحق من غير تصرف بتاويل معين
ولا جنوح الى ظاهر المفهوم العالم مقيدا بذلك ولا عدول الى ما يخرجه عن ظاهر المفهوم من كل وجه بعينه لذلك
ولكن الحق والاولى ان ياخذ القضية الشرطية فيقول ان شاء الله الحق سبحانه ظهر في كل صورة وان لم يشاء لم
يتصف به صورة بل الحق ان الحق منزه في عين التشبيه ومطلق عن التقييد والحصر في التشبيه والتنزيه وذلك
لان التنزيه عن سمات الجسمانيات وصفات المحدثات تشبيه مستلزم وتقييد تضمني بالمجردات عرية عن صفات
الجسمانيات من العقول والنفوس التي هي عرية عن سمات المتغيرات برية عن احكام الظلمانيات وان نزه الحق
ايضا منزه عن الجواهر العقلية والارواح العلية والنفوس الكلية فذلك ايضا تشبيه معنوي بالمعاني المجردة
عن الصور العقلية والنسب الروحانية والنفسانية وان نزه عن كل ذلك فذلك ايضا الحاق للحق بالعدم
اذ الموجودات المتحقق الوجود الحقائق المشهورة على النظر المعهود منحصرة في هذه الاقسام الثلثة والخارج عنها

تحكم وهمي وتوهم تحيّز لا تحلّ وذلك ايضا تقييد بأمر عدمي بعد ما ثبت لا تناهيه وعلى كل حال فهو تحديد وتقييد
وذلك تنزيه لسوله في التحقيق وجمع في التشبيه والتنزيه تحقيق الحق المطلق تاباه ويتنافيه ولا سيما وقد اتت الشرايع بحسب فهم
المخاطب على العموم وقد لا يتسع ان يخاطب الحق عبده بما يخرج عن ظاهر مفهومه فكما امر ان تكلم الناس بقدر عقولهم فلذا
يخاطبهم ايضا كذلك الا بمقتضى مفهوم مقتولهم ولو لم يكن المفهوم العام معبرا من كل وجه لكان ساقطا وكانت
الاخبارات كلها مرموزة وفي ذلك تدليس والحق تعالى يتعالى عنه اذ يجب الايمان بكل ما اخبر من غير تحكم عقلي او
تاويل فكري ولا يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم يقولون امنا به وحيث قرب العقول بالعجز عن
ادراك حقيقة الحق اعني فلا طريق لعقل عاقل ولا سبيل لفكر مفكر ان يحكم على الذات الالهية باثبات امرها او سلب
حكم عنها الا باخبارها عن نفسه فان الذات المطلقة غير منضبطة في علم عقلي ولا مدركة بنظر فكري ولا سبيل الى
الحكم بالحكم على الامر الا بادراك المحكوم به والمحكوم عليه والحكم حقيقة وحقيقة النسبة بينهما وهذا مقرر عند العقلا
وكشفا وايمانا فليس لاحد ان يحكم بفكره على العبارات الحق في نفسه ويحملها على ما يوافق غرضه ويلائم هواه
فان العبارات الالهية سيما الى فيها ان تتعين وجه وتخصيص بحكم فهي متضمنة جميع المفهومات المتعلقة
فيها من غير تعيين مفهوم دون مفهوم وهو انما نزل في العموم على العموم الاول وفي الخصوص على كل مفهوم بفهمه
الخاصة من تلك العبارة والحق انما ذكر تلك العبارة عالما بجميع المفهومات محيطا بها وبجميعها مراد له بالنسبة
الى كل مفهوم ولكن بشروط الدلالة اللفظية بجميع الوجوه المفهوم عنها في الوضع العرفي وغيره اي لغة كانت
تلك الاخبارات بها لان الحق ظهور في كل مفهوم ومعلوم وملفوظ ومرقوم وفي كل موجود موجود سواء كان من عالم
الامر او من عالم الخلق او من عالم الجمع فهو الظاهر في الكل بالكل وهو عين الكل والجزء وكل الكل فهو الظاهر في كل مفهوم
بحسبه غير منحصر فيه ولا في غيره من المفهومات وهو الباطن عن كل فهم ومفهوم الا من يرزقه الله تعالى فهم الامر
على ما هو عليه وهو ان يرى ان العالم صورة الحق وهوية العالم هوية الاسم الظاهر وصورة العالم هو الاسم
الظاهر وهوية العالم هو الاسم الباطن وهو من حيث هو المطلق عن التقييد بالظاهر والباطن والحصر في الجمع
بينهما هو عين تعين المطلق مطلقا في عين تعينه تعين كل عين من اعيان العالم فافهم والله الملهم حضرت حق سبحانه
وتعالى متجلي وظاهرست در هر مفهوم ومدرك ومختفي است وباطن از هر فهم وادراك مگر از فهم كسيكه همه عالم را صورت حق
ومظهر هويت او داند ودر مقام اضمحلال رسوم وآثار هستي موهوم خويش بحكم بي يبصر بي يسمع مشاهده او در
جميع مظاهر تواند كرد بايزيد قدس سره ميگويد سي سال است كه با حق سخن ميگويم وخلق ميپندارند كه با ايشان

بکویم تا بباید دانست که این فهم نیز بحسب ظهور و تجلی حق است نه بحسب حقیقت ذات آنکه حقیقت ذات و شاید از ادراک
فهوم بیرون و از حیز احاطه افزون است نظم آن کو چون در اشارت ناید ت ؛ دم مزن چون در عبارت
ناید ت ؛ نی اشارت بپذیرد نی نشان ؛ نی کسی زو علم دارد نی عیان ؛ و مشاهده او بحسب ظهور و تجلی بر وجه
تفصیل در جمیع مظاهرش نیز متعذر است زیرا که تفاصیل مظاهر حق سبحانه غیر متناهی است اگرچه بحسب امهات
نهایت پذیر تواند بود والله اعلم **فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة** انما ذکر
الشیخ رضی الله عنه ادریس بعد نوح علیهما السلام لمناسبة مخصوصة بینهما من حیث ان الصفة القدوسیة
الی الصفة السبوحیة فی المعنی والمرتبة فان السبوح هو المبرا المنزه عن ان یلحقه نقص والقدوس هو الطاهر
المقدس عما یتوهم فیه من امکان طرق نقص ما الیه تشبیه واما سر اختصاص هذه الصفة بادریس فلاجل ان الکمال
الذی حصل له انما کان بطریق التقدیس وهو تروحه وانسلاخه عن الکدورات الطبیعیة والنقایص العارضیة
له من المزاج العنصری قدوس بمعنی مقدس است مشتق از تقدیس و تقدیس در لغت تطهیر است و در اصطلاح تطهیر حق
از هر چه لایق جناب او نیست از امکان و احتیاج و نقایص کونیه مطلقاً و از جمیع آنچه معدود باشد از کمالات نسبت
با غیر او از موجودات مجرده و غیر مجرده زیرا که حق سبحانه و تعالی و کمالات ذاتیه او اعلی است از هر کمال که مدرک گردد بعقل
و وهم و خیال چنانکه اهل کمال در مخاطبه جناب کبریا و جلال او گفته اند رباعی ای پاک ز نقص و بری از عدم ؛ در وصف
تو کی پیش نهد عقل قدم ؛ کی کور بسیع بیند الوان و صور ؛ یا کر بصر شنود الحان و نغم ؛ از آنکه کمالات منسوبه بغیر
حق تنزل یافته است از مقام اصلی و مقید در خارج از اطلاق حقیقی و متفرع بر کمال الهی و قدوس از روی کیفیت و کمیت
اخص است از سبوح یعنی ابلغ و اکثر است در تنزیه چنانکه در مقام تنزیه بحسب ذات میکوئی جل الحق ان یتوهم و
یشبه پس تنزیه یکی از تنزیه و تشبیه را اگرچه نوعی است از تنزیه ولی مبالغه در وی بیشتر است چنانکه فنا عن الفنا
ابلغ است از فنا و میشاید که کویند تسبیح تنزیه است بحسب مقام جمع فقط و تقدیس بحسب مقام جمع و تفصیل پس
از روی کمیت اکثر باشد و لهذا میکویند تنزیه نوح علیه السلام تنزیه عقلی بود و تنزیه ادریس علیه السلام تنزیه عقلی
و نفسی بود و چون این حکمت از روی معنی و مرتبه مناسبتی بحکمت متقدمه بود شیخ قدس سره هر دو را مقارن یکدیکر
ساخت و چون این ابلغ است تاخیر اولی است قدوسیه را از سبوحیه تاخیر کرد با وجود آنکه نوح علیه السلام بحسب زمان
از ادریس علیه السلام متاخر است و این حکمت را تخصیص بادریس علیه السلام از آن جهت مناسب بود که ادریس مبالغه
داشت در تطهیر نفس خویش بریاضات شاقه و در تقدیس از صفات حیوانیه تا روحانیت او بر حیوانیت غالب شد

و کیفیت

وكثير الانسلاخ كشتند از بدن وصاحب معراج آمد واورا انخاطب با ملائكه در ارواح مجرده دست داد وگويند شانزده سال نخورد
ونخفت تا عقل مجرد باقى ماند ولما قال الله تعالى فيه عليه السلام ورفعناه مكانا عليا وكان العلو على قسمين اشار رضى الله عنه
اليهما بقوله والعلو اى العلو المتعارف بين جمهور الخلايق علوان احدهما علو مكان وما يقتضى نسبة العلو المكانى اليه سبحانه
هو مثل قوله تعالى الرحمن على العرش استوى فان العرش اعلى الاماكن وهو سبحانه مستو عليه بحسب ظهوره فيه
ومثل العماء المذكور فى قوله صلى الله عليه وسلم كان فى عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء فى جواب الاعرابى حيث
قال اين كان ربنا قبل ان يخلق خلقه ومثل السماء المذكور فى قوله تعالى وهو الذى فى السماء اله وفى الارض
اله وفى الحديث الوارد فى نزوله سبحانه كل ليلة الى السماء الدنيا وثانيهما علو مكانة اى مرتبة وما يقتضى نسبة علو المكانة
اليه تعالى قوله كل شىء هالك الا وجهه وقوله تعالى واليه يرجع الامر كله وقوله تعالى االه مع الله اذ البقاء مع
هلاك الاشياء وكونه مرجع الامور والانفراد بالالهية منزلة عظيمة ومكانة رفيعة لا يمكن ان يكون فوقها مرتبة
وقد يختص علو المكانة بولاة الامر كالسلطان والحكام والوزراء والقضاة وكل ذى منصب ويسمى ما عدا ذلك
بالعلو الصفاتى كعلو العلماء على غيرهم بسبب صفة العلم والاول فى معرض الزوال بخلاف الثانى ثم اعلم ان نسبة
العلوين المكانى والمرتبى اليه سبحانه انما هو بحسب المراتب والمظاهر والاسماء والصفات واما بحسب الذات فهو منزه عنهما
اما تنزيهه عن العلو المكانى فواضح لعدم تحيزه واما تنزيهه عن علو المكانة فلان كل على بمكانته فانه يتقيد بها والحق وعلوه انما
يثبت فيها من حيث هو لا غيره وهو سبحانه وتعالى عن ذلك فلا اشتراك بين الحق سبحانه وبين غيره فيما يفهمه الجمهور من
العلو ولذلك قال سبحانه سبح اسم ربك الاعلى يعنى انه متى اضيف الخلق الى الحق سبحانه بحسب تقدمهم فالحق اعلى من ذلك
والسر فيه ان الحق فى كل متعين غير متعين فكما ينتفى عنه الاشارة الحسية ينتفى عنه الاشارة العقلية فتنزه عما يتوهم
فيه من الاشتراك بسبب المفهوم من المعية حيث اخبر انه تعالى مع كل شىء مع ان الاشياء لا تخلو عن احد العلوين فهو سبحانه
مقدس عن مفهوم الجمهور من العلوين منزه عنه فعلوه عبارة عن الكمال المستوعب كل وصف وعدم تنزيهه عما تقتضيه
ذاته من حيث احاطتها او تمام كل وصف بصفة الكمال من حيث اضافته ذلك الوصف اليه فاعلم ذلك تعرف سر
العلو الحقيقى الذاتى اللائق بما اضيف الى الحق ومنزه عن العلوين المفهومين للجمهور المضافين الى الغير والناس موصوفون
بالعلوين لانهم دائرون بين علم بالله وجهل به سبحانه فبعضهم يترقون فى مراتب العلم بالله كالعارفين وبعضهم يترقون
فى درجات العمل كالعباد والزهاد وبعضهم يجمعون بينهما كالكمل فالعمل الصالح المخاص للمكان العلى يعنى انه يثمر العلو المكانى
كالجنة ودرجاتها والعلم بالله للمكانة العلية فانه يوجب العلو فى مراتب القرب الى الله سبحانه وذلك لان المكانة للروح كما

ان المکان للجسم والعلم روح العمل والعمل جسده فاقتضی کل منهما بحسب المناسبة ما یشبهه و یماثله فعلو المکانة للعالم و
العلو المکانی للعامل و من جمع بینهما فله العلوان اعیان ثابته که عبارة از حقایق موجودات است و صور علمیه اند که موجود
نیست گردد در علم حق و اعیان را دو اعتبار است اول آنکه آن اعیان مرایای وجود حق و اسمای حق و صفات حق است دوم آنکه
وجود مرآت آن اعیان است پس باعتبار اول ظاهر نمیشود در خارج مگر وجود که متعین است در مرایای اعیان و متعدد
شده باعیان پس مقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ نیست و اعیان ثابته ثبوتی جز در حضرت علم بوی نه
وجود خارجی بمشام اعیان نرسیده است و این بیان حال موحدی است که شهود حق بروی غالب است رباعی از قبه
عرش تا بایوان مغاک ؛ و ز طارم چرخ تا بسطح کره خاک ؛ هر ذره که هست آینه خورشید است ؛ در دیده او که نظری دارد
پاک ؛ و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ نیست و وجود حق که مرآت اعیان است در غیبت است مستجلی و ظاهر نیست
مگر از ورای تتق غیب و سرادقات جمال و جلال و این بیان حال کسی است که شهود خلق بروی غالب است والی هذین الاعتبارین
اشار من قال رباعی اندر نظر کمل ارباب فهوم ؛ خالق پیداست و خلایق موهوم ؛ و اندر نظر طایفه محجوبان ؛ خلق است
ظاهر است و خالق مکتوم ؛ و اما محقق همیشه مشاهده هر دو مرآة میکند یعنی مرآة اعیان و مرآت حق و مشاهده
صوری که در هر دو مرآة است بی انفکاک و امتیاز رباعی ما از حق و حق نیز ز ما نیست جدا ؛ بنگر همه در خدا و در جمله خدا
بل هر چه که بینی همه خلق است نه حق ؛ لا بل همه حق و خلق پیدا نیست ؛ پس از آن حیثیت که اعیان مرایای وجود حق اند
و در مرآت ظاهر نمیشود مگر عین مرئی و صورت او و موجودات اسمی جز تعینات صور تفاصیل حق نیست پس این موجودات
علیه اعتبار باشند زیرا که حق علی بالذات است لا بالاضافه پس در عالم از این حیثیت یعنی از حیثیت وحدت جز علو اضافی
نیست بلکه علو همه عالم بذات اوست چه ظاهرش ظاهر حق است و باطنش باطن حق و مجموع راجع بعین واحد که
آن عین حق است و جز یکی نیست نقد این عالم ؛ با زینت علامت مفروش ؛ ولیکن اگر چه کل عالم را از حیثیت احدیت
علو بالذات هست باعتبار دیگر آن جهت غیریت و اعتبار کثرت است علو اضافی حاصل است زیرا که تفاضل وجوه وجود
که مظاهر اند ظاهر چه بعضی متصف اند بعلوم و احوال و بعضی بجهل و ضلال در درجات اول چون درکات ثانی متفاوت
پس حاصل باشد علو اضافی در عین واحد که ذات است از وجه کثیر متفاضل والی هذا اشار الشیخ رضی الله تعالی
عنه بقوله واما علو المفاضلة ای العلو الاضافی الذی یکون لبعض العالمین فیه فضیلة علی بعض فقوله ای فهما
تقتضی نسبة الی الحق سبحانه قوله تعالی وانتم الاعلون والله معکم حیث اثبت الاعلونیة للمخاطبین له سبحانه
فهذه العلو ای المفاضلة راجع الی التسمیة سبحانه و ظهوره فی مظاهره المتکثرة المتفاضلة لا الی احدیة ذاته

فهو

فهو سبحانه في تجلياته من تجلياته اعلى منه في تجلٍ آخر منها فانه اذا تجلى بصفة التنزيه مثلا مثل قوله ليس كمثله شيء فهو
اعلى منه واذا تجلى بصفة التشبيه وفي التجلي بصفة التشبيه اذا تجلى بصفات الكمالية فهو اعلى منه اذا تجلى بغيرها
بحسب الظاهر والاولى مثل قوله تعالى انني معكما اسمع وارى حيث تجلى بصفة السمع والبصر اللذين هما من الصفات
الكمالية والثاني مثل قوله حيث لم تطعمني حيث تجلى بصفة الجوع التي هي من الصفات الغير الكمالية فظهر ان علو
المفاضلة له سبحانه انما هو باعتبار كثرة التجليات والاعتبارات لا باعتبار احدية الذات وان في مرتبة الاحدية
لا العلو الذاتي الحقيقي لا الاضافي شيخ رضي الله عنه در خصوص ظهور عين واحد را بوجوه كثيره تفهيما للطالبين
وتوضيحا للسالكين دو مثال واقع شده و نظير لا يسع مينمايد يكي آنكه هر انسان بوجدان خويش درمييابد كه نفس او
حقيقتي است كه خود متكلم است بآن و خود سامع آن و خود عالم بآنچه خود گفت و خود شنيده و ديگر او ميانه از ين گفت
و شنيده و علم نصيبي نيست پس عين واحده و ذات يگانه مينمايد يعني نفس كه بصور مختلفه بر مي آيد و بوجوه كثيره ظاهر ميشود
شنوائي و گويائي و دانائي و از وي بحسب هر صورتي حكمي و اثري صادر ميگردد و اين كثرة وجوه اختلاف احكام در وحدة حقيقي
او مطلقا قادح نيست رباعي هر لحظه رسد ز نفس معنی و حالی :: صد نكته بگوش جان ترا ... :: في ... علم كه ...
غير تو نيست :: خود گوئي و خود شنوي و خود داني :: همچنين وجود حق هستي مطلق اگرچه بسبب اختلاف مرائي و مظاهر
متعدد و متكثر مينمايد في حد ذاته بر همان وحدة حقيقي و بساطت اصلي خود است ازلا و ابدا خواهد بود لا ينافي
ظهوره في الاشياء و تعينه و تقيده بها و باحكامها من حيث هو وحدته واطلاقه عن القيود ولا غناه
بذاته عن جميع ما وصف بالوجود بل هو سبحانه الجامع بين تماثل من الحقائق وتنافر من وجه فيأتلف بين ما
تنافر وتباين فيختلف بتجلية الوجودي ظهرت الخفيات وتنزلت من الغيب الى الشهادة الى كانت اذا ما ظهرت
في كل صورة وان لم ينتهاء لا ينضاف اليه صورة مثال ديگر آنكه واحد در مراتب اعداد از اثنين الى ما لا نهاية له ظهوري
دارد كه در هر يك خاصيتي و فائده ميدهد كه در ان ديگر نيست و حقيقت هر يكي مغاير حقيقت ديگري است و همه تفصيل
مرتبه واحد ميكنند يعني بيان آنند كه واحد است كه درين مراتب بتكرار ظهور كرده است نه بر آنكه اثنين دو واحد است و ثلثه
سه واحد و همچنين جميع اعداد كه آن در حقيقت واحد ... مجتمع گشته است و از ان اثنان و ثلثه و غيرها من الاعداد حاصل شده
پس اعداد بواحد موجود اند و واحد بر وحدت خود ازلا و ابدا باقيست نظم گر بر دو كون موج بر آيند صد هزار
جز يكي ست ليك بتكرار آمده :: در باغ عشق يك احديت كه ثابت است :: شاخ و درخت و برگ و گل و خار آمده ::
عكس يكي ز پرده وحدة علم زده :: در صد هزار پرده پديدار آمده :: يك عين متفق كه جز او ذره نبوده :: چون گشت

ظاهر اینهمه اخبار آمده ؛؛ غیری چگونه روی نماید چو هر چه هست ؛؛ عین دگر یکی ست پدیدار آمده ؛؛ فص

حکمة مهیمیة فی کلمة ابراهیمیة الهیمان شدة العشق وهو صفة تقتضی عدم

الاختیار صاحبها بالوجهة بینها بل الی الحق فای جهة کان لاهل التعین وعدم امتیاز صاحبها به فتخصص

تقییده وهذا المرتبة تحققتنا ولا فی الارواح العالیة المهیمیة بتجلی لهم الحق سبحانه فی الجلال لجماله لهما

وهائم وغابوا عن انفسهم فلا یعرفونها ولا غیر الحق وغلبت علی عقلهم حقیقة التجلی فاستغرقهم واستهلکهم

وتالیا من کمل الانبیاء فی ابراهیم علیه السلام حیث غلبت علیه محبة الحق حتی تبرأ عن ابیه فی الحق ومن

قومه وذبح ابنه فی سبیل الله وخرج عن جمیع ماله مع کثیرة المشهورة الله وایضا من شدة المحبة یجعل

یطلبه فی مظاهر الکواکب لظهور النوریة فیها ومن غلبة الهیمان قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم

الضالین الحائرین فی جمال الحق وعند کمال الهیمان فنی عن نفسه وتجلی له الحق فبقی بالحق فی مقام الجمع بالحق

وادرکه فی مظاهر سماوات الارواح وارض الاجسام والاشباح فقال انی وجهت وجهی للذی فطر السموات

والارض بتجلیه الوجودی علیها وسریان ذاته فیها حنیفا مسلما فانیا عن الافعال والصفات والذات فی

افعاله وصفاته وذاته وما انا من المشرکین للحق وجدان الذات الالهیة فی صور جمیع الاکوان بالکشف

والعیان وهمچنین هر یکی از کاملان که محبوبان حق ومجذوبان جمال مطلق اند بحسب اختلاف طبقات وتفاوت

درجات ایشان نصیبی ست از هیمان بعضی را در ابتداء حال چون جذبه پیش از سلوک بود وبعضی را در انتها

کمال چون جذبه بعد از سلوک بود تا بدان جذبه بمقصد اقصی ومطلب اسنی رسیده انخراط در سلک

هیمین یابند وکانه الی هذا المقام اشار من قال قدس الله سره نظم ای عشق سنم از تو سرگشته ؛؛

سودائی ؛؛ واندر همه عالم مشهور بشیدائی ؛؛ در نامه مجنونان از نام من آغاز ند ؛؛ زین پیش اگر بودم

سر دفتر دانائی ؛؛ ای باده فروش من سرمایه جوش من ؛؛ از تست خروش من من نایم وتو نائی ؛؛ سرمایه

تا زان توهم اصل نیاز از تو ؛؛ هم واصل شیدائی هم دلبری عذرائی ؛؛ گر نه ناکیم چون شوی درس تفسی وره هم

من مرده صد ساله تو جان مسیحائی ؛؛ اول تو و آخر تو باطن تو و ظاهر تو ؛؛ مستور ز هر چشمی در عین هویدائی

قد ظهر مما سلف وجه اختصاص حکمة الهیم بکلمة ابراهیم وانما قرنها بالحکمة القدوسیة لانه وجب

ان یذکر بعد الصفات التنزیهیة السلبیة احکام الصفات الثبوتیة ومراتبها واول مظاهرها

الانسانیة لتکمیل مرتبة المعرفة بالذات فان السلوک لا تفید معرفة تامة اصلا وکان الخلیل علیه السلام

اول

اول مرآة ظهرت بها احكام الصفات الالهية الثبوتية واول من جاز التخلق بها له اولية الظهور بالصفات
الالهية الثبوتية بمعنى انه بحقيقته كسى الذات بالصفات ولهذه المناسبة ورد في الصحيح الاول من يكسى من الخلق
يوم القيمة ابراهيم لانه الجزاء الوفاق ولما كان الخليل عليه السلام متحققا بالفناء في الحق سبحانه وكان لمتوهم
ان يتوهم ان الفاني لا شيء محض ولا شيء يستحيل ان يتصف بالصفات الثبوتية فكيف يتصف الخليل عليه
السلام بالصفات الالهية الثبوتية دفعه الشيخ رضي الله عنه بقوله لابد في مقام الفناء في الله من
اثبات عين العبد الفاني فيه وذاته وليس المراد بالفناء ههنا انعدام عين العبد مطلقا بل المراد منه فناء
جهة البشرية في جهة الربانية اذ لكل عبد جهة من الحضرة الالهية من المشار اليها بقوله تعالى ولكل
وجهة هو موليها وذلك لا يحصل الا بالتوجه التام الى جناب الحق المطلق سبحانه اذ به تقوى جهة
حقيقته فتغلب جهة خليقته الى ان تقهرها وتفنيها كالقطعة من الفحم المجاورة للنار فانها بسبب المجاورة
والاستعداد بقوله النارية والقابلية المختفية فيها تشتعل قليلا قليلا الى ان يصير نارا فيحصل منها
ما يحصل من النار من الاحراق والانضاج والاضاءة وغيرها وقبل الاشتعال كانت مظلمة كدرة باردة وذلك
التوجه لا يمكن الا بالمحبة الذاتية الكامنة في العبد وظهورها لا يكون الا بالاجتناب عما يضادها ويناقضها وهو
التقوى عما عداها فالمحبة هي المركب والزاد التقوى وهذا الفناء موجب لان يتعين العبد بتعينات
حقانية وصفات ربانية وهو البقاء بالحق فلا يرتفع التعين منه مطلقا لفظ فنا وبقا ولفظ متداول ميان اين
طائفه كه گويند كه فلان فاني شده است يا باقي شده است وبمعني فنا وبقا آن نخواهند كه اهل لغت خواهند از بهر آنكه
نزديك اهل لغت باقي آنست كه بوقت ثاني بقا يابد وآن بر دو گونه است بقا الى مدة چون بقاء دنيا واهل او وبقا لا الى
مدة چون بقاء آخرت واهل او وبقاء حق تعالى وصفات او فاني نزديك اهل لغت آن باشد كه او را بقا نماند و چون
بقا او را نهايت آيد او را فاني خوانند اما اهل اصول يعني اهل كلام چنين گويند كه بقا صفت باقي است وفنا صفت فاني
نيست از بهر آنكه باقي شي باشد وشي را صفت بود اما فاني لا شي باشد ولا شي را صفت محال باشد وجود موصوف
بايد تا صفت بوي قائم گردد وليس مراد بفنا فاني گشتن عدم است اما نزديك اين طائفه فنا وبقا را معني ديگر است از بقا
بقاء ذات چيزي نخواهند بقاء صفات او خواهند واز فنا فناء ذات چيزي نخواهند فناء صفات او خواهند بآن معني كه مراد
از چيزي عين آن چيز نيست ليكن معني آن است كه چون اين معني در آن چيز موجود باشد آنرا نام بقا دهند از بهر آنكه مقصود
از آن چيز حاصل است وچون اين معني از آن چيز ستده وگم گردد آن چيز را فاني خوانند از بهر فوات مقصود واين در لغت

ظاهر است که چون کسی سیر وضعیف گردد گوید که من نه آنم که بودم سر همان است لیکن صفات دیگر شده است که انّی شربت
التعرف فی فنا ممکن و واجب باضمحلال آثار امکان است نه انعدام حقیقت او چون اضمحلال انوار محسوس است در نور آفتاب
بلبیت چراغ آنجا که خورشید نه نیست نه سپان بود و نابودی است سیر است شیخ جنید فرموده است المحدث
اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر نیستها چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادث را کلیم
واضمحلال آثار امکان در لطیفه انانیت عارف باشد در هوش او و در ادراک او و نه در جسم و روح و بشریتها و اگرچه بحکم وللارض من کاس
الکرام نصیب اینها را نیز حظی باشد حضرت مولوی معنوی میفرماید در مثنوی نظم ای برادر تو همین اندیشه باقی تو استخوان و
ریشه گر گلست اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی پس تو آن هوشی و باقی هوش پوش خویشتن
را گم مکن یاوه مکوش وحینئذ ای حین اذا ثبت للعبد حال الفناء فی الله وبقی ببقائه سبحانه ولم یبق له
مطلقا یصح ان یضاف الیه الامور یکون الحق سبحانه سمعه الذی به یسمع وبصره الذی به یبصر ولسانه الذی
به ینطق ویده التی بها یبطش ورجله التی بها یمشی ثم الحق سبحانه قواه ای قوی العبد الظاهرة والباطنة
وجوارحه واعضاؤه البدنیة لهویته الساریة فی الموجودات کلها اشار الی المعنی الذی یلیق فلذلک المعنی به سبحانه
یشیر رضی الله عنه الی ما یخطر لبعض المحجوبین ان الحق تعالی اذا کان عین سمع او بصر او غیر ذلک کان محدودا
بحده وهو سبحانه تعالی غیر محدود فنبّه علی ان عموم الحق قوی العبد وجوارحه انما یکون علی وجه یلیق به سبحانه
وهو انه یحیط بالکل ویستغرق الکل غیر منحصر فی الکل لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها بعینه فکان عینها ولم
یتعین فی عین علی التعین فلم یتحدد بحد مخصوص علی التخصیص والتمییز فلم یدرکه حد ولم یبلغه حصر وان کان
محدودا بکل حد فانه غیر محصور فی ذلک فافهم انشاء الله العزیز وهذه ای کون الحق سمع العبد وبصره و
عمومه سائر قواه وجوارحه نتیجة حب النوافل قربها فی سیر المحبی وتقدم السلوک علی الجذبة وسبق الفناء علی
البقاء حیث یتجلی الحق بالاسم الباطن ویکون آلة لادراک العبد المتجلی له واما حب الفرائض قربها ای نتیجتها
فی السیر المحبوبی وتأخر السلوک عن الجذبة وتقدم البقاء الاصلی علی الفناء حیث یتجلی الحق سبحانه بالاسم الظاهر
ویکون العبد المتجلی له آلة لادراک الحق المتجلی فهو ان یسمع الحق بک علی ان یکون المدرک هو الحق سبحانه
وانت آلة لادراکه ویبصر بک کذلک واما حب النوافل فهو ای نتیجته ان تسمع به وتبصر به علی ان یکون
الحق سبحانه آلة لادراکک علی عکس قرب الفرائض اعلم ان الوجود الحق هو الاصل الواجب وهو الفرض ووجود
العالم انما هو العبد نفل وفرع علیه فاذا ظهر الحق خفی فیه العبد فکان العبد سمع الحق وبصره وسائر قواه

وجوارحه كما قال صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان الله قال على لسان عبده سمع الله لمن حمده وهذه يد الله واليد يد
محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم وكذلك هو الرامي حقيقة فاذ رميت فيده يد الحق وهو الرامي لنفيه الرامي
عن محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم في قوله وما رميت واثبات الرمي للحق سبحانه بقوله ولكن الله رمى هذا قرب
الفرايض واما قرب النوافل فهو كون الحق سبحانه محمولا في آلية العبد مستورا بالمنافيه فهو سمع العبد وبصره ولسانه
وسائر قواه حاصل آنكه دو امر خالى نيست يا حق ظاهر ست وخلق باطن يا خلق ظاهر ست وحق باطن اگر تجلى اسم الظاهر ربود خلق
مختفي وباطن گردد ودر حق وحق ظاهر باشد ودرين مرتبه بنده سمع وبصر حق گردد چنانچه در قرب الى الله بالفرايض ست واگر تجلى اسم
الباطن ربا باشد حق در خلق مختفي گردد وخلق ظاهر باشد ودرين مرتبه حق سمع وبصر ويد ورجل بنده گردد چنانچه در قرب الى
الله بالنوافل ست اعلم ان مراتب القرب التي هي العلة الغائية لرفع الموانع من وجه العنايت بالجذبة والهداية بالسلوك
منحصرة في مراتب اربع اولها مرتبة المحبة المرتبة على الجذبة المعينة بقوله ما تقرب احد احب الي من اداء ما افترضته
عليه او على السلوك المعينة بقوله ولا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبه والثانية مرتبة التوحيد المبنية
على المحبة المعينة بقوله فاذا احببته كنت له سمعه وبصره والثالثة مرتبة المعرفة المعينة بي يسمع وبي يبصر
وبي يعقل المعبر عنها في لسان القوم بمقام البقاء بعد الفناء والرابعة مرتبة التحقيق وهي مرتبة الخلافة والكمال
المشتملة على جميع الجامعة بين البداية والنهاية باحكامها واحكام الجمع والتفرقة والوحدة والكثرة والحقيقة
والخلقية والقيد والاطلاق من حضور الحقيقة من غير غيبة ويقين بلا ريبة ثم فوق كل ذلك طور الاكملية المختصة
بالحضرة المحمدية صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم فتدبر كانت بالنوافل بسبب القرب الحاصل منها حيث كان حق
سبحانه وتعالى آلة لادراكك على قدر استعداد المحل الذي هو انت لتجلي الحق فيه بصفة السمع والبصر
وغيرها فان تجليه سبحانه وتعالى اي صفة كان ليس الا بمقدار استعداد المتجلى له لا على ما هو عليه في حد ذاته فان
ذلك لا يسعه محل ولا ينضبطه مظهر كيف ولو لم يكن الامر كذلك لزم ان يكون كينونة الحق سمع عبده وبصره
وعقله واقعة على نحو ما هو عليه في نفسه فيرى العبد اذن كل مبصر ويسمع كل مسموع سمعه الحق وبصره ولزم
ايضا ان يعقل كل ما عقله الحق وعلى نحو ما عقله ومن جملة ذلك بل الاجل من كل ذلك عقله سبحانه ذاته على
ما هي عليه ومرتبته بها كذلك وسامعه كلامها كلام سواها ايضا كذلك وهذا غير واقع لمن صح له
ما ذكرنا ولمن تحقق باعلى المراتب لتفرقة الدرجات فيا ظلم لمن دونه ويدرك الحق سبحانه بك حيث تكون
آلة له سبحانه بالفرايض اي بسبب القرب الحاصل منها وفي بعض النسخ وتدرك بصيغة المخاطبة وحينئذ

يكون من قبيل اسناد الفعل الى الآلة اى يدرك الحق بك او تدرك انت حيث تكون آلة لادراك كل مدرك
من غير اختصاص بشئ دون شئ لان المدرك حينئذ هو الحق سبحانه فيسرى حكم احاطته الى الآلة قال الشيخ
رضى الله عنه اذا كنت مع الحق اينما كان هو معك اينما كنت فانت اوحل وهذا من قرب الفرائض ولا يخفى
عليك ان تلك الاحاطة الادراكية لا يمكن وقوعها الا بالتدريج والقوة لا دفعة وبالفعل لما مر آنفا فافهم فانه
دقيق وبالتامل حقيق والله ولى الهداية والتوفيق **فص حكمة حقية فى كلمة
اسحقية** لما كان يخص احكام الصفات السلبية سلب الكثرة عن وحدة الحق سبحانه كانت الموجودات
الصادرة عن الحق من حيثية الصفات السلبية التنزيهية اقربها نسبة الى الوحدة وابعدها من مرتبة الظهور وهى
الارواح بخلاف الصفات الثبوتية فانه يجب ان يكون الموجودات الصادرة عن الحق من حيثها اقرب نسبة الى
الظهور واتم تحققا به وقد سبق ان اول حامل وظاهر باحكام الصفات الثبوتية الخليل عليه السلام فلزم ان
يظهر فى ولده الذى هو نتيجة حكم عالم المثال الذى اذا اعتبر مطابقته للواقع يسمى حقا فلذلك وصفة تلك
الحكمة بالحقية واختصت الحكمة الحقية بالكلمة الاسحقية وقرن فصها بالفص الابراهيمى اى حكمت با حكمت
حقيه از ان كردانيده كه خواب ابراهيم عليه السلام در حق او محقق كشت از چند جهت يكى آنكه فنى نمودن او واين امر خطير را بوجهى منبسط وقبولى
تمام و دكرى فدا فرستادن حق خليل محقق كرد و ديكر آنكه ارادت حق درين واقعه ابتلاى خليل عليه السلام وظهور صورت تسليم فى ذبح ولد
بود محقق كشت وايضا حق رؤياى ابراهيم را حق ديد وكفت يا ابت افعل ما تؤمر ستجدنى ان شاء الله من الصابرين
وچون خيال مقيد مثال وانموذج عالم مثال مطلق است واين بهر حدير اما صل ست پس كسى كه ملاحظه اين مقيد راه
بمطلق تواند برد وازادراك كيفيات فرع اطلاع بر اصل حاصل تواند كرد للجرم شيخ رضى الله عنه حضرت مثال
مطلق را متعرض تعرض شده ودر ذكر حضرت الخيال مقيد اختصار نموده پس كفت اعلم ان حضرة الخيال يعنى مرتبته الجامعة
للصورة المرتسمة فى القوة المتخيلة المتصلة بنشأة الانسان واى متخيل كان يسمى مثالا مقيدا ايضا كما
يسمى عالم المثال خيالا مطلقا ونسبتها الى الحضرة المثالية نسبة الجدول الى النهر العظيم الذى منه تفرعت
هى الحضرة الجامعة الشاملة لكل شئ موجود فى الخارج ولكل غير شئ موجود فيه يعنى الموجودات والمعدومات
كلها فانها اى حضرة الخيال على الكل اى لكل واحد من موجود ومعدوم احكم التصوير وقد يحكم بها على النفس
فى صور المحسوسات نوما بالنسبة الى عموم الناس ويقظة الى بعضهم سواء كان مع الغيبة عن
الاحساس ام لا لاهل خلوة را كاه كاه در اثناء ذكر و استغراق در حالتى اتفاق افتد كه از محسوسات غايب شوند و بعضى

از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم در حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی
آنکه غایب شوند این معنی دست دهد آنرا مکاشفه خوانند و واقعه با نوم در اکثر احوال مشابه و مناسب است و از جمله
واقعات بعضی صادق باشد و بعضی کاذب همچنانکه منامات و مکاشفات هر که از آن بود چه مکاشفه عبارتست
از تفرد روح بمطالعه مغیبات در حال تجرد از غواشی بدن و در بیشتر وقایع و منامات نفس با روح مشارک بود و در بعضی
مستقل و صدق صفت روح و کذب صفت نفس مکاشفات همه صادق باشند و واقعات و منامات بعضی
صادق و بعضی کاذب وهی ای حضرت الخیال والصور المرتسمة فیه کلها صدق مطابقة للواقع بشرط ان یکون
انطباعها فی الخیال من الجهة العلویة والقلب النورانی لا من الجهة السفلیة فان المعنی الکلی العلی ینزل من ام الکتاب
الی عالم اللوح المحفوظ وهو بمثابة القلب للعالم ومنه الی عالم المثال فیتجسد فیه ثم الی عالم الحس فیتحقق فی الشاهد
وهو المرتبة الرابعة من الوجود النازل من العالم العلوی الی العالم السفلی ومن الباطن الی الظاهر ومن العالم الی الکون والخیال من
الانسان هو عالم المثال المقید کما ان عالم المثال هو الخیال المطلق ای خیال العالم فالخیال الانسانی وجه الی عالم المثال لانه منه
فهو متصل به ووجه الی النفس والبدن وکلما انطبع فیه نقش من هذه الجهة السفلیة تمثلت فیه صورة کان
ذلک محاکات لهیئة نفسانیة او هیئة مزاجیة والبخار یرتفع الی مصعد الدماغ کما للمحرورین واصحاب
مالیخولیا ولا حقیقة له ویسمی اضغاث الاحلام وکلما انطبعت فیه صورة من الجهة العلویة ای من العالم المثال
او من القلب النورانی الانسانی فیتجسد فیه کان حقا سواء کان فی النوم وفی الیقظة وینقسم الصور المرتسمة فی
حضرة الخیال قسمین قسم مطابق لما صورته حضرت الخیال الصورة الکائنة من خارج ای من خارج ما فی حضرت الخیال
یعنی تکون الصورة الخارجیة مطابقة لما صورته القوة المتخیلة وهو ای القسم المطابق هو المعبر عنه بالکشف
المجرد عن تصرفات القوة الخیالیة وقسم اخر غیر مطابق لما صورت المصورة من الخارج لان القوة المصورة تصرفت
فیه والبسته صورة مناسبة له وان لم تکن مطابقة وهذا القسم یسمیه بعضهم بالکشف المخیل وفیه ای فی القسم
الغیر المطابق یقع التعبیر وهو الجواز من صورة ما وراها الی امر اخر هر یک از واقعه و منام منقسم میشود بسه قسم قسم
اول کشف مجرد و آن چنان بود که بدیدهٔ روح مجرد از خیال صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا در واقعه مطالعه
کند و بعد از آن همچنانکه دیده باشد بعینها در عالم شهادت واقع شود یا از حجاب غیب بعالم شهادت آمده باشد و لیکن نسبت
با بینندهٔ آن هنوز حکم غیب دارد بسبب غیبت آن از حس ظاهر او چنانکه مثلاً کسی بخواب بیند که فلان جای دفینه ایست برین
صفت چون باز جوید همان صفت بیابد و اینمعنی اگر بطریق مشاهده و ادراک افتد مدرک آن بصیرت روح بود و اگر با سماع

والناس معذورون فی عالم العلماء الاولیاء والشعراء حتی علیه الصوفیة

بهواتف القاء سمع معلوم شود و واسطه آن ادراک سمع روح بود چنانکه وقتی در بغداد درویشی بود که طریق توکل سپردی و راه سؤال مسدود داشتی روزی احتیاج شدید بغایت رسید خواست که فتح الباب سؤال کند پشیمان شد با خود گفت حالیکه با حق سبحانه چندین گاه بسر برده‌ام اکنون نقض آن نکنم شب بخواب دید که هاتفی آواز داد که فلان جای خرقه ازرق نهاده است و در وی قراضه چند زر بسته برگیر و بمصالح خود صرف کن درویش بهمان جای رفت و آن خرقه را بهمان وصف یافت و مثال این قسم در واقعات حکایت آن درویش است که سجاده او بکلّه معظم بود و دوستی داشت ببغداد خبر وفات او شنید متألم شد خواست که تحقیق معلوم کند نفسی غایب شد در واقعه دید که آن دوست در میان بازار بغداد بر استری نشسته چون باز آمد آن صورت واقعه خبر داد و بعد از تفحص بلیغ معلوم شد که حال آن دوست در همان وقت بر همان صفت بود و این درویش حکایت کرد که در آن حال آواز مطرقه آهنگران بغداد بگوش من رسید و در این قسم کذب صورت نبندد اصلا چه روح در این کشف منفرد بود و کذب از و منتفی یا قسم دوم از اقسام نوم و واقعه کشف مخیل است آنچنان بود که روح انسانی در خواب یا در واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس جهت تعلق بدو بادی در آن مشارکت و مداخلت نماید و بقوه متخیله آنرا از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات در پوشاند و در آن کسوتش مشاهده کند پس معبر یا شیخ در تعبیر و تفسیر آن بوجه مناسبت از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک روح بود دریابد و بیان کند و در این قسم امکان غلط کم باشد ولیکن کذب محض در این صورت نبندد بسبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک خواطر نفسانی با مدرکات روحانی منضم نشود و متخیله جمیع حقایق مدرکات روح را لباس خیالی بپوشاند آن واقعه یا خواب صادق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی پیوندد و متخیله جمله را کسوتهای خیالی بپوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی از آن کاذب پس معبر بقوت علم التعبیر حقایق مدرکات روحانی را از شوائب خواطر نفسانی منقح و خالص گرداند و آنگاه تعبیر کند و اما قسم سوم خیال مجرد و آن چنان بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه کند و بغلبه آن روح از مطالعه عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه آن خواطر قوی تر گردد و متخیله هر یکی را کسوتی خیالی در پوشاند و مشاهده افتد یا صور آن خواطر بعینها بی تصرف متخیله و تلبیس او مرئی و مشاهد شود چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود در خواب بیند که گنجی یافت یا قرب پادشاهی یا قبول خلق او را بر این باعث بود که در واقعه بیند که مسجود خلایق است معبران این قسم را که از دواعی نفس است که بیننده مصور گشته است لاجرم آنرا اعتباری نکنند و این اگر در خواب بیند اضغاث احلام خوانند اگر در واقعه واقعه کاذب و در این قسم صدق اصلا صورت نبندد و نفس چه باستقلال آن خواطر بود و صدق از صفات او نبود و للصدق والاصابة اسباب بعضها راجع الی

بالنفس وبعضها الى البدن وبعضها اليهما جميعا اما الاسباب الراجعة الى النفس كالتوجه التام الى الحق سبحانه والاعتقاد
بالصدق وميل النفس الى العالم الروحاني والعقل وتنورها بتهامي النقائص واعراضها عن الشواغل البدنية واتصافها
بالمجاهدات لان هذه المعاني توجب نورها وتقويها وبقدر ما قويت النفس وتنورت يقدر على خرق العالم
الحسي ورفع الظلمة الموجبة بعدم الشهود وايضا تقوى المناسبة بينها وبين الارواح المجردة لاتصافها
بصفاتها فيفيض عليها المعاني الموجبة للانجذاب اليها من تلك الارواح فيحصل الشهود التام ثم اذا انقطع
الى البدن صحة واعتدال المزاج النفسي ومزاج الدماغي والاسباب الراجعة اليهما الاتيان بالطاعات والعبادات البدنية و
الى البدن صحة واعتدال المزاج الدماغي والاسباب الراجعة اليهما الاتيان بالطاعات والعبادات البدنية و
الخيرات واستعمال القوى والاتيان بموجبات الاوامر الالهية وحفظ الاعتدال في طرفي الافراط والتفريط فيه ودوام
الوضوء وترك الاشتغال بغير الحق دائما والاشتغال بالذكر وغيره خصوصا من اول الليل الى وقت النوم واسباب الخطا
ما يخالف ذلك من سوء مزاج الدماغ واشتغال النفس باللذات الدنيوية واستعمال القوى في التخيلات الفاسدة
والانهماك في الشهوات والحرص على المخالفات فان كل ذلك يوجب الظلمة وازديادا لحجب فاذا اعرضت النفس
من الظاهر الى الباطن بالنوم يتجسد ها هذه المعاني فيشتغل بها عن عالمها الحقيقي فيقع منها فانها اضغاث احلام لا يؤبه
بها ويحكي ما تخيله المتخيلة بعينه والناس فيما هنالك في معرفة القسم الثاني من المنامات على قسمين احدهما عالم بمعاني
الرؤيا يعلم ما اراد الله سبحانه بالصور المرئية كنبينا صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم حيث قال في المنام بقدح لبن
قال فشربته حتى خرج الري من اظفاري ثم اعطيت فضلي عمر قيل فما اولته يا رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العلم
وما تركه لنا على صورة ما رأى العلم بموطن الرؤيا ويتضمنه من التعبير وهذا العلم لا يحصل الا بانكشاف حقائق الاسماء
الالهية والمناسبات التي بين الاسماء المتعلقة بالباطن وبين الاسم التي تحت حيطة الظاهر لان الحق سبحانه وتعالى انما
يجلي المعاني بصور الحكم المناسبة الواقعة بينهما لا جزافا كما يظن المحجوبون ان الخيال يخلق تلك الصور جزافا اتفاقا لا يعتبرونه
ويسمونها اضغاث احلام بل الصور هو الحق من وراء حجابية الخيال ولا بد من ما يعلمه اهل الحكمة في معرفة المناسبات
التي بين الصور ومعانيها ويعرف مراتب النفوس التي يظهر الصور فيها فيختلف الحكم بحسب ما يرى اعلم التعبير كما يعطي
ولذلك يختلف الاحكام الصورة الواحدة بالنسبة الى اشخاص مختلفة المراتب وهذا الانكشاف لا يحصل الا بالتجلي الالهي
من حضرة الاسم الجامع بين الظاهر والباطن وثانيهما من لا علم له بما اراد الله سبحانه وتعالى بتلك الصور لكنه
مستاهل مستعد للترقي الى مرتبة ما يعلم والعالم يصدق في الرؤيا في يوم في نفعها من قولهم صورة في القتال اذا

وفی نفسه فعل علی ما یجب وعلیه قوله تعالی رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای حققوا العهد بالظهور وامن افعالهم و
المتعلم بصدق الرؤیا ای یاخذ الصور المرئیة صادقة مطابقة لما فی نفس الامر بما یجب علیه ویجتهد فی تحققها حتی
یعلم الحق انه ما اراده ای ما ارشاده بتلک الصورة المرئیة التی علی الحق سبحانه وکشفها له فی المنام کالخلیل صلی الله علیه
حیث رای فی المنام انه یذبح ابنه وکان کبشا ظهر فی صورة ابنه فصدق الرؤیا ولم یعبرها لان الانبیاء والکمل اکثر
ما یشاهدون الامور فی العالم المثال المطلق وکل ما یری فیه لا بد ان یکون حقا مطابقا للواقع فظن علیه السلام انه مشاهد
فیه فلم یعبرها فصدق فی منامه ففدی علم الله سبحانه ان المراد بصورة ابنه وهو الکبش اعلم ان عالم المثال المقید وهو عالم
الخیال اذا شوهدت فیه صورة ویتجسد له المعنی او الروح فی صورة مثالیة وخیالیة ثم اذا رجع الی الحس وشاهد
حقیقة ذلک علی الوجه المشهود فقد جعله الله حقا الی الظهور حقیقة ما رای فی الوجود العینی وما کان الخیال لا حقیقة له و
لا ثبات کما قال یوسف علیه الصلوة والسلام هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا وکان هذا حال ابراهیم علیه
الصلوة والسلام فی مبادیه وکان لا یری رؤیا الا وجد مصداقها فی الحس وراحقیتها بعینها فکان علیه السلام لا
یاول رؤیاه هو نوع من الکشف الصوری وسر ذلک ان الوارد اذا نزل من الخارج علی القلب ثم انعکس من القلب
الی الدماغ فصورته القوة المصورة فی المتخیلة وجسدته خرج علی صورة الواقع لان انعکاس العکس مطابق للصورة
الاصلیة علی ما راه فی عالم الخیال وکان مشاهد ابراهیم علیه السلام علی هذا وقد تعود بذلک ثم لما نقله الله سبحانه
وتعالی الی مقام من وسع قلبه الحق وصار محل الاستواء الالهی فلا ینطبع فی قلبه غالبا اثر من خارج بل من قلبه یکون
المنبع والانطباع الاول فی الدماغ فانبعث الوارد یعنی المعنی بان من قلبه الی القوة المتخیلة فصورت له الصورة ذلک
القربان وهو الکبش علی صورة الاسحاق علیه السلام لمناسبة واقعة بینهما وهی استسلامه بوجه الله وانقیاده لاحکامه
وایضا کان الکبش صورة السر الذی اوجب علیه القربان وهو استسلامه لله وفناؤه فیه والولد سر لابیه وحیث کان
الانطباع واحدا لم یظهر بصورة الاصل فاحتاج الی التاویل المعرب عن الامر المراد بذلک التصویر علی نحو انبعاثه من القلب
فلما استیقظ علیه السلام لم یعبر رؤیاه بمقتضی الموطن بل اجری علی سیرته الاولی علی ما اعتاده وکان مشهد
اسحاق علیه السلام ایضا من هذا القبیل فلما قال له یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک ای لله قربانا قال یا ابت افعل
ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله تعالی من الصابرین **فص حکمة علیة فی کلمة اسماعیلیة** انما اختصت
الکلمة الاسمعیلیة بالحکمة العلیة لما شرفه الله سبحانه وتعالی اسماعیل علیه السلام بقوله وجعلنا له لسان صدق
علیا ولانه کان صادق الوعد وذلک دلیل علی علو الهمة فی الفعل والقول وایضا کان کالوعاء الحامل السر کمال المحمدی

الذي نسبته الى ذات الحق تم كما ان اسحاق كان وعاء الاسرار الاسماء التي كان الانبياء مظاهرها والاشارة الى ذلك من القرآن العزيز قوله تعالى في سورة العنكبوت في قصة الخليل عليه السلام ووهبنا له اسحق ويعقوب وجعلنا في ذريته النبوة والكتاب فكل نبي هو مظهر من الاسماء والكتاب ههنا الامر الجامع الشرايع والنفوس واسماعيل نبينا عليهما السلام الجامع لخواص الاسماء بشريعة جامع لاحكام الشرايع فكان له علوا بالنسبة الى بقية اولاد الخليل عليهم السلام وچون اسماعيل عليه السلام مظهر اسم العلي بود وآن اسمى از اسماء ذات شيخ رضي الله عنه خواست تا درمرتبه كه آن اسم راست احديت واحديت كثيرة اسمائيه دبين حكمت بيان كند فقال الحمد لله فيما يقتضي الهويه واما وجود العالم الذي لم يكن كما قال صلى الله عليه وسلم كان الله ولم يكن معه شيء ثم كان اي وجد بتكوين الحق اياه وايجاده له بستدعي بحسب ما فيه من الاعيان والحقايق القابلة للتجلي الوجودي والفيض الجوادي نسبا كثيرة متعلقة في موجده سبحانه او اسماء او صفات او غير ذلك ما شئت من العبارات فقال اذ لا مشاحة فيها لابد في وجود العالم من ذلك اي من تحقق الكثرة الاسمائية في موجده سبحانه وبالمجموع اي مجموع تلك النسب والاسماء واحدية كثرتها يكون وجود العالم الا باعتبار احدية الذات لان الواحد من حيث هو واحد لا يكون منشأ الكثرة من حيث هي كثرة اذ لا يصح ان يظهر من شيء كان ما كان ما ينافيه من حيث الحقيقة ولا خفاء في منافاة الوحدة الكثرة والواحد للكثيرة فتعذر صدور احدهما عن الآخر من الوجه المنافي لكن للواحد والوحدة نسب متعددة والكثرة احدية ثابتة فبذلك ترتبطت احدهما بالاخرى واثرت فيا الجامع المذكور وصورته فما ترون بيانه ان للواحد حكمين احدهما كونه واحدا لنفسه بحسب من غير تعقل ان الوحدة صفة له او اسم او نعت او حكم او ثابت او عارض او لازم بل بمعنى كونه هو بنفسه هو ثانيهما هو كونه يعلم نفسه بنفسه ويعلم انه يعلم ذلك يعلم وحدانيته ومرتبته وكون الوحدة نسبته ثابتة له او حكما او لازما او صفة لا يشاركه فيها ولا يصح لسواه ولا نسبته هو حكم الواحد من حيث نسبته ومن هذه النسبة انتشت الكثرة من الواحد بموجب هذا التعدد النسبي الثابت من حيث ان معقولية نسبة كونه يعلم نفسه بنفسه وكونه واحدا لذاته لا شريك له في وجوده مغايرة لحكم الواحد الصرف فالتعدد بالكثرة النسبة اظهر التعدد العيني واذا نقدمهما على مرتبة الواحدة فالنسب على مرتبة الكثرة ايضا فيقول الكثرة على قسمين احدهما كثرة اجزاء والمقومات التي يلتئم منها الذات كجزئية المادة والصورة والجوهر والعرض بالنسبة الى الجسم على احد المذهبين وكالاجناس والفصول بالنسبة الى الانواع الحاصلة منهما وبالجملة كثيرة يفتقر اليها اذ لا يتصور حصول الشيء منها ثانيا والقسم الثاني كثرة لوازم الشيء وهو ان يكون الشيء الواحد في نفسه الوحدة الحقيقية او المركب من اجزاء او مقومات يلزم بعد وجوده كيف كان معان او اوصاف في ذاته ولا يكون ذاته ملتئمة منها سواء كان في نفسها ملتئما من غيرها

او لم يكن بل يمتنع ذاته ضرورة ووجود بحيث لا يتصور وجود ذلك الشيء او تعقله الا بها فيه تلك المعاني كالنسبة مثلا
التي لا يتصور وجودها الا ان يكون زوجها الا ان الزوجية جزء من اجزاء النسبة بل هي لازمة لها اللزوم اضطراري وتاخر
في المرتبة ويتضمن ايضا معقولية النصف والثلث ومن هيهنا يتنبه الفطن الذي لم يبلغ درجة التحقيق بمعرفة سر
الاحاطة مع كون المحيط ليس ظرفا للمحاط به ولا المحاط به جزء من الاجزاء المحيط وكون الصفات اللازمة غير قادحة في احديته
وغير ذلك فالعالم بكثرته الحقيقية ووحدته النسبية موجود صادر عن موجد احدي الذات او واحد بالوحدة الحقيقية
الذاتية منسوب اليها احديته الكثرة النسبة وجمعيتها من حيث الاسماء الصفات لان حقايق العالم يطلب ذلك المذكور منه
احديته الكثرة الاسمائية وجمعيتها منه اي من موجده سبحانه وذلك لان الموجودات كلها وان كانت تحت ربوبية
اسم الله والالهية هو رب الارباب ولكن كل جنس جنس ونوع نوع وشخص شخص له حصة خاصة من مطلق ربوبية
الله يربيه بها ولا يصلح لتربيته الا هي، همه موجودات اگرچه در تحت ربوبیت الله اند که رب الارباب ست اما هر جنسی
ونوعی وشخصی را حصه خاص ست از مطلق ربوبیت که آن مربی ومقوم او ست که جز آن او را نشاید که تربیت کند مثلا
در علویات مریخ را از رب الارباب که الله ست تربیت از جهت صفات قهریه که آن غلبه وشدت واستعلا واستیلا
وقتل وفتک وهتک وامثال آنست رسیده واین حقایق ربوبیت مریخ را مناسب ستند وتعین ربوبیت خاص ایشان نسبت
با مریخ از اسماء الله که آن القوی والقادر والقاهر والشدید والغالب وغیرها ست در خور استند ودر سفلیات هر چیزی
که تعلق بمریخ داشت چنین صفات بیار استند وهمچنانکه ربوبیت مشتری از علم وحلم وعدل وصلاح وعفت
ورافت ولطف رسیده واین حقایق ربوبیت مشتری تمام نموده اند واز اسماء لطیفه مثل العالم الحلیم العدل اللطیف الرحیم
الرؤف تعین ربوبیت ایشان با تمام انجامیده ودر سفلیات هر چه متعلق بود از آن تربیت وانتظام یافته است پس
مریخ ومشتری مثل مظاهر اسم الله باشند لکن من حیث الربوبیة الخاصة ثم ان العالم لیس بواجب فهو ممکن لانه
ان لم يكن ممكنا فهو ممتنع واذا كان ممتنعا فاذا وقابل الوجود لكنه قابل الوجود فهو ممكن والممكن نسبتا طرفي
الوجود والعدم اليه متساويتان فلا بد في وجوده من فاعل يرجح جانب وجوده على عدمه ومن قابلية
من جانبه فاوجد العالم الذي ثبت امكانه الامرين من فاعل والحق منسوب اليه اي الى موجده بحق الذات
الالهية ما ذكرناه من احدية كثرة الاسماء والصفات ليرجح جانب وجوده على عدمه ومن قبول وصفة الوجود
من جانبه فانه لو لم يكن قابلا للوجود لم تكن ممكنا فلا يتمكن الفاعل الموجد من تكوينه فان المحال لا يقبل التكوين
من الواجب الموجد تعالى ولهذا اي لكون العالم بحيث لا يوجد الا من الامرين المذكورين قال تعالى عنه قوله

كن الدال على تعلق صفة الاقتدار بالشيء المراد فيكون مقول القول له قال وذلك في مثل قوله تعالى انما امره اذا اراد شيئا
ان يقول له كن فيكون اي فلم يلبث ان تمثل الامر فكان عقيب الامر فنسب التكوين الى الكون على ان يكون المصدر
مبنيا للمفعول ويكون للمبالغة في الكون كالتمثيل للمبالغة في القتل الى العالم من حيث قبوله للكون واستعداده
له فان الكون كان كامنا فيه معدوم العين ولكنه مستعد لذلك الكون بالامر فلما امر وتعلقت ارادة
الموجد بذلك وتصل في راي العين امره به ظهر الكون الكامن فيه بالقوة الى الفعل فالمظهر لكونه الحق والكامن
القابل للكون فلولا قبوله واستعداده للكون لما كان فما كونه الا عينه الثابتة في العلم باستعداده الذاتي غير المجعول له
وقبوليته للكون وصلاحيته لسماع قول كن واهليته لقبول الامتثال فما اوجده الا هو ولكن بالحق وفيه وقال بعضهم ذات
الاسم الباطن هو بعينه ذات الاسم الظاهر والقابل بعينه هو الفاعل فالعين الغير المجعولة عينه تعالى والفعل والقبول
له يدان فهو الفاعل باحدى يديه والقابل بالاخرى والذات واحدة والكثرة نقوش فصح انه ما اوجد الشيء الا نفسه
وليس الا ظهوره اگر گويند اشيا پيش از وجود معدوم اند پس چگونه متصف شوند بامتثال و قبول امر و القيا و انصياع
حاصل نشود مگر از آنچه او را وجود باشد و نيز چگونه ممكن بود تكوين چيزي كه وجودش مستفاد از غيرست بنفس خود جواب
گوئيم كه اشيا موجود اند بوجود علمي الهي ازلا و ابدا اگرچه نسبت با وجود خارجي معدوم اند و اين صفاتي كه مذكور شد
تنها از لوازم وجود خارجي نيست بلكه از لوازم وجودست مطلقا پس اشيا در حالت اتصاف بوجود علمي نيز بدين
اوصاف موصوف اند غايتما في الباب ظهور اين صفات بحسب عوالم مختلف باشد چون تفاوت لطافت و كثافت
در اعيان بحسب عالم ارواح و اجسام و نسبت تكوين باعيان و كشف تحقيق آن آنست كه اعيان از آن روي كه از حضرت
حقيقت عين حق اند اليشان را ظهور و اظهار نفسه در جميع مراتب وجودست بواسطه اتصاف بصفات الهي لاجرم
ليست نسبت فعل و اقتدار بها از آن روي بود كه باشد اگرچه از آن روي كه اشيا متعين اند بتعينات
خاصه مستند اند از ذاتي كه منزه است از تعين پس نسبت تكوين باعيان باعتبار اولست و اشيا را عجز و ضعف
و فقر و مسكنت باعتبار ثاني است و بملاحظه اين تحقيق دفع ميشود مناقضه ميان اين كلام شيخ رضي الله عنه ونسبت را
نسبت بالعين نفي كرده و ميان آنكه در فصوص در كلمه اسماعيليه فرموده لا فعل للعين بل الفعل لربها فيها فاطمأنت
العين من ان يضاف اليها فعل تدبر تدبر ما قلنا لاسرعه رباعي در چشم تو صورت ار چه بسيار آيد چون
در نگري يكي بتكرار آيد گر قدرت و فعل هست با ما نز ماست زان است كه او بما پديدار آيد فلا تضيق
صدرك مما سمعت واحمد ربك على ما فهمت

فص حكمة روحية في كلمة يعقوبية

الظاهر ان الروح مفتوح الراء وهو الراحة اورده ملاحظا لقوله تعالى عن لسان يعقوب عليه السلام ولا تيأسوا من روح
الله انه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون كما ذكر في حكمة كل نبي ما جاء في حقه من التنزيل لا نبيين في هذه الحكمة
ان الدين هو الانقياد وبالانقياد يحصل الراحة الحقيقية ويترتب عليه الروح الدايم السرمدي لان من انقاد لاوامر الحق وانتهى
عن نواهيه واسلم وجهه الى الله مال الى الدرجة العليا ووجد الراحة القصوى ويمكن ان يكون مضموم الراء لان معنى الدين الذي
هو الانقياد من شان الروح المدبر للبدن واليه مال صاحب الفكوك قدس سره وتخصيصها بالكلمة اليعقوبية لانه عليه
السلام كان يعلم علم الانفاس والارواح وكان كشفه روحانيا لذلك قال لا تيأسوا من روح الله فانه بعيد في مقام روحه بقاء
يوسف عليه السلام واخيه وجدانا اجماليا كما قال اني لاجد ريح يوسف ولا يجد عيانا تفصيليا لذلك ابيضت عيناه
من الحزن وذوق اهل الانفاس عزيز المنال فقد جعل الله لهم التجلي والعلم في الشم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لاجد
نفس الرحمن من قبل اليمن قيل انه عليه السلام كنى بذلك من الانصار وهم صور القوى الروحانية التي تنصرهم على صفة القوى
الطبيعية واليمن ايضا من اليمن وهو الاشارة الى الروحية وعلم القدس وان الدين عند الله الاسلام ومعناه اي معنى الاسلام لغة
الانقياد فالدين هو الانقياد ومراد از اسلام انقياد بنده مر حكم حق تعالى بوحي كه انبيا وعلما كه ورثه انبيا اند ازان اخبار
كرده باشند ظاهرا وباطنا اما ظاهرا باتيان بما امر الله ورسوله واما باطنا بالتصديق بدل في توقف از القبول تلقى كردن وحقيقت
انقياد باطن است كه بي حرجي وشكي وترددي نفس تسليم حكم خداوند تعالى ورسول وشود كما قال عز من قائل فلا وربك لا يؤمنون
حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما ومن طلب منه امر كا يناما كان فانقاد
الى الطالب وامتثل امره فيما طلب من ذلك الطالب منه فهو اي فذلك المنقاد والممتثل مسلم فافهم ما ذكرناه من ان كل من طلب
منه امر فانقاد فهو مسلم فان اي هذا الحكم يسري ويتعدى الى الخلق كلهم موافقين كانوا ومخالفين بل الى الحق سبحانه
وتعالى اما سرايته الى الخلق اذا كانوا موافقين مطيعين لاوامر الحق ونواهيه فظاهر لا احتياج الى البيان واما اذا كانوا مخالفين
غير منقادين لاوامره ونواهيه فلان الامر الالهي ينقسم على قسمين احدهما الامر الارادي والاخر التكليفي كما ستذكره والمخالفون
وان لم ينقادوا الى الامر التكليفي فقد انقادوا الى الامر الارادي هذا ما قال بعض المحققين ان الله تعالى امر ايجابيا وامر ايجاديا
اراديا فلا يدخل المخالفة لامر الايجادي ومما وقع في هذا المعنى بالفارسية قول الناظم قطعه اي رب تو بديدي مر جيم
پنهان كردم ❊ عصيان همه را اميد غفران كردم ❊ كيرم كه بسي خلاف فرمان كردم ❊ آخر نه هر آنچه خواستي آن كردم ❊
رفتي كه كلي كار به پستي وستم ❊ كفتي كه بزن تيرو بريدي شستم ❊ كر موجب فرمان تو كر نا كر نيم بر وفق ارادت باري هستم ❊
واما سرايته الى الحق سبحانه وتعالى فبيانه ان العبد المكلف اما منقاد بالموافقة واما مخالف فالموافق المطيع لا كلام فيه

لوضوعه لانه سبحانه ينقاد اليه بما يرضيه من اعطاء الجنة والخير والثواب والمخالف يطلبه بخلافه فالحق مع احد الامرين اما
العفو والمغفرة ليظهر كمال الاسم العفو والغفور وحكمهما وحينئذ ينقاد اليه الحق سبحانه بما يرضيه من العفو والتجاوز عن
سيئاته واما المواخذة بذلك الخلاف ليظهر حكم المنتقم والقهارية وحينئذ ينقاد اليه بما لا يرضيه من العذاب والعقاب
فعلى كل حال ينقاد الحق سبحانه الى عبده باعطاء ما يطلبه منه بحسب استعداداته الجزئية الوجودية ولا يخفى ان ما يطلبه
العبد انما هو جزاء لاعماله واحواله فيتحقق الدين ههنا بمعنى ثان وهو الجزاء والجزاء حال من احوال العبد يتعقب
حالا اخر فيصير. فالدين ههنا بمعنى ثالث وهو العادة لانه عاد اليه ما يقتضيه ويطلبه حال الانقياد. دين بحسب وضع
لغوی مفهوم ماست که باشتراک لفظی بر ان اطلاق کرده میشود و آن انقیاد است و جزا و عادت چنانچه سبق الیه الاشارة و مجموع این مفهومات
در موضوع له او بحسب وضع شرعی معتبر است زیرا که انسان تا انقیاد و احکام الهی ظاهرا و باطنا نکند و در اتیان باوامر و انتهای
از نواهی عادت نکند و جزاء اعمال را بیوم الجزاء معتقد نشود مومن و صاحب دین نباشد و این دین خالی از ان نیست که صادر است
از حضرت جمع الهی بارسال رسل و انزال کتب یا صادر است از حضرت تفصیل او که مظاهر اسماء او بند و اول دینی است که حق سبحانه
و تعالی آنرا برگزیده است و از برای انبیا علیهم السلام عطا داده و ایشانرا بشناسائی آن ساخته و باقی مردمانرا بواسطه ایشان شناسا
گردانیده و بدین تعریف و تبلیغ رسالت تعبیر ازین دین بحقیقت حق بر خلق کنند و دوم طریقه استخدام در انقیاد امر حق سبحانه و تعالی
و رسول الله صلی الله علیه و سلم که راه یافتگان بنور حق و متفکران در عالم امر و خلق از نزد خود بر نفس خود تکلیف کرده اند و در مقام
عبودیت حق عز و ربوبیت خود شکر نعمت حق بجای آورده اند و ملازمت عبودیت کرده اند و آنچه حق تعالی بر ایشان فرض
نفرموده از غایت شفقت بر نفوس ضعیف ایشان با فضیلت آن از زبان انبیا علیهم السلام بمعان انوار در باطن ایشان
بر ایشان نموده ایشان آنرا بجای فرض داشته اند و بر نفوس خود لازم گردانیده اند و الی هذین القسمین اشار الشیخ
رضی الله عنه بقوله والدین بحسب عرف الشرع بیان احدهما دین مامور به امر الله سبحانه عباده به وهو ای الدین
المامور به من عند الله هو ما جاءت به الرسل ونزلت به الكتب من الاوضاع الشرعية والاحكام الاصلية والفرعية وهذا
هو الذي اصطفاه الله تعالى واعطاه الرتبة العلية على دين الخلق فقال الله تعالى ووصى بها ابراهيم بنيه ويعقوب
يا بني ان الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن الا وانتم مسلمون اي منقادون اليه وثانيهما دين معتبر اعتبره الله سبحانه
اعتبارا شرعيا من عنده لان الغرض منه موافق لما اراده الله سبحانه من الشرع الموضوع من عنده وهو تكميل النفوس
علما وعملا وهو اي الدين المعتبر هو الابتداع اي الطريق المبتدع المخترع الذي فيه تعظيم الحق سبحانه وتطلب مرضاته
اصطلح عليه طائفة من اهل الصلاح استحسانا منهم يؤدي الى سعادة المعاد والمعاش كالرهبانية التي ابتدعها الرهبان

اعني علماء دين المسيح عليه السلام قال الله تعالى ورهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم اي ما فرضناها عليهم تلك
العبادة الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها اي الذين كلفوا انفسهم بها حق رعايتها فآتينا الذين آمنوا بها اي بتلك العبودية
اجرهم من الانوار القدسية والملكات النفسية التي هي الاخلاق الشريفة والملكات الفاضلة وكثير منهم اي من هؤلاء
الذين شرعت فيهم هذه العبادة اي فيهم المقلدون فاسقون اي الخارجون عن الانقياد اليها وطريقة الصوفية في
هذه الامة فانهم اتوا بامور زائدة على الطريقة النبوية موافقة للفرض منها ما فرض الله ذلك عليهم كتقليل الطعام و
المنع من الزيادة في الكلام والخلط بالانام والخلوة والعزلة عنهم وكثرة الصيام وقلة المنام والذكر على الدوام وغير ذلك مما
ذكره في كتبهم وفقنا الله تعالى لاقتفاء آثارهم والاهتداء بانوارهم فرعاها اي الدين المعتبر من هؤلاء الذين شرعوه
او الذين اتبعوهم حق رعاية ما الايمان به اولا والاتيان بما امر به والانتهاء عما نهوا عنه ثانيا ابتغاء رضوان الله
سبحانه اي خالصا لوجهه وطلبا لرضائه لا لامر آخر من المطالب العاجلة والمآرب الآجلة فقد افلح وفاز بالسعادة
الابدية والكرامة السرمدية ولما ذكر الامر الالهي في الاول من قسمي الدين وكان ينقسم الى قسمين اراد الشيخ رضي الله عنه
ان يشير اليهما ليعلم المراد منهما في هذا المقام فقال والامر الالهي اي الصادر من مرتبة الجمع الالهي امران احدهما امر بواسطة
اي بواسطة الانبياء والرسل صلوات الله عليهم اجمعين حيث توسطوا بين الله سبحانه وبين عبيده فيما شرعوا الشريعة
لديهم وبلغوا اوامره واحكامه اليهم فما يجب فيه اي في الامر بواسطة من حيث انه امر بواسطة مع قطع النظر عن الامر
التكويني الا صيغته اي صيغة الامر وهي افعل كذا سواء تعلق الارادة بتكوين الفعل المامور به او لم يتعلق ويسمى هذا
القسم بالامر التكليفي وثانيهما امر بلا واسطة اي بلا واسطة الانبياء والرسل صلوات الله عليهم اجمعين وهو الامر التكويني
الارادي المتعين بكلمة كن المتعلق بتكوين الشيء المعدوم المعلوم الذي لا يتصور من المامور المراد تكوينه مخالفة اي مخالفة
ذلك الامر لامتناع تخلف المراد عن ارادته سبحانه كما قال الله تعالى انما امرنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون والامر
بالواسطة قد يخالف اي يخالفه المامور بالانقياد اليه وذلك اذا لم يوافقه الامر بلا واسطة چنانكه وجود عبد مامور بانجا
خواست سبحانه وتعالى بحيثيت وجود فعل مامور به نيز بانجا خواست پس با وامر كه امر تكويني بوجود فعل مامور به تعلق نگيرد انقياد امر
تكليفي از عبد مامور ممتنع است آري چيزي را كه بخود وجود نباشد چون تواند بخود برسد وحي ديگر افاده وجود كردن واورا از كتم
عدم بصحراء وجود آوردن عزيز من والله خلقكم وما تعملون بيچون دهستي ذات وفعل خود از حضرت بيچون بيان نظم
عين ممكن كه پيش اهل شهود :: نيست في حد ذاته موجود :: فعلش از وي وجود چون يابد :: چيست از نيست بود چون يابد ::
آن مثل ياد كن كه صاحب هوش :: ثبت العرش گفت ثم النقش :: اگر سائلي پرسد كه چه فائده باشد دران كه حق تعالى بنده را

بجیزی امر فرماید که بکن ونخواسته باشد که او فعل از وی صادر کرد جواب گویم که تکلیف حالی است از احوال عین ثابته وجهد را استعداد
خاص است مر تکلیف که آن استعداد خاص مغایر استعداد فعل مامور به است پس عبد بآن استعداد خاص خویش از حق سبحانه
طلب میکند که مرا بچیزی تکلیف کن که در استعداد من مطلقا قبول آن نهاده باشی پس حق سبحانه وتعالی بآن طلب استعداد
خاص او را بآن تکلیف میفرماید ونمیخواهد که آن مامور به از عبد مامور واقع گردد چرا که حق تعالی عالم است بآنکه او را در اصل
استعداد قبول آن نیست پس مرآئینه وقوع ضد مامور به از وی متوقع باشد وحکمت وفائده درین میر مستعد قبول
مامور به باشد از غیر مستعد والله تعالی اعلم ولیس المامور بالامر بلا واسطة الا الشیء المعدوم والمعلوم الکائن عند
الامر به خاصة الا الشیء الموجود قبل الامر الصوری لامتناع ایجاد الموجود بخلاف المامور بواسطة فانه لیس الا الموجود
خاصة لامتناع تکلیف المعدوم بالاوامر والنواهی **فص حکمة نوریة فی کلمة یوسفیة** لما کان
عالم المثال عالما نورانیا وکان کشف یوسف علیه السلام مثالیا وایضا ظهر فیه علیه السلام سلطنة النوریة العلمیة
المتعلقة بکشف الصور الخیالیة والمثالیة وهو علم التعبیر علی الوجه الاکمل وکل من یعلم بعده ذلک العلم فمن مرتبته یاخذ من
روحانیته یستفید اضاف رضی الله عنه الحکمة النوریة الی الکلمة الیوسفیة اعلم ان النور الحقیقی یدرک به وهو
لا یدرک لانه عین ذات الحق سبحانه من حیث تجردها عن النسب والاضافات ولهذا حین سئل النبی صلی الله علیه وسلم
هل رایت ربک قال نور انی اراه ای النور المجرد لا یمکن رؤیته وکذا اشار الحق فی کتابه لما ذکر ظهور نوره فی مراتب
المظاهر فقال الله تعالی الله نور السموات والارض فلما فرغ عن ذکر مراتب التمثیل قال نور علی نور فاحد النورین هو
الضیاء والاخر هو النور المطلق ولهذا اتم فقال یهدی الله لنوره من یشاء ای یهدی الله بنوره المتعین فی المظاهر
الی نوره المطلق الاحدی ولما سئل ابن عباس رضی الله عنهما عن رؤیة النبی صلی الله علیه وسلم ربه اخبر انه راه فاخبر
بقول عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم وقد سألته عن رؤیته ربه وقوله علیه السلام نور انی اراه
فراجع السائل ابن عباس فی ذلک فقال ابن عباس رضی الله عنهما ویحک ذلک اذا تجلی فی نوره الذی هو نور ای
انما یمنع رؤیته والادراک باعتبار تجرد الذات عن المظاهر والنسب والاضافات فاما فی المظاهر ومن وراء حجاب
المراتب فالادراک ممکن کما قیل شعر کالشمس تمنعک اجتلاءک وجهها :: فاذا اکتسب برقیق غیم امکنا رباعی
خورشید بر فلک چو ندارایت نور :: دیدن نتوان خیره شود دیده ز دور :: وانگه که کند ز پرده ابر ظهور :: ناظر تجلیش
من غیر قصور :: والمثل هذا اشار النبی صلی الله علیه وسلم فی بیان الرؤیة الجنانیة المشبهة برؤیة الشمس والقمر
فاخبر عن اهل الجنة انهم یرون ربهم وانه لیس بینه وبینهم حجاب الا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن

نفسه صلى الله عليه وسلم على بقاء رتبتها الحجابية وهي رتبة المظهر فاعلم ذلك واذ قد ثبت على شأن النور الحقيقي
وانه يدرك به وهو لا يدرك فاعلم ان الظلمة لا تدرك ولا يدرك بها وان الضياء يدرك ويدرك به ولكل واحد
من الثلثة شرف يختص به فشرف النور الحقيقي هو من حيث الاولية والاصالة اذ هو سبب انكشاف كل مستور
وشرف الظلمة هو انه باتصال النور الحقيقي بها يتأتى ادراك النور مع تعذر ذلك قبل الاتصال وشرف الضياء
هو من حيث الجمع بالذات من الامرين واستلزم ذلك حيازة الشرفين ثم ان النور المحض المشار اليه لا ينافيه
الوجود الحق ولا شك ان الوجود المحض يتعقل في مقابلة العدم المضاد له فان العدم تعينا في التعقل لا محالة وله
الظلمة كما ان الوجود له النورية ولهذا يوصف الممكن بالظلمة وانه يتنور بالوجود فيظهر فظلمة من احد وجهيه
الذي هو العدم واليه الاشارة بقول النبي صلى الله عليه وسلم ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره فظهر
واذا تقرر هذا فالعدم متعقل في مقابلة الوجود لا تحقق له بدون التعقل والوجود المحض لا يمكن ادراكه فرتبة العدم
من حيث تعقل مقابلته للوجود كالمرآة له والمتعين بين الطرفين هو حقيقة عالم المثال والضياء صفة الذاتية ثم لما
كان الغالب على عالم المثال النورية لقربها من عالم الارواح وما فوقه من عوالم الاسماء والصفات كما ان الغالب على صورة
عالم الكون والفساد الظلمة لكونها في مقابلة عالم الارواح الذي هو عالم النور وكان من حكم كل متوسط بين الشيئين
انه اذا كان نسبته الى احد الطرفين اقوى من النسبة الى الطرف الآخر ان يوصف بما يوصف به ذلك الطرف الغالب
ويسمى باسمه لقب الشيخ رضي الله عنه هذه الحكمة بالنورية والا فهي في الحقيقة ضيائية لا نورية محضة وعبر عن
الضياء بالنور حيث قال النور اي ما علا النور الوجودي الحقيقي الذي هو ذات الحق سبحانه يكشف اي يدرك لذاته
ويكشف به اي يدرك بها ما سواه ثم الانوار التي يكشف ويكشف بها الكاشفية واعظمها نفوذا في الاشياء
بالكشف عن حقائقها هو النور التام العلي الذي يكشف به ويدرك ما اراد الله بالصور المتخيلة المرئية لاهل الله
سبحانه في النوم المتغيرة عما كانت عليه في عالم المثال ويصير مشاهدا في عالم الحس بتصرف القوة المتصرفة وهو اي
الكشف عما اراد الله بها هو علم التعبير وانما كان ذلك النور التام العلي اتم الانوار واعظمها نفوذا لان الصورة الواحدة
المتخيلة المرئية في النوم قد تظهر في خيال اشخاص متعددة لمعان كثيرة مختلفة لتفاوت استعدادات تلك الاشخاص
واختلاف امزجتهم وتباين امكنتهم وازمنتهم وغير ذلك لكن يراد منها اي من هذه الصورة في حق صاحب الصورة اي
صاحب كان معنى واحد من تلك المعاني الكثيرة فمن كشف له المعنى المراد وميزه من غيره وعبر الصورة المرئية به فذلك
النور التام العلي فهو صاحب النور الاتم ونوره اتم الانوار لانه يتميز به ما هو في غاية الالتباس ونهاية الاشتباه وانما

قلنا ان الصورة الواحدة تظهر بمعان كثيرة فان الشخص الواحد من جماعة قد يرى في النوم انه يؤذن فيحج في عالم
الحس وشخص اخر منهم يرى فيه انه يؤذن فيسرق في الحس اما الحج فمن قوله تعالى واذن في الناس بالحج واما السرقة فمن قوله
تعالى ثم اذن مؤذن ايتها العير انكم لسارقون وصورة الاذان واحدة لكن التعبير مختلف لاختلاف الرائيين وكذا
شخص اخر يرى فيه انه يؤذن فيدعو الى الله على بصيرة وشخص اخر يرى انه يؤذن فيدعو الى ضلالة وذلك لاشتراك
الاذان مع هاتين الدعوتين في مطلق الدعوة الى امر ما وانما اختلفا لمدعو اليه لاختلاف الرائي اعلم ان كل ما يظهر في
الحس هو مثل ما يظهر في النوم والناس غافلون عن ادراك الحقائق ومعانيها التي تشتمل الصور الظاهرة عليها كما
قال صلى الله عليه وسلم الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا وكما يعرف العارف بالتعبير المراد من الصور المرئية في النوم كذلك
يعرف العارف بالحقائق المراد من صور الظاهرة في الحس فيعبر عنها الى ما هو المقصود منها فالعارف اذا شاهد صورة
في الحس او سمع كلاما او وقع في قلبه معنى من المعاني يستدل بها على مباديها ويعلم مراد الله منها وذلك من هذا المقام
ما يقال ان كل ما يحدث في العالم رسل من الله تعالى الى العبيد يبلغون رسالات ربهم يعرفها من يعرفها ويعرض عنها
من يجهلها قال الله تعالى وكاين من اية في السموات والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون لعدم انتباههم و
دوام غفلتهم ولا يعرف هذا المقام الا من يكاشف جميع المقامات العلوية والسفلية فيرى الامر النازل من الحضرات
الى العرش والكرسي والسموات والارض ويشاهد في كل مقام صورته قال رضي الله عنه شعر انما الكون خيال وهو حق
في الحقيقة ؛ كل من يفهم هذا حاز اسرار الطريقة ؛ ومن مقولات الشيخ كمال الدين عبد الرزاق الكاشي رحمة الله
تعالى رباعي يک موج ز بحر عشق وعالم طوفان ؛ يک شعله ز نار عشق وکونين دخان ؛ اعيان دو کون چون
خيال اند وعشق ؛ بار انجیال عقل وعشقست نعبان ؛ بدانکه عوالم مع کثرتها منحصر در پنج است وآنرا حضرات خمس خوانند
واین پنج حضرت جای ظهور وبروز حق است در ان بصفتی از صفات خویش وصفت لازم ذاتست اول حضرت ذاتست که آنرا
غیب مطلق گویند که از ان هیچکس حکایت نتواند کرد زیرا که آنجا اسم ورسم نگنجد وعبارت چون اشارت مجال ندارد مصرع
نی جا انجا نشان چه گوید باز ؛ دوم حضرت اسماست که در ان بروز حق است بالوهیت سوم حضرت افعالست یعنی
عالم ارواح که در ان بروز حق است بربوبیت چهارم حضرت مثال وخیال که جای آن بروزست بصور مختلفه والتر معانی
وحقایق بتجسیم پنجم حضرت حس است ومشاهده که جای بروز است بصور متعینه گویند پس حضرت اعلی غیب مطلق باشد وحضرت
انزل شهادت مطلق وتو ازین حضرت که انزل واسفل حضرات است بطریق قهقری باز گرد وببین که هر چه در عالم
محسوس است مثالی وصورتی است مر آنچیزی را که در عالم مثال است وصورت ومثال شأنی از شئون حضرت ربوبیت است

صورت اسمی ست از اسمأ الله وهر اسمی صورت صفتی وهر صفت وجهی مر ذات متعالیه را که بآن وجه ظهور وبروز میکند در
کونی از اکوان پس عارف بداند که هر چه در حس ظاهر میگردد صورت معنی ست غیبی ووجهی ست از وجوه حق باقی که ظاهر وبارز شده
بآن **شعر** کل ما فی الکون وهم او خیال :: او عکوس فی مرایا او ظلال :: لاح فی ظل السوی شمس الهدی :: لا یکن
حیران فی تیه الضلال :: **بیت** آدم عکس نوری لم یزل :: چیست عالم موج بحر لایزال :: عکس را کی باشد از نور انقطاع
موج را چون باشد از نور انفصال :: عین نور وبحر دان این عکس وموج :: چون دوئی اینجا محال آید محال :: رهروان
عشق را بنگر که چون :: هر یکی با یکدگر پیوسته حال :: آن یکی در جمله ذرات جهان :: دیده تابان آفتاب بی زوال :: وان دگر
ز آئینهٔ هستی عیان :: دیده مستورات اعیان با جمال :: وان دگر در هر یکی آن دیگری :: دیده بی غیر احتجاب واختلال ::
وفقنا الله للخروج من مضیق العلم الی فضاء العین ومن رتبة الجمع بین هاتین الحسنتین **فص حکمة**[۱]
احدیة فی کلمة هودیة بدانکه احدیت را سه مرتبه ست اول احدیت ذات که در ان مرتبه هیچ وجه کثرت
اعتبار وکنجایش نیست که قل هو الله احد بیان آن مرتبه احدیت مطلقه ست وهی الاحدیة الذاتیة المطلقة ولیست
الوحدة من هذه الوجه للواحد بل هی ذاته فنی ذکرت الاحدیة الذاتیة وکان المترجم عنها الحق سبحانه واحدا من اکابر
المحققین الراسخین فی العلم فانما یطلقها بهذا الاعتبار ولکل شیٔ احدیة تشخصیة وهو اعتباره من حیث عدم مغایرة
کل شأن من شئون الذاتیة للذات المعنویة بالاحدیة بالتفسیر المشار الیه ودوم[۲] احدیت اسمأ وصفات یعنی
که همه اسمأ وصفات مع کثرتها التی لا تحصی با ذات یکی ست وباین اعتبار گویند که الله واحد ست هو الله الواحد القهار
یعنی جمیع اسمأ وصفات در ان ذات مستهلک وغیر فانند وهذه الاحدیة هی احدیة الالهیة والوحدة بهذا الاعتبار
نعت للواحد لا ذاته وتسمی بوحدة النسب والاضافات ای وحدة تتعدد لا باعتبار الوجود المتعدد والتمیز
الحقیقی بل تعدد نسبی من حیث ان ذلک المتعدد معین تلک الواحد کالخالق والقادر والعالم من حیث الذات التی
تثبت لها هذه الاحکام فانها ای تلک الاسمأ من هذه الاحدیة بهذه الحیثیة مع الذات واحدة سوم[۳] احدیت
افعال وتاثیرات ومؤثرات ست یعنی آنکه آن ذات متعالیه ست که فی الحقیقة مصدر جمیع افعال ومؤثر در منفعلات ست
وبحکم تربیت هر یکی را بحسب قابلیات سوی حضرت ذات میکشاند کما قال الله تعالی وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم حضرت مولوی میفرماید **ع** کشکشانش میکشد کانا الیه راجعون وهذه الاحدیة هی احدیة
الربوبیة چون غالب بر هود علیه السلام شهود احدیة کثرت ربوبیت بود که تربیت رب واحد در مظاهر مربوبات متکثره
مشاهده می نمود لاجرم حکمت احدیت یعنی احدیت ربوبیت مخصوص گشت بکلمه هودیه غایات الطرق التی یسلکها السالکون

صورية كانت او معنوية كلها راجعة الى الله سبحانه والله غايتها وذلك لان الحق سبحانه لما كان محيطا بكل شيء
وجودا وعلما ومصاحبا كل شيء بمعية ذاتية مقدسة عن المزج والحلول والانقسام وكل ما لا يليق بجلاله كان سبحانه
وتعالى منتهى كل صراط وغاية كل سالك كما اخبر سبحانه بعد قوله وانك لتهدى الى صراط مستقيم صراط الله
الذي له ما في السموت وما في الارض بقوله الا الى الله تصير الامور فنبه ان مصير كل شيء اليه وكل شيء من الاشياء يمشي
على صراط اما معنوي او محسوس بحسب سالكه والحق غايته كما قال والى الله المصير فعرف سبحانه نبيه صلى الله عليه
وسلم ليعرفنا فقال وانك لتهدى الى صراط مستقيم منبها بالنسبة الى غيره فهو تعالى غاية السائرين كما انه دليل
الحائرين فكلها اي كل الطريق صراط مستقيم [راجعا] لانها موصلة اليه فتعالى استقامة مطلقة لا بالنسبة الى الغير لكن
لا فرق في مطلقاته التي يرتفع فيها التفاوت مطلق معية ومصاحبة ومطلق استقامة صراط ومطلق الانتهاء
اليه من حيث غاية ومطلق توجه الذاتي والصفاتي مع الايجاد فانه لا فرق بين توجه الايجاد العرش والقلم الاعلى وبين توجهه
الى ايجاد الذرة من حيث احدية ذاته ومن حيث التوجه قال تعالى ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت وهكذا الامر في معيته
الذاتية وصحبته فانه مع ادنى مكوناته كهو مع اشرفها واعلاها بمعية ذاتية قدسية وهكذا الامر في احاطته
فانه بكل شيء محيط رحمة وعلما ورحمته ههنا وجوده اذ ليس ثمه ما يشترك فيه الاشياء على ما بينها من التفاوت
والاختلاف الا الوجود وعلمه سبحانه في حضرة احديته ذاتية لا يغاير ذاته ولا يمتاز عنه افلا انقسام هناك بوجه
اصلا فاذن بمجرد ثبوت انه غاية كل شيء ومنتهى كل طريق ومع كل شيء محيط بباطن كل شيء وظاهره لا يعم
الفائدة ولا يتم العائدة وانما يظهر الفوائد بتميز الرتب واختلاف الجهات والطرق وتفاوت ما به يصحبك
وما اليه يدعوك ويجذبك فلذلك تعبدنا الله اي اخذنا عبادا بتعبده بالطريق الموصل لنا الى سعادتنا اي
التي هو الفوز بالنجاة والدرجات خاصة لا باي طريق كان فان كل طريق وان كان يوصلنا اليه من حيثية
اسم من الاسماء لان كل اسم من وجه عين المسمى فلذلك لا يعطي نفعا ولا يورث سعادة فانها اي الاسماء من حيث
حقايقها واثارها مختلفة فاين الضار من النافع والمعطي من المانع واين المنتقم من العافي والمنعم اللطيف من القاهر
وهو اي الطريق الموصل لنا الى سعادتنا هو ما شرعه الله سبحانه لنا على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم
بامره وان يدعونا اليه بقوله سبحانه قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني وسبحان الله وما انا
من المشركين ولما كان في الدعوة الى الله مما يكون المدعو فيه وعليه ايهام من وجه بان الحق متعين في الغاية مفقود
في الامر الحاصل وكان حرف الى المذكور في قوله ادعوا الى الله حرف يدل على الغاية ويوهم التحديد امر ان ينبه

اهل اليقظة واليقين على سر ذلك فكانه يقول انّي وان دعوتكم الى الله بصورة اعراض واقبال الذين لا يعلمون معرفين

ان الحق مع كل ما اعرض عنه المعرض كموسى ما اشير عليه بهم من البداية فيطلب في الغاية بل انا ومن اتبعني في دعوة

الخلق الى الحق على بصيرة من الامر وما انا من المشركين اي لو اعتقدت شيئا من هذا كنت عند الحق تعالى محجوبا عنه

فكنت اذا مشركا وسبحان الله لن يكون عندما اضيف اليه جهة وينبههما ونقصا وانا اكون من المشركين الظانين بالله

ظن السوء وانما وقعت الدعوة الى الله اختلاف مراتب اسمائه بحسب اختلاف من يدعى اليه فيعرفون عنه من حيث ما اتقى عنه

ويجيئه ويقبلون عليه بما هدى وينجم بما يحتاج من القوة به بعضها فافهم وتدبر فلا اولى ذلك من المذكور اولا وهو

كونه تعالى غاية لكل طريق او محيطا بكل شيء ووسعت رحمة الرحمانية والرحيمية ايضا كل شيء من الاشياء او اذا وسعت رحمته

كل شيء فالمآل والرجوع عاقبة الامر الى السعادة حيث كان العبد من الجنة والنار ولما كان المتوهم ان يقول السعادة فهو الوصول

الى الجنة دون النار فكيف يكون مآل كل واحد السعادة مع خلود بعضهم في النار عمم الامر فقال هو اي السعادة هو الوصول الى الامر

الملائم لمزاج العبد سواء كان من درجات النعيم او دركات الجحيم امزاج بحسب فطرة اصلية قابل توحيد بالربوبية است

چنانچه در روز اول که الميثاق بالوقت ... بسبب که الست بربكم جواب بلى ... چون

تخصص بعضی بدین مخصوص بود دلیل حدیث نبوی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم کل مولود یولد علی الفطرة الاسلام فابواه

یهودانه او ینصرانه او یمجسانه پس بسبب التشکیل الشیطانی او عارض ... التعین الشیاطین گشته بود ... اوقاتی

اصلی حقانی چون ... طبیعت آن ... گرفت ... اصلی ... کرد ... ضلال عارض

آن ... گشت آن ضلال العارض ... غضب گشت ... ضلال عارضی باشد ... غضب عارضی باشد رضا و رحمت

بحکم سبقت رحمتی علی غضبی ذاتی باشد ... ازلی ... رحمت سابقه حق تعالی باشد

از مجرم عاصی ... است بعذاب ... مستحق ... رحمت ... باشد

وکافر خالد فی النار ... رحمت ... الامر فاقد الآلام ...

گرفتند ... عذاب ... ایشان ... استعدادات

نفوس ایشان بعضی ... نعیم ... ایشان ... استعداد العبد ...

استحق العقاب ودخلوا دار الشقاء وهي جهنم فلا بد ان يسبق رحمته غضبه في الآخرة فينقلب العذاب عذبا عند

اهل النار وان طال ... الى الرحمة بعد العقاب وذلك لان اهل النار الذين هم خالدون فيها اذا دخلوها

كانوا على احوال ثلث حالة الاولى آنست که ... عذاب بر ظواهر و بواطن ایشان ... باشد ... صمه

و معاتبه و آنچه زبانیه با ایشان خطاب و عتاب و تبکیت کنند و تکفیر بعضهم بعضا و لعنهم بعضهم بعضا و یأسهم من النار و ما لهم من ناصرین فیقول
الضعفاء للذین استکبروا ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم عذابا ضعفا من النار قالوا بل انتم قدمتموه لنا فبئس القرار و قالوا انا
کنا لکم تبعا فهل انتم مغنون عنا نصیبا من النار و قال الذین استکبروا للذین استضعفوا انحن صددناکم عن الهدی
بعد اذ جاءکم بل کنتم قوما مجرمین و امثال هذه المخاطبات و المحاجات التی بها یتخاصم اهل النار و العذاب فلما احاط بهم
سرادق نار و تسلط علی قلوبهم و بواطنهم بشرارها حالت ثانیه آن است که از تخفیف عذاب نومید شوند و خطاب
اصلوها فاصبروا او لا تصبروا بشنوند دانند که در جزع و فزع سود نیست و در تضرع و لابه امید سودی نه با یکدیگر گویند سواء
علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص دل بر عقاب بنهند و تن به عذاب بدهند تا آنگاه که حق تعالی به عاطفت شامله حق جل و
علا ایشان را دریابد و شعله نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة از بواطن ایشان بنشاند راحتی در درون و حرارت
بر بیرون نماید حالت ثالثه آن است که چون احتراق اعضا و در حالت ثانیه بر ایشان بگذرد و بالزام عذاب الفت
گیرند و معاقب عقاب الشی پذیرند لا یحسون بعد ذلک و لا یتألمون بشدة مع طول مدة به واسطه تغیر و عدم احساس
که خداوند تعالی از محض رحمت و کمال رأفت ایشان را از الم فریاد برد و هیچ حالت از آن آتش متألم نگردند کما قال سبحانه لا یموت فیها
و لا یحیی بلکه چنان الف طبایع و مأنوس مزاج ایشان گردد که اگر فی المثل را بجهانند و اجر روح افزا یا نسیم جنان بر ایشان
بوزد از وزیدن آن متضرر شوند و اگر فایحه از فوایح راحت جنت دار القرار به مشام ایشان برسد از شنیدن آن متضرر گردند یا
کالجعل و تعوده و تعذب به بالقاذورات و نحو ده و یتعذب به برائحة الورد و کأنه الی هذه الحالة الثالثة اشار النبی صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم بقوله ان بعض اهل النار یتلاعبون فیها بالنار و بقوله علیه السلام سیأتی علی جهنم زمان
ینبت من قعرها الجرجیر این بیست شرح کلام حضرت شیخ و تقریر سخنان تابعان ایشان قدس الله تعالی ارواحهم و اگر کسی را در
حالت خلود و ابدیت به سبب توهم مخالفت آن با ظاهر بعضی از آیات و احادیث باید که بر انکار اجترا ننماید و به طعن در اولیاء خداوند
به سوانح مبادرت ننماید و بر قصور فهم خود حمل کند نه بر نقصان حال ایشان آمنا بما جاء من عند الله علی مراد الله و بما جاء
من عند رسول الله علی مراد رسول الله و بما جاء من عند الکمل الراسخین فی العلم علی مرادهم احیانا الله تعالی علی
ملتهم و اماتنا علی سیرتهم و حشرنا فی زمرتهم و جعلنا منهم و معهم و من احبائهم و اتباعهم و لما کانت الرحمة المشار الیها
انفا و عن جهة ذاتیة مطلقة امتنانیة هی التی وسعت کل شیء و من هذه الرحمة کل عطاء یقع لا من سؤال و حاجة و لا
لسابقة حق و استحقاق بوصف ثابت للمعطی له او حال مرضی یکون علیه کالدرجات و الخیرات الحاصلة فی الجنة لقوم
بالسر المسمی فی الجود و عنایة لا بعمل عملوه او خیر قدموه و کما انه یبقی فی الجنة مواضع خالیة عما اخذها الله بخلق خلق فیهم

لم يعلوا خيرا قط امضى السابق حكمه و قوله لكل واحد منكم ايا لوكها و متعلق بجمع البيت هذه الرحمة الامتنانية التي لا يتوقف على
شرط و قيد والرحمة الاخرى هي الرحمة الفايضة من الرحمة الذاتية والمنفصلة عنها بالتقييد التي موجبها الكتابة المشار اليها
بقوله كتب ربكم على نفسه الرحمة و بقوله فساكتبها للذين يتقون فهي مقيدة موجبة بشروط من اعمال واحوال وغيرهما
اراد الشيخ رضي الله عنه ان يشير اليهما فقال و من الناس من نال الرحمة و اصابها من محض المنة و محض الفضل من غير سابقة
فعل يوجبها له و صدور عمل يجلبها اليه بل بمحض القدرة على كل الافعال والتمكن من جميع الاعمال و منهم اي من الناس من نالها
اي الرحمة من حيث الوجوب اي من جهة وجوبها على الله سبحانه بايجابه اياها على نفسه في مقابلة اعماله التي كلفه بها مجازات
له و عوضا عن عمله و لكن في ذلك على سبيل الامتنان فان العبد يجب عليه طاعة سيده والاتيان باوامره فاذا اوجب على نفسه
شيئا في مقابلة اعماله يكون في ذلك مرحمة امتنانا منه عليه والى ذلك اشار رضي الله عنه بقوله و قال بسبب حصوله اي بسبب
حصول الرحمة الوجوبية الذي هو ذلك الايجاب من عين المنة فانه ليس في مقابلته عمل و لا جزاء فعل و يحتمل ان يراد بسبب حصولها
اعمال العبد و افعاله فان التمكين و الاقتدار عليها بل ايجادها فيه من الرحمة الامتنانية ايضا و اما العبد المتقي الذي كتب
الله سبحانه على نفسه الرحمة له كما قال تعالى فساكتبها للذين يتقون فله حالان احديهما ان يكون في ذلك العبد المتقي
اي في تلك الحال وقاية لله تعالى اي اتخذ نفسه وقاية يتقي بها الله سبحانه من نسبة المذام والنقايص اليه فانه يضيفها
الى نفسه لا اليه كما يقتضيه التحقيق اذا المذام والنقايص والقبايح كلها احكام العدم اللازمة للعبد الممكن القابل واليه
الاشارة بقوله عليه وآله واصحابه الصلوة والسلام اللهم اغفر لي هزلي وجدي وخطائي وعمدي وكل ذلك عندي و بقوله
عليه السلام والشر ليس اليك وثانيهما ان يكون الله له اي للعبد المتقي وقاية فيراى في تلك الحال من ان يضاف اليه
المحامد فانه يضيف الفضائل والمحاسن والمحامد والكمالات الى الله تعالى فيكون وقاية له من اضافة ما ليس له من قاية
بالحقيقة لكونها امورا وجودية والوجود للحق بل الوجود هو الحق حقيقة و هي اي كون الله سبحانه وقاية للعبد المتقي
في الحال الثاني امر معلوم مكشوف لظهور استناد الامور الوجودية اليه سبحانه افعالا و اقوالا آي تمام مخصوص است در محامد و مذام
متقی آنست كه در نسبت محامد حق را سبحانه وقايه خود سازد و اضافت همه فضايل و كمالات بحضرت او كند تا سالك مسالك
ادب و انتهاج مناهج علم و تقديم رسانيده باشد و در نسبت مذام بحق او خود را نايبت و تقيد بقضيه حق (مثنوی) حاشا من باتهمه علتی بدنه بيدا
كمال نيست در جهان نواي مقرور ضال از دل واز ديده هات صد خون روزه تا توان بيجي بيرون روزه و در اضافه مذام
خود را وقايه حق سبحانه گرداند زيرا كه توحيد اگرچه مقتضي استناد خير و شر است بحق سبحانه و تعالى اما سالك را پيش از طهارت نفس
هر دو را بحق استناد كند ممكن كه در بوادي اباحت هلاك شود و اگر بعد از آن استناد كند باسائت ادب موسوم گردد و نظم

گفتند آدم که ظلمنا انفسنا ٭ او ز فعل حق نبد غافل چو ما ٭ در گنه او از ادب پنهانش کرد ٭ زان گنه بر خود زدن او بر نخورد
بعد توبه گفتش ای آدم نه من ٭ آفریدم در تو آن جرم و محن ٭ نی که تقدیر و قضای من بد آن ٭ چون بوقت عذر کردی آن نهان ٭
گفت ترسیدم ادب نگذاشتم ٭ گفت من هم پاس آنت داشتم ٭ هر که آرد حرمت او حرمت برد ٭ هر که آرد قند لوزینه
خورد ٭ و شیخ رضی الله عنه در بعضی از مواضع فصوص شقی کسی را داشته است که حق سبحانه و تعالی وقایه خود کرده باشد
در ذات و صفات و افعال افعال او در افعال حق فانی شده باشد و صفات او در صفات حق مستهلک و ذات او در ذات حق
مستتر **شعر** تسترت عن دهری بظل جناحه ٭ فعینی تری دهری ولیس یرانی ٭ فلو تسئل الایام ما اسمی ما درت
واین مکانی ما درین مکانی ٭ تن باخت پیر و سرمایهٔ خویش ٭ دل باخت ز طوق شوق پیرایهٔ خویش ٭ میخواست اجل
زجان من ز دایهٔ خویش ٭ عشق تو مرا نهفت در سایهٔ خویش ٭ **قطعه** گم شدن در گم شدن دین منست ٭ نیستی در هستی
آئین منست ٭ گم شدن چون سایه اندر آفتاب ٭ یا چو بوئی گل در اجزای گلاب ٭ والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب

فص حکمة فتوحیة فی کلمة صالحیة

لما کان الفتوح عبارة من حصول شیء مما لم یتوقع
ذلک منه نسب رضی الله تعالی منه حکمة فتوحیة الی کلمة صالح علیه الصلوة والسلام لخروج الناقة التی هی
معجزته من الجبل وهو مما لم یتوقع خروجها منه وایضا لما کان الفتوح ماخوذا من الفتح اذ هو جمعه کالعقول
للعقل والقلوب للقلب وصالح علیه السلام مظهر الاسم الفتاح اذ لذلک انفتح له الجبل فخرج منه الناقة وهو من جملة
مفاتیح الغیب قرن الحکمة الفتوحیة الی کلمة صالحیة علیه السلام وبین فیها الایجاد وکونه مبنیا علی الفردیة وانما
قال فتوحیة ولم یقل فاتحیة لان الفتوح انواع عددها عدد مفاتیح الغیب فراعی فی ذلک الادب الالهی وقصد
الموافقة للحق سبحانه فی التنبیه البداء الایجادی من الغیب الذاتی والوجود المطلق الاعلی لما اقتضت
الحقایق واقتضت معرفتها علی ما هی علیه ان النتیجة ذهنا او خارجا لا تکون ای لا توجد ولا تکون صادرة الا عن
الفردیة العددیة التی هی عدم الانقسام مطلقا ویوجد من شانه الانقسام والثانیة اول الافراد واقل ما به
یتحقق الفردیة التی شرطت فی ظهور النتیجة ضرورة ان الفردیة بالتفسیر المذکور لا تتم الا بالثلثة جعل الله سبحانه
ایجاد العالم عن امور ثلثة نفسه ای ذاته وارادته التی هی نسبة التوجه بالتخصیص لتکوین امر ما وقوله الذی هو مباشرة
الامر الایجادی بمعنی کلمة کن والعین یعنی الهویة الالهیة فی هذه الصور واحدة حقیقیة والنسب والاعتبارات
مختلفة متکثرة کثرة اعتباریة فانها باعتبار ظهورها فی حالة من احوالها التی تستلزم تبعیة الاحوال الباقیة لها
تسمی ذاتا وباعتبار التوجه التخصیصی المذکور مریدا وباعتبار مباشرتها الایجاد الکلمة قائلا لتسمی فقال سبحانه وتعالی

فص حکمة فتوحیة فی کلمة صالحیة [illegible]

مشيرا الى الامور الثلاثة انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون فاشار الى الذات في ثلاثة مواضع والى الارادة
في موضع واحد والى القول في موضعين وذكر الذات في المواضع الثلاثة اشارة الى اعتباراتها الثلاثة مع وحدة العين وفي الدلالة
عليها اخيرا بالضمير المستتر في القول ايماء الى استتارها بصورة الشيء المراد تكوينه عند تعلق القول به ولما كان الذات
والارادة في التكوين بمنزلة المادة التي بها الشيء بالقوة والقول بمنزلة الصورة التي بها الشيء بالفعل وقع ذكر القول
مرتين ضرورة ان الصورة من الشيء التي هي الغاية للحركة الايجادية لها تكرار وتقدم في العلم اولا وفي العمل متاخر مرتبتي
ثانيا عنه ثم اعلم انه كما ظهرت الفردية الثلاثية في جانب التكوين الموجد سبحانه كذلك ظهرت في جانب الشيء المراد تكوينه وشيئية الشيء تثبت
بازاء ذاته سبحانه وسماعه امر كن بازاء ارادته وقبوله وامتثاله لما امر به من التكوين بازاء قوله ولا يخفى عليك اي
لا يبعد عليك عن التصديق بما قلنا من اشتراط الفردية في صدور النتيجة تركيب المقدمات المنتجة من اربعة اجزاء في
النظر الفكري في المعقولات فانها اي تلك المقدمات وان كانت بحسب الاجزاء اربعة ضرورة تركب كل من مقدمتي القياس
من امرين محكوم عليه ومحكوم به فهي في الحقيقة ثلاثة لكون المفرد الواحد من تلك الاربعة وهو الحد الاوسط متكررا في
المقدمتين اي في الصغرى والكبرى والتكرار لا يخرجه عن وحدته في نفسه فرجع الى ثلاثة اجزاء الحد الاصغر والاكبر والاوسط
فافهم ذلك فالتثليث معتبر في الانتاج ذهنا كان او خارجا والعالم نتيجة بلا شك فالتثليث معتبر في ما نتيجة كما سبق

فص حكمة قلبية في كلمة شعيبية

انما خصت الحكمة القلبية بالكلمة الشعيبية لامرين
احدهما رعاية المفهوم من اسمه عليه السلام وهو الشعب فان الشعيب عليه السلام كان من العرب واسمه اسم عربي كذا ورد في النقل ان
هودا وداود وصالحا وشعيبا ويونس ولوطا كانوا من العرب وبالجملة لما كان القلب منبع الشعب الجزئية في اقطار البدن
الانساني بل في سائر الحيوانات التامة الخلقة وهو اول ما يتكون من الانسان والحيوان وكان شعيب عليه السلام
ايضا كثير الشعب لكثرة تابعيه واولاده ناسب التخصيص المذكور والامر الاخر هو انه كان الغالب على شعيب عليه السلام الصفات
القلبية من الامر بالعدل والايفاء بالكيل والوزن بالقسط والقلب هو مظهر العدل وصورة احدية الجمع بين
الظاهر والباطن واعتدال البدن وبالة النفس وبه يحصل الحيوة والفيض الى جميع الاعضاء على السوية بمقتضى
العدل والاحدية بجميع القوى الروحانية والنفسانية والبدنية ومنه يتشعب هذه القوى بالقسطاس المستقيم
وتتوزع على كل عضو بمقتضى استعداده وقوة قبوله ويأتي المدد اليها دائما على نسبة تحفظ ذات القلب بالعدل وله
ايضا كالذي في خدمة اعلم ان القلب يعني قلب العارف بالله لان غيره لا يسمى قلبا في عرفهم الا بمجاز كما قيل نقطهٔ دل نكر بنظرى
بیانی بخانه دیو ارجه دل خوانی . آنکه دل نام کرده بمجاز . رو به پیش سگان کوی انداز . وانما قلنا بالله لان قلب العارف بغيره

من الاسماء لیس له السعة المذکورة فیما بعد الاسم الله تعالی که احدیت جمع جمیع اسماء الٰهی است پس هر دل که شناسای آن
شد شناسای همه اسما شد بخلاف سایر اسما که از شناسای هیچ یک شناسای اسم الله لازم نمی‌آید پس بیت کنجه
که بعد ازین مذکور خواهد شد ثابت نباشد مگر دلی را که عارف بالله باشد و در شان چنین دل گفته است آنکه گفته است رباعی ای گوهر بحر
استغنائی است نه دل ، سر چشمهٔ فیض کبریائیست نه دل ، القصه بدان لها سخن دور کشید ، مجموعهٔ اسرار
خدائیست نه دل ، و اذا کان ای القلب موجودا من رحمة الله ای الوجود المفاض منه علی عباده او ما به یتعطف علیهم
و یشفق علیهم و یتم فیهم احکام الوجود فانه ای القلب اوسع من رحمة الله لان الله اخبر علی لسان رسوله صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم فی حدیث قدسی ان القلب العبد وسعه حقا و نقصه بانه فقال سبحانه و تعالی ما وسعنی
ای من حیث مرتبتی جمعی و تفصیلا ارضی ای الاجسام السفلیة و الاسمائی ای الارواح العلویة و وسعنی ای من حیثیها
قلب عبدی المؤمن فانه یتقلب معی فی ولیه حیثیة تجلی فی الشئون و رحمته لا تسعه الا فی مرتبة تفصیلیة فانها ای
الرحمة لا تتعلق بحکمها الا بالحوادث التی هی مرتبة تفصیلیة فان قیل رحمته تسع القلب و القلب لا تسع نفسه
فلا یکون القلب اوسع تلک القلب تسع نفسه من الاحاطة العلمیة و کیف لا و هو یسع الحق جمعا و تفصیلا فلا یشذ
عنه شیء من الموجودات معتقد عموم خلایق آن است که حق سبحانه و تعالی را ذات است مطلقا و بهیچ وجه از وجوه معرف نیست
اما مشاهدهٔ ارباب کشف و شهود آن است که همه اوست حق است و هم خلق و هم عالم حق است و هم معلوم اوست
مطلق اینجا غیر نیست زانجا که سخن است بعالم غیر اوست آری نظر در بسیار ارباب کشف و شهود عالم
همه نیست جز تفاصیل وجود و چنین صورت اجمال او بمعنی نمود ، چون دیگری نیست بجز یک موجود پس حق سبحانه
و تعالی به هم یکی نفس خود را وسعت الهیه احدیت جمع احدیت و اوست مرحوم در مرتبهٔ تفصیل و کثرت ربانی
بیمانی و بیمنشینی هم راه هم ره اوست ، یار کجا و طلب شاه هم اوست ، در اطلس فقر قبا و سلطان جهانیم ، بالله
هم اوست ثم بالله هم اوست ، و هذا ای کون القلب اوسع من رحمة الله سبحانه مسئلة عجیبة و قائلة بینات ان
عقلت و فهمت منها المراد و استفدت منها ما ینبغی ان یستفاد والله ولی الرشاد والموفق للسداد اعلم ان لکل قلب خمسة
اوجه وجه الی حضرت الحق سبحانه الی واسطة بینه و بین الحق و وجه یقابل به عالم الارواح و منه تستمد من ربه
ما یقتضیه استعداده بواسطة الارواح و بجهة یقابل به المثال و جهة متقابلة بینه و بین مقام الجمع و بحسب
استعداد الی ترتیبه و اخلاقه و انطباع الاحوال فی قواه و یلی عالم الشهادة و یختص بالاسم الظاهر
و الاخر و وجه جامع یختص بالاحدیة الجمع و هو التی یلیها مرتبة الصورة الذاتیة و الاولیة و الاخریة و الظهور و البطون الجمع

بين هذه النعوت الاربعة ولكل وجه مظهر من الاناسي والذي هو صورة قلب الجمع والوجود كنبينا صلى الله عليه وآله واصحابه
وسلم فان مقامه نقطة وسط الدائرة الوجودية فوجوده قلب الخمسة تواجه كل عالم وحضرة ومرتبة وتضبط احكام الجميع
وتظهر باوصافها كلها بالوجه الجامع المنبه عليه آنفا واذا عرفت هذا فنقول اعظم الاشياء الموصوفة بالسعة من
جانب الحق الرحمة والقلب الانساني والعلم فانه قال في سعة الرحمة ورحمتي وسعت كل شيء وقال في سعة الرحمة و
العلم معا بلسان الملائكة ربنا وسعت كل شيء رحمة وعلما وقال في سعة القلب الانساني ما وسعني ارضي ولا سمائي
ووسعني قلب عبدي المؤمن الحديث ولا شك ان بين سعة كل واحدة من هذه الثلثة وبين الاخريين تفاوتا لا يعرف
حقيقته ما لم يعرف حقيقة الرحمة واحكامها وحقيقة العلم وكيفية تعلقه بالمعلومات وحقيقة القلب الذي
وسع الحق فلنبتدئ بتأييد الله وامداده بذكر سعة العلم الذاتي الالهي وتعلقه بالحق وبالمعلومات فنقول اعلم ان
تعلق علم الحق بذاته على نوعين وكذلك تعلقه بالمعلومات فان للحق تعينا في عرصة تعقل نفسه ولهذا التعين
الاطلاق بالنسبة الى تعين كل شيء في علم كل عالم وبالنسبة الى تعين الحق في تعقل كل متعقل له سبحانه يتعلق بذاته
من حيث تعينه في نفسه ومن حيث تعينه في تعقل كل متعقل ويتعلق علمه تعالى ايضا بذاته على نحو اخر وهو معرفته بذاته
من حيث اطلاقها وعدم انحصارها في تعينها في نفسها وهذه المعرفة [illegible] كلية جملية ويتعلق علمه بالمعلومات ايضا
على نحوين احدهما باعتبار تعينها في علمه وتعقل امتياز بعضها عن بعض غير ان هذا النحو من التعلق العلمي لا يشمل جميع
الممكنات بل يختص بما قدر دخوله في الوجود في ادوار وادوار محصورة واما بالنسبة الى جميع الممكنات من حيث انها غير
متناهية فان العلم لا يتعلق بها الا تعلقا كليا جمليا كما اشرنا اليه في شان الحق سبحانه من حيث اطلاقه وعلى هذا
الشبه والاشتراك التام بين الحق والممكنات هو انها في التحقيق الاتم شئون ذاته الكائنة في اطلاقه و
غيب هويته ولا تخلص لاحد في علمه بالحق من تجاوز التعينات التعقلية والانتهاء الى تعين الحق في تعلق نفسه
شهوده اتصالا في ذلك التعين من وجه بالاطلاق الذاتي الغيبي العلي عن الوصف والاسم والرسم والحصر والحكم الا من
كان حقيقته البرزخ الجامع بين الوجوب والامكان واحكامهما فانه يواجه باطلاقه غيب الذات باعتبار عدم مغايرته
دون توهم تعدد وامتياز فافهم وتدبر فانه غريب اسعدت وما عليه نبهت تعرف انه ليس شيء اوسع من العلم
بشرط معرفته على الوجه المذكور واما سعة الرحمة المشار اليها في الكتاب والسنة فتختص ببعض الجهات الجهة المتعينة
في اللوح المحفوظ بكتابة القلم الاعلى وهي المتشعبة الى مائة شعبة كما اشار اليه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم واما
سعة الذي وسع الحق فهي عبارة عن سعة البرزخية المذكورة المختصة بالانسان الحقيقي الذي هو قلب

الجميع ١١

الجمع والوجود فالانسان الحقيقي الذي هو قلب الجمع والوجود فقلبه بين خفية وعلانية عليها اتفقا فافهم واذا كان
الحق سبحانه كما ورد في الصحيح يتحول يوم القيمة لاهل المحشر في الصور الى صورة اعتقاداتهم بحسب قابلياتهم
وموجب استعداداتهم مع انه تعالى في نفسه لا يتغير عما هو عليه من حيث هو فالقلب المتجلي بما له اي للحق سبحانه
كالاشكال الاوعية المتشكلة باشكال مخصوصة كالاستدارة والتثليث والتربيع وغيرها فالماء الذي ليس له في نفسه تقييد
بشكل مخصوص لكنه يتشكل باشكالها اي الاوعية مع كونه في حد ذاته لا يتغير عن حقيقته المائية فافهم ما ذكرناه من المثال ليعرف منه
حال الممثل له فانه كما ان الماء لا شكل له في نفسه يتقيد به بل يتشكل بشكل وعائه كذلك الحق المطلق سبحانه ليس له في ذاته صورة
مخصوصة يتقيد بها بل يتجلى على صورة العبد المتجلى له فان اهل التجليات انما يراه عليهم التجلي بحسب استعداداتهم الغيبية و
خصوص قابلياتهم الوجودية وكذلك استعداداتهم في ظهر الوجود العيني انما تكون بموجب استعداداتهم الغيبية الغير
المجعولة في حضرة العلم الذاتي فالحاصل من تجلي الحق للمتجلى له في حضرة الوجود العيني فانما يحصل على صورة استعداده العيني
الثابتة الازلية التي لهذا المتجلى له فارباب الاستعدادات المخصوصة التي تعطيهم استعداداتهم الاعتقادات الجزئية التقييدية اذا تجلى الحق لهم
راى كل احد صورة معتقدة فيه فما راى سوى نفسه وما جعله في نفسه من صور الاعتقاد المقيد والعبد الكامل الذي كان له استعداد
كليا وقابلية احدية جمعية وخصوصية الاطلاق من كل قيد وانشراح من كل حصر والخروج عن كل طور فهو اي قابل باطلاقه
عن نقوش القيود الاعتقادية اطلاق الحق ويقابل كذلك كل حضرة من الحضرة التي يكون منها وفيها وبحسبها التجلي بما
يناسبها مما فيه من تلك الحضرات فيتقبل جميع التجليات مع الآيات بمرآتيته وبجالية التي فيه من غير مزاحمة والتجلي
الذاتي الغيبي دائم الاشراق من الغيب المطلق الالهي الذاتي على غيب قلبه المطلق الالهي الاحدية الجمعي الكمالي جعلنا الله وإياكم
من اهله بحوله وطوله **رباعی** هر نقش که بست ای دل نقش حال تو؛ در آئینه ز تابش چون یافت سفال تو؛ در آئی در
آئینه اندازه عرض در؛ در آئینه کی گنجد اشکال کمال تو؛ تجلیات حق سبحانه وتعالی تابع اعتقادات است واعتقادات بحسب استعدادات جزئیه وجودیه واستعدادات
جزئیه وجودیه بموجب استعدادات کلیه غیبیه که صفت اعیان ثابته ارباب تجلیات است واعیان تابع استعداداتها
فائض از فیض اقدس که عبارتست از تجلی ذات بصور اعیان و استعدادات آن و دران تفاوت بسیار است چه بعضی از اعیان صورة
اسماء جزئیه اند علی اختلاف درجاتها وبعضی صورة اسماء کلیه علی تفاوت طبقاتها وبعضی صورة اسمی که جامع است مر جمیع
جزئیات وکلیات را پس حق سبحانه را دو تجلی است یکی تجلی ذاتی غیبی که بفیض اعیان ثابته است مع استعداداتها کلیه
ولا شک سعت واحاطه استعداد او متجلی له بمقدار سعت واحاطه آن است و دیگر تجلی وجودی شهادی و آن تابع استعداد
متجلی له است بحسب سعت واحاطه آن وچون اعتقادات متنوعه واستعدادات متفاوته پس چون تجلی حق سبحانه و

تعالی تجلی کند هر که او را تقیید کرده باشد بصورة اسمی و رسمی مخصوص انکار کند او را و بغیر آن صورت هر که اطلاق کرده باشد او را
از تقیید بصورتی دون صورتی چون کاملان و عارفان در هیچ صورتی از صور تجلیات انکار او نکنند بلکه حق تعظیم او بجا آرند و بهر
عبارتی که مناسب مقام اوست بتقدیم رسانند چه تجلیات حق در صور آنرا نهایتی نیست که کامل عارف و حق شناس واقف
بر آن و وقوف کند شعر نعم او تقمص او تقنع: فلا والیک الا زاد حبا بیت گر در بر او قبا و گر پیرهن است: و در هر
صورة که بینمش جان منست: الا تری هذا توضیح و تنویر لما سبق من تحول الحق فی الصور ان الحق کل یوم ای کل ان فان
الان هو یوم الذات لا ینقسم ابدا و هو فی شان و ما اعظم شان ذی الشان الذی هذا شانه فی کل ان کذلک ای کما
یتقلب الحق سبحانه فی شئونه کذلک القلب یتقلب حسب تقلبه سبحانه فی الخواطر و الصفات و الاحوال و لذلک ای
لتقلب القلب فی الخواطر قال سبحانه ان فی ذلک ای القرآن لذکری لمن کان له قلب ینقلب فی انواع الصور و الصفات و لم
یقل له عقل لان العقل یتقید بالاعتقادات الجزئیة فیحصر الامر الالهی الذی لا یحصر فیما یدرکه بخلاف القلب فانه
لکونه محل التجلیات المختلفة من الالهیة و الربوبیة و تقلبه فی صورها یتذکر ما نسیت مما کان یجده قبل ظهوره فی هذه
النشأة العنصریة و یجد هنا ما اضاعه کما قال علیه السلام الحکمة ضالة المؤمن فافهم اعلم ان ما بین القلب و القبول و
القابل و القابلیة مناسبة معنویة و لفظیة اما المعنویة فلان له قابلیة قبول صور جمیع التجلیات و اما اللفظیة فلانه
لو قلبت بعض حروف القلب و القابل و القبول لکان هو هو و تنویر قلب الشئ و قلب الشئ لغتان یجعل
اوله آخره او ظاهره باطنه بهما و قرئ بهما و اذا قلبت لفظ القلب کان القبول و القابلیة من تقالیبه و اما العقل لغة
فهو القید و الربط و الضبط فتشعر بالتقیید و حقیقة الذکری بالحق عن الحق المطلق عن کل قید حتی عن قید
الاطلاق الذی یقابل التقیید بناء فی التعقل الذی حقیقة التقیید و الضبط و لهذا ظهر بعد الحصر و القید اولا فی
العقل الاول الذی عقل نور التجلی المطلق باستعداده الخصوصی التقییدی فاقامه الله لمظهریة هذه السر
هو القید فحقیقته تقیید النور المطلق فقال له الحق اکتب ای قید و اجمع علمی فی خلقی الی یوم القیمة و ذلک قید لقید
فی قید و قید لجمیع التجلیات الغیر المتناهیة بما انه الاسماء الالهیة الاعیانیة الالهیة الازلیة الابدیة الکمالیة
الجمالیة الجمعیة الاحدیة فهو قلب الوجود و الحق و له حقیقة الذکری

فص حکمة ملکیة فی کلمة لوطیة

الملک بفتح المیم و سکون اللام هو الشدة و القوة التامة و انما قرن الشیخ رضی الله عنه هذه الحکمة
بالصفة الملکیة مراعاة للامر الغالب علی حال لوط علیه السلام و امته و ما عامل الحق به قومه من شدة العقوبة
فی مقابلة الشدة التی قاساها لوط علیه السلام منهم حتی نطق لسان حاله معهم بقوله لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن

شدید

شدید لوط علیه السلام در قوم خود ضعیف بود و ایشان اقویا و شدید المیمها انقیاد فرمان حق و قبول دعوت حق نمیکردند
و بواسطهٔ اشتغال بشهوات بهیمیه و انهماک در امور طبیعیه در زمین فساد میکردند تا آنکه لوط فرمود و لو ان لی بکم قوة او آوی الی
رکن شدید پس التجا بحق که قوی و شدید است آورد تا حق بشدت عذاب آن قوم را استیصال کرد قال الله تعالی الله
الذی خلقکم من ضعف ای اساس امرکم و ما علیه جبلتکم و بنیتکم الضعف الذی هو عدم القوة فانه خلقکم من تراب
ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة ثم یخرجکم طفلا ثم جعل من بعد ضعف قوة حیث
بلغتم وقت الاحتلام و الشبیبة و تلک حال القوة الی الاکتهال و بلوغ الاشد ثم جعل من بعد قوة ضعفا و شیبة ای
رد شیبة الی اصل حالکم و هو الضعف بالشیخوخة و الهرم فالضعف الاول بلا خلاف ضعف المزاج فی فهم ارباب
العموم و الخصوص جمیعا و القوة التی بعدها ای بعد الضعف الاول قوة المزاج فی فهم بحسب مفهومها الظاهر عندهم
جمیعا و مضاف الیه ای الی مفهومها الظاهر فی فهم ارباب الخصوص قوة الحال و هی التی تقتضی التصرف و التأثیر فی العالم
بالهمة و الضعف الثانی ضعف المزاج بموجب مفهوم الظاهر عند الجمیع و یضاف الیه فی فهم ارباب الخصوص ضعف
المعرفة ای المعرفة بالله تضعفه و تخرجه عن قوة العرضیة و ترده الی ضعفه الاصلی حتی یلحقه بالتراب الذی هو اصله
و تلحقه به فیرجع الی ضعفه الاول فلا یقدر علی شیء بالتصرف و التأثیر بقوة الهمة فیصیر فی نفسه ای فی حد ذاته مع
قطع النظر عن ظهور الصفات الالهیة فیه عند نفسه ای فی نظره و اعتقاده کالصغیر عند امه الرضیع ای کالطفل
الصغیر الرضیع عند امه فکما انه لا یری لنفسه قوة و اقدرة و یکل امره بالکلیة الی امه التی ترضعه و تربیه فکذلک
العارف بالنسبة الی الوجود الحق و الرب المطلق عارف صاحب تصرف را مانع از تصرف دو امر است یکی تحقق بمقام
عبودیت و ظهور بضعف حقیقی و عدم اصلی خویش چه عدم اصلی ... ... حضرت
مولانا روم میفرماید ... ... بالاصالة ...
و غیر او بالطبع پس هر چند بسبب تحقق بمقام عرفان مرتبهٔ تأثیر و تصرف در عالم ... یافته باشد حضرت حق ... اختیار
کند و آن تصرف را بحق ایثار کند نظم ممکن که بود حقیقتش محض عدم ... ...
خود آثار قدم ... ...
... ...
حق او را از خلیفه و کیل خود سازد پس با وجود این معرفت و شهود عارف را که آن همت باقی ... ... تصرف نتواند کرد چه
همت اثر نکند مگر بجمعیت تمام که صاحب همت را کلی توجه بغیر امر تصرف ... ... جمعیت همت ...

من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ... الاول ... الضعف الاول ... الضعف و الخصوص ... فقد المزاج ... الی الضعف ... ضعفا ... بالتراب ... عند امه ... علیه السلام ... علیه ... السلام ...

موجب رجوع او بعدم اصلی و عجز جبلی فطری اوست و دریغی تو در آن شهود دیده ؛ بآن شخص بی بصیر که او بغیر عدم نسبت ؛ بینش آن
و عدم شوکه عدم معدن جان است ؛ لیکن به چنین جان که عجز نقد و غم نسیست ؛ و امر دوم احدیت متصرف فیه است زیرا که
عارف چون بداند که متصرف و متصرف فیه در حقیقت واحد اگرچه بحسب صورت مختلف است وجود اغیار از نظر شهود او برخیزد
پس همت بر چه واحد و جمعیت خاطر بر که گمارد و للشیخ الکامل العارف مؤید الدین الجندی رحمة الله علیه ههنا کلام
المحقه بعضهم بهذه العبارات والوجه الثانی وهو شهود احدیة المتصرف والمتصرف فیه کما یمنع من التصرف فقد یقتضی
التصرف لانه واقع فی نفس الامر اذ لیس فی الوجود الا الحق وحده والتصرف واقع فلو تصرف العارف بالاحدیة المذکورة ما کان
ذلک التصرف الا للحق سبحانه ولا سیما العبد الکامل فانه هو الذی له جمیع ما للرب من الحقایق الاسمائیة الالهیة وما للعبد من
الصفات العبدانیة باحدیة العین والا لم یکن کاملا لکن لا یکون بارسال الهمة و تسلیطها الا فی مقام العبودیة اما اظهار الحق ذلک منه
و ظهوره تعالی علی مظهره بالتصرف من غیر تقید منه بذلک ولا ارسال همة ولا تسلیط نفس ولا تجرید فالمانع بالحقیقة هو الوقوف فی مقام
العبودیة الذاتیة له ورد امانة الربوبیة العرضیة الی الله تأدبا بآداب اهل القرب فلا یتصدی للتصرف والتسخیر و یتوجه بالکلیة الی
الله الواحد المنفرد بالتقدیر والتدبیر **رباعی** گوید عشق چیست بگو ترک اختیار ؛ آنکو ز اختیار نرست اختیار نیست ؛ عارف
شهنشهی است و دو عالم بر او نثار ؛ هیچ التفات شاه بسوی نثار نیست **رباعی** کار سر اگر باختیار من بودی ؛ آسوده تر از زلف نگارم بودی
گر من نظری بکار خود داشتمی ؛ او را نظری بحال کارم بودی ؛ والثانی الضعف الحاصل بسبب المعرفة بالله عدم الاقتدار علی شیء
بالتصرف فیه قال لوط علیه السلام لو ان لی بکم قوة ای لیت لی بکم قوة من الهمة القویة فأوثرها و انادیکم او آوی ای التجأ الی
رکن شدید یرید به لوط علیه السلام بالرکن الشدید بحسب الظاهر القبیلة القویة الغالبة علی اعدائها و یقول رسول الله صلی
الله علیه وآله واصحابه وسلم مشیرا الی ما اراد لوط علیه السلام بالرکن الشدید بحسب الباطن رحم الله اخی لوطا لقد کان یأوی
الی رکن شدید یرید صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ضعفا لمعرفة ای یشیر بهذا الکلام الی ضعفه الحاصل له بسبب معرفته
بالله حیث تعطف علیه اولا بالدعاء له بالرحمة فان ذلک ینبئ عن ضعفه و عجزه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم و نسبه ثانیا
الی نفسه بالاخوة المشعرة بمشارکته ایاه فی هذا الضعف الظاهر لتحققه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فالرکن الشدید
الذی التجأ الیه لوط علیه السلام بحسب الباطن هو الحق سبحانه مدبره والذی یلیه بامره و بمقتضی علمه و حکمته و هو یده الذی یربیه
بموجب لطفه و رحمته او علیه السلام عارف بود با آنکه هر اسمی را خاصیتی است و تأثیری و مظاهری که در آن مظهر خاص خواص
تأثیر آن اسم بظهور میآید چه افعال او سبحانه و تعالی در خارج جز بواسطه مظاهر بظهور نمیرسد و آنکه قوت بفعل نمیآید پس
بظاهر التجاء او بظاهر نفس قبیله او بود و بباطن بحضرت حق سبحانه و تعالی و هر که بباطن متوجه استمداد از حضرت اسمی

از اسماء الهی شود و بظاهر قصد آن مظهر کند که خاصیت آن اسم را از قوة بفعل آرد بی توقف بمراد رسد والله الموفق ::

فص حكمة قدرية في كلمة عزيرية

القضاء عبارة عن الحكم الكلي الالهي في اعيان الموجودات على ما هي عليه من الاحوال الجارية من الازل الى الابد والقدر هو تفصيل ذلك الحكم بايجادها في اوقاتها وازمانها التي تقتضي الاشياء وقوعها فيها باستعدادتها الجزئية فتعليق كل حال من احوال الاعيان بزمان معين وسبب معين عبارة عن القدر وسر القدر انه لا يمكن لعين من الاعيان خليفة ان يظهر في الوجود ذاتا وصفتا وفعلا الا بقدر خصوصية واهليته و استعداده الذاتي وسر سر القدر ان هذه الاعيان الثابتة ليست امورا خارجة عن الحق قد علمها ازلا وتعينت في علمه على ما هي عليه بل هي نسبة او شئون ذاتية فلا يمكن ان يتغير عن حقايقها فانها حقائق ذاتيات ذاتيات الحق سبحانه لا يقبل الجعل والتغيير والتبديل والمزيد والنقصان فهو هذا علم ان الحق سبحانه لا يعين من نفسه شيئا اصلا لا صفة كان او فعلا او حالا او غير ذلك لان امره واحد كما انه واحد وامره الواحد عبارة عن تاثيره الذاتي الوحداني بافاضة الوجود الواحد المنبسط على الممكنات القابلة له الظاهرة به والمظهرة اياه متعددا متنوعا مختلفة الاحوال والصفات بحسب ما اقتضيت حقايقها الغير المجعولة المتعينة في علم الازل فكان من يقتضي فتنة عزيز عليه السلام واحكام لوازمها انبعاث رغبة منه نحو معرفة سر القدر وانتشار فكره في القرية الخربة بصورة استبعاد اعادتها على ما كانت عليه فاظهره الله تعالى بواسطة فكره واستبعاده انواعا من صور الاعادة وانواعا من احكام القدر فلذلك نسب الشيخ رضي الله عنه الحكمة القدرية الى الكلمة العزيرية لله الحجة البالغة التامة القوية على خلقه فيما يعطيهم ويحكم به عليهم من الكفر والايمان والطاعة والعصيان لا للخلق عليه كما قالته الجهلة المبطلة الضالة في حكمهم على الله سبحانه انه قدر على الكافر والجاهل والعاصي الكفر والجهل والمعصية ثم يواخذهم عليها بما ليس في قوتهم ووسعهم لانهم اي الخلق هم المعلومون له وهو العالم بهم والمعلوم كائنا ما كان يعطي العالم به كائنا ما كان اي يجعله بحيث يدرك ما هو عليه في نفسه اي في حد ذاته من الاحوال الجارية عليه من الازل الى الابد واستعداداتها وهو اي ذلك الادراك هو العلم ولا اثر للعلم في المعلوم بان يحدث فيه ما لا يكون له في حد ذاته بل هو تابع للمعلوم والحكم على المعلوم تابع له فالحكم من العالم على المعلوم الا بما اي بالمعلوم به بما يقتضيه بحسب استعداده الكلي والجزئي فما قدر الله سبحانه على الخلق الكفر والعصيان من نفسه بل باقتضاء اعيانهم وطلبهم بلسان استعداداتهم ان يجعلهم كافرا او عاصيا كما يطلب عين الكلب صورة الكلبية والحكم عليه بالنجاسة العينية وهذا هو عين سر القدر فان قلت الاعيان واستعداداتها فايضة من سبحانه وتعالى فهو جعلها كذلك قلت الاعيان ليست مجعولة كما مر غير مرة بل هي صور علمية للاسماء الالهية التي لا تاخر لها عن الحق سبحانه الا بالذات لا بالزمان فهي ازلية ابدية غير متغيرة ولا متبدلة والمراد بالافاضة التاخر بحسب الذات اعلم ان كل رسول نبي

من غير عكس كلي فالرسالة خصوص مرتبة في النبوة وكل نبي ولي من غير عكس كلي فالنبوة خصوص مرتبة في الولاية فكل رسول
ولي كما انه نبي فالرسول صلوات الله عليهم اعلى مرتبة من غيرهم لجمعهم بين المراتب الثلث الولاية والنبوة
والرسالة ثم الانبياء عليهم السلام لجمعهم بين المرتبتين لكن مرتبة ولايتهم اعلى من مرتبة نبوتهم ونبوتهم
اعلى من رسالتهم لان ولايتهم جهة حقيتهم وفنائهم فيه ونبوتهم جهة ملكيتهم اذ بها يحصل المناسبة لعالم
الملائكة فياخذون الوحي منهم ورسالتهم جهة بشريتهم المناسب للعالم الانساني واليه اشار الشيخ رضي
الله تعالى عنه بقوله مقام النبوة في برزخ دون الولي وفوق الرسول اي النبوة دون الولاية التي لهم
فوق الرسالة نبي آنكس باشد كه فرستاده شود بخلق از براي هدايت وارشاد ايشان حكم را كه مقدر است
بحسب استعداد اعيان ايشان راو نبي فعيل است بمعني فاعل از نبا كه عبارة است از خبر يعني مخبر
از حق تعالى وذات واسما وصفات او ومرتبه كان او ويا بمعنى مفعول يعني اوراحق تعالى اخبار كرده است از
امور مذكوره ورسول آن نبي را گويند كه مامور بود بوضع شرع يعني ابتداءً يا نسخ بعضي از احكام شرعي كه پيش از
وضع بود وولايت ماخوذ است از ولي كه قرب است وآن منقسم ميشود بدو قسم عامه وخاصه ولايت
عامه شامل باشد بجميع مومنان را بحسب مراتب ايشان وولايت خاصه شامل باشد واصلان را
از سالكان پس آن عبارة باشد از فاني شدن بنده در حق بآن معني كه افعال خود را در افعال حق وصفات خود را
در صفات حق وذات خود را در ذات حق فاني يابد هيچ نامي ست نه ازين نه ازين وباقي بهمه اوست فهو الفاني
في الله سبحانه والباقي به والظاهر باسمائه وصفاته وولايت باطن نبوت است پس نبي از راه ولايت
كه باطن وي است از حق عطا وفيض مي ستاند واز راه نبوت كه ظاهر وي است بخلق افاده كند ومي رساند
وآنچه منقول است از بعضي اولياء الله كه ولايت از نبوت فاضلتر است مراد آن است كه جهت ولايت
نبي از جهت نبوة او فاضلتر است نه آنكه ولايت ولي تابع فاضلتر است از نبوة نبي متبوع قال الشيخ رضي
الله عنه اذا سمعت احدا من اهل الله او ينقل اليك عنه انه قال الولاية اعلى من النبوة فليس يريد
بذلك القائل الا ما ذكرناه وهو ان ولاية النبي اعلى من نبوته او يقول ان الولي فوق النبي
والرسول فانه يعني بذلك في شخص واحد وهو ان الرسول من حيث انه ولي
اتم منه من حيث انه نبي ورسول لان الولي التابع له اعلى منه فان التابع لا يدرك
المتبوع ابدا فيما تابع له فيه اذ لو ادركه لم يكن تابعا له فافهم والله الموفق الى الصواب

فص حكمة نبوية في كلمة عيسوية انما خص الحكمة النبوية بالكلمة العيسوية وان كانت
جميع هذه الحكم نبوية لان نبوته فطرية غالبة على حاله وقد انبأ عن الله في بطن امه بقوله لا تحزني قد جعل
ربك تحتك سريا وفي المهد بقوله اتاني الكتاب وجعلني نبيا الى وقت بعثه وهو الاربعون سنة
لقوله عليه السلام ما بعث نبي الا بعد الاربعين وقيل انها ليست مهموزة عن النبأ بل ناقصة من نبا ينبو
نبوا يعني ارتفع لارتفاع مقامه من ابناء البشرية وبقوله تعالى بل رفعه الله اليه والختم الولاية عليه من
خصايص الروح الذي هو نفس روحاني من صفاته الذاتية الحيوة انه ما مر على شئ من القوابل ولم يباشره
بصورته المثالية الا حيي ذلك الشئ بقوة قبوله وظهر فيه خاصية الحيوة واثر من آثارها بحسب تلك القوة
ولكن اذا حيي ذلك الشئ الذي مر عليه الروح وباشره وسرت الحيوة فيه يكون تصرفه اي تصرف الروح وتاثيره
بحسبه اي مزاج ذلك الشئ واستعداده لا بحسب الروح نفسه فان الروح امر قدسي ليس له حس معين
ولا جهة مخصوصة فاذا كان ذلك الشئ ذا مزاج معتدل قابل الحيوة ظهر فيه الحس والحركة وجميع خواص الحيوة
بحسب المزاج المخصوص وان لم يكن ظهر فيه اثر من الحيوة بحسب صورته كالخوار الصورة البقر على ما سيجيء ارواح
مظاهر اسم رب الله زيرا كه حق سبحانه وتعالى بدان ارواح تربيت ميكند مظاهر خود را واول صفت كه سبب وجود لازم
ارواح است حيات است وآن اصل جميع صفات وجوديه است ولهذا الاسم حي امام ائمه سبعه گشت بدان سبب كه علم
وارادت وقدرت وغيره من الصفات متصور الوجود نيست مگر بعد از حيات وهر چيز كه اين روح بر وي مرور كند
بر وي واو را حيات دهد بخاصيه مناسبت او ظاهر ميشود در وي آن حيات وتوابع او من العلم والقدرت والارادت
وغيرها است بحسب مزاج آن چيز اگر مزاج او قريب باعتدال باشد چون انسان ظاهر ميشود در وي جميع خواص يا اكثرش
واگر بعيد باشد از اعتدال خاصيت حيات ولوازمش در وي مختفي ميگردد چون جماد ومعدن الا ترى ان النفخ الالهي اي
الروح الالهي المنفوخ في الاجسام المسواة لنفخ الروح فيها مع نزاهته عن خواص تلك الاجسام وعلو حضرته
في حد ذاته عن التقيد بصفاتها كيف يكون تصرفه اي تصرف الروح في الجسم المنفوخ فيه او في ما عداه
بتوسطه بقدر استعداد الجسم المنفوخ فيه وقابليته لا بحسب الروح في نفسه الا ترى ان السامري لما
عرف تاثير الارواح فيما مر عليه وتباشره كيف قبض قبضة من اثر الرسول يعني الروح الامين الذي هو جبرئيل
عليه السلام حين ظهر متمثلا على البراق وكان البراق بغلا او حمارا متمثلا فاثر ذلك في التراب الذي مر عليه
وسرت الحيواة فيه فعرف السامري بذلك بنور باطنه وقوة استعداده فقبض قبضة من اثره فنبذها

على صورة العجل المتخذة من حلي القوم فخار العجل بعد ما صيغ فلذلك اي الخوار سببه استعداد المزاج التابع بصورة
العجل فلو كان صورة الحيوان آخر لنسب اليها اسم الصوت الذي لتلك الصورة كالرغاء للابل والثواج للكبش
واليعار للشاة وغير ذلك جبرئيل على نبينا وعليه الصلاة والسلام نزد ميكائيل عرفان عبارة از روحى كه سدرة است بر سموات
السبع وما فيها من العناصر والمواليد ومحل سلطنت او سدرة المنتهى است وهر روحى از ارواح كه در مرتبة از مراتب
عاليه واقع است ودر تحت خود از مراتب سافله مؤثر مى باشد بر ارواح باقى سموات كه در تحت سابع واقع اند اعوان واتباع
جبرئيل عليه السلام مى باشند واما روح فلك قمر كه مشهور در السنه مسمى است بعقل فعال در اصطلاح ارباب تحقيق مسمى با سمعيل عليه السلام
نه جبرئيل كما زعمت الفلاسفة واين اسمعيل عليه السلام ملكى است مسلط بر عالم كون وفساد واز اعوان واتباع جبرئيل عليه
السلام وليس له حكم فيما فوق فلك القمر كما لا حكم لجبرئيل عليه السلام فيما فوق السدرة والله تعالى اعلم **فص حكمة
رحمانية في كلمة سليمانية** انما خصت الكلمة السليمانية بالحكمة الرحمانية لعموم حكمها فانه كما ان
لاسم الرحمان شمول الحكم على الموجودات كلها كذلك الكلمة السليمانية احاطة سلطنة وتصرف في العالم كله فسخر
الله له العالم الاعلى والاسفل واما تسخيره العالم السفلي فواضح بتحكمه في الانس والجن والوحش والطير وساير
الحيوانات البرية والبحرية وتعدى حكمه الى العناصر فسخر له الريح تجرى بامره وسخر له الماء فيغوص له فيه
الشياطين النارية وهذا من اعظم التسخيرات لما فيه من الجمع بين ما من النار مع الماء بين ما من الامرين تضاد طبايعهما وكذلك بينه
سبحانه وتعالى بقوله ومن الشياطين من يغوصون له ويعملون عملا دون ذلك فاخبر تعالى انهم كانوا يعملون
له فيغوصون غوصهم لما ذكرت من صعوبة الجمع بين الاضداد وسخرت له الارض يتبوأ منها حيث يشاء واما
تسخير الحق له العالم العلوي فواضح ايضا عند المتبصرين فان في كل ما تيسر له عليه السلام في هذا العالم فانه
من آثار تسخير الله ذلك العالم وتعليمه اياه اسباب التصرفات فافهم لما كانت بلقيس خالصة اى لسليمان عليه
الصلوة والسلام بالانقياد اليه والايمان به من حيث لا تشعر هي بذلك اى بكونها له وذلك لمناسبة فطرية
ومجانسة ذاتية وتوفيق الهي قالت لقومها ظاهرة بالقوة اى بقوة الهمة بها فيهم لينقادوا اليها في تلقي كتاب
سليمان عليه السلام حين القاه الهدهد وارتهم اياه انه كتاب كريم حيث قالت اني القي الي كتاب كريم اى مكرم
عليها معظم عندها انه اى هذا الكتاب الكريم من سليمان عليه السلام هذا بيان المرسل الكتاب واشارة الى
عنوانه وانه اى مضمونه بسم الله الرحمن الرحيم ان لا تعلوا على واتوني مسلمين فتكرم بلقيس وتعظيمها الكتاب
مسلمان كان لعناية ازلية ومناسبة جبلية لا لما قال اهل الظاهر من المفسرين من السبب فيه تقديم سليمان عليه

السلام باسمه على اسم الله فانه انما قدم اسمه على اسم الله وقاية له لان وقع الخرق فيكون على اسمه على اسم الله وقاية له ان يقع عليه الخرق وانه
ان وقع الخرق يكون على اسمه لا على اسم الله وان اسمه لكمال صيانته وقلوب البرية مانع لهم عن الخرق واما ولا فلان قوله تعالى انه من سليمان ليس
من مضمون الكتاب كما سبق اليه الاشارة واما ثانيا فلان بلقيس لو كانت عرضة للخرق وما كانت موفقة لاكرام الكتاب لم يكن تقديم بسم الله
حاميا له من الخرق ولا التاخير بل كانت تخرق الكتاب وتخرق مضمونه كما فعل كسرى ثم كانت تمزقه ولم يكن موفقه
چون بلقیس نامهٔ سلیمان را بگشاد و بر مضمون پیشتر اطلاع افتاد و سابقهٔ عنایت ازلی و رابطهٔ مناسب جبلی در حرکت آمد بحسب باطن
ایمان آورد و انقیاد نمود و مضمون آن را بر اتباع و اشیاع خویش عرضه فرمود تا هر کرا باو در جنسیت مناسبت مشارکتی
باشد برقبول آن اقبال نماید و بسر ایمان آنها و رسل علیهم السلام آن مناسبت جنسیت نشاید و معجزات و مطالعهٔ خوارق
عادات در مثنوی موجب ایمان نباشد معجزات بوی جنسیت کند جذب صفات معجزات از بهر قهر دشمن است بوی جنسیت
پی دل بردن است و لیکن چون کسری را از آن مناسبت جنسیت اثری نبود و از عنایت ازلی و سعادت اصلی
خبری نه بر قبول نامهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم اقبال ننمود و بعد اطلاع بر مضمون آن قاعدهٔ عناد و استکبار
پیش گرفت و بتحریق و تمزیق و تفریق آن نامهٔ همایون گستاخی و بی ادبی پیش آورد در مثنوی چون نه خواهد کسی بروکس دره
میکشد اندر طبیعت یا کمان برود وما قاله آصف عند سليمان عليه السلام بالقوة وجمعية الهمة على الاتيان بالعرش اي عرش بلقيس
من سبا قبل ان يرتد طرف الناظر اليه دون سليمان عليه السلام مع كونه اقوى واقدر منه لان آصف تحقق الذي هو عفريت
منهم انه يأتي به قبل قيام القيام من مقامه غيرة منه على سليمان عليه السلام وكان ان يتوقى سليمان عليه اذ كان من هو حسنة
من حسناته واحد من خاصته هذا الاقتدار العظيم والتصرف القوى فكيف كان الحال لو تصرف هو بنفسه اعلم ان آصف بن برخيا
مع فنون علمه كان مؤيدا من عند الله معانا من عالم القدرة باذن الله وتأييده اعطاه الله التصرف في عالم الكون والفساد
بالهمة والقوة الملكوتية فتصرف في عرش بلقيس بخلع صورته عن مادته في سبا وايجاده عند سليمان عليه السلام فان
النقل والحركة اسرع من ارتداد طرف الناظر اليه لان النقل زماني وحركة البصر نحو المبصر وعوده اليه لوقوع الابصار
مع فتح البصر في وقت واحد قال من لم يحضر عرش بلقيس عند سليمان عليه السلام بالنقل من مكان الى مكان ولا انكشاف
صورته على سليمان عليه السلام في مكانه لقوله تعالى فلما رآه مستقرا عنده فلم يبق الا انه كان بالتصرف الالهي من عالم الابداع
والقدرة فكان وقت قول آصف انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك عين وقت انعدام العرش في سبا وايجاده
عند سليمان عليه السلام وهذا التصرف اعلى مراتب التصرف الذي خص الله تعالى به من يشاء من عباده واقدره عليه ما كان ذلك الا كرامة
من سليمان عليه السلام حيث وهب الله سبحانه لبعض اصحابه واحد خاصته هذا التصرف العظيم وهو من كمال العلم بالحق

الجديد فان الفيض الوجودي والنفس الرحماني دائم السريان والجريان في الاكوان كالماء الجاري في النهر فانه على الاتصال
يتجدد على الدوام فكذلك تعينات الوجود الحق في صور الاعيان الثابتة في علم القديم لا يزال يتجدد على الاتصال
فقد ينقطع التعين الاول الوجودي عن بعض الاعيان في بعض المواضع ويتصل به الذي يعقبه في موضع آخر وما ذلك
الا انقطاع العين العلمي في هذا الموضع واختفائه في الموضع الاول مع كون العين بحاله في العلم وعالم الغيب ولما
كان آصف عارفا بهذا المعنى عيانا به من عند الله مخصوصا منه بالتصرف في الوجود الكوني وقد آتى الله تعالى
سليمان بصحبته وآذنه وقواه بعونته اكراما له واتماما لنعمته عليه في التسخير الجن والانس والطير والوحش واعلاء
القدرة واعطاء الملك سلط العفريت على آصف فصار سليمان وملكه الذي اتاه من ان يتوهم الجن التصرف فهم الذي
اعطاهم الله تعالى اعلى واتم من تصرف سليمان عليه السلام ودونه فاعلمهم ان الملك والتصرف الذي اعطى بعض اصحابه
من خوارق العادات اعلى واتم من الذي خص الجن به من الاعمال الشاقة الخارجة عن قوة البشر والخارقة للعادات بحسب
الفكر والنظر واعلم ان الجن ارواح قوية متجسدة في اجرام لطيفة يغلب عليها الجوهر الناري والهوائي كما غلب علينا الجوهر
الارضي والمائي ولطافة جواهر اجسادهم وقوة ارواحهم اقدرهم الله تعالى التشكل باشكال مختلفة والتمكن من حركات
سريعة واعمال عن وسع البشر متجاوزة كالملائكة الا انها سفلية والملائكة علوية والله اعلم فضل آصف بر آن جني كه
گفت انا آتيك به قبل ان تقوم من مقامك بتصرفات نفسانيست باسما و نسبت تا تاثيرات فلکی وخواص طبايع اشياء
چه رجوع طرف بناظر اسرع است از قيام قايم از مقامش پس آصف در عمل اتم از آن جني است زيرا كه تصرف كرد در عين عرش
باعدام وايجاد در آن واحد پس اعدام كرد در موضعش وايجاد كرد نزد سليمان عليه السلام از آنكه قول كاملان مثل قول حق است
سبحانه چيزي را كه وجود او مطلوب باشد پس چون كاملي گويد بهمان زبان آن چيز موجود شود وليكن باذن حق سبحانه چه حقتعالى
عين جوارح وعين قواي جسماني وروحاني ايشان شده است وسبب اين نسبت كامل وزير سليمان عليه السلام بود در بارگاهی
صحبت عارفان كامل گزين :: جز جانب بندگان مقبل منشين :: شد سیم سیه ز نور صحبت يار :: شد زنده غنا
چو گشت بانده قرين :: وسليمان قطب وقت خود بوده ومتصرف خليفه بوده در عالم وخوارق عادات از اقطاب وخلفا كم صادر
ميشود بلكه از وزراء ونايبان ايشان واقع ميشود زيرا كه اقطاب قايم بعبوديت تامه ومتصف بفقر كلي اند تصرف نمي كنند از براي
خود در چيزي ولما قالت بلقيس في جواب السوال عن عرشها حين قيل اهكذا عرشك قالت كانه هو اي كان العرش
الشاهد المشار اليه هو العرش الذي خلفته في سبا فقيدة اي فيما قالت بلقيس عن شعور واطلاع منها على علمها اي على كونها
عاملة بتجديد الخلق بالامثال في كل زمان بل كل آن قالت بلقيس بكاف التشبيه في قولها كانه هو وحكمت بالمغايرة

والمشابهة

والمشابهة فان التشبيه لا يكون الا بين المتغايرين وصدقت فيما قالت لما ذكرنا من تجديد الخلق بالاشارة فان مثل الشئ
لا يكون عينه من حيث التعين وهو هو من حيث الحقيقة واراها اى سليمان عليه السلام بلقيس الصرح القوارير فحسبته كانه
لجة اى ماء فكشفت عن ساقيها حتى لا يصيبها الماء فتوبها وما كان لجة فى نفس الامر كما ان العرش المرئى الموجود عند سليمان
عليه السلام ليس عين العرش الذى خلفته فى سبأ من حيث الصورة فانه قد انخلع عن الصورة الاولى وتلبس بصورة الاخرى
ولكن الجوهر الذى تعاقبت عليه الصورتان واحد وصورتان متماثلتان فنبهها بذلك على ان حالها فى عرشها كحال
الصرح فى كون كل منهما امثالا لا متشابها الاخر واما العرش فلانه انعدم وما وجد الموجود مماثل لما انعدم واما الصرح
فلانه من غاية لطفه وصفائه صار شبيها بالماء الصافى ومماثلا له وهو غيره فنبهها بالفعل على انها صدقت فى
قولها كانه هو فانه ليس عينه بل مثله وهذا غاية الانصاف من سليمان عليه السلام فانه صوبها فى قولها كانه هو
وهذا التنبيه الفعلى كالتنبيه القولى الذى فى سؤاله اهكذا عرشك حيث لم يقل اهذا عرشك فافهم وهذا اى
تجديد الخلق مع الانات ليس مخصوصا بعرش بلقيس بل هو سار فى العالم كله علوه وسفله فان العالم مجموعة متغيرا
ابدا وكل متغير يتبدل تعينه مع الانات فيوجد فى كل آن متعين غير المتعين الذى هو فى الآن الاخر مع ان تعين الواحدة
التى تطرأ عليها هذه التغيرات بحالها فالعين الواحدة هى حقيقة الحق المتعينة بالتعين الاول اللازم لعلمه بذاته
وهو عين الجوهر المعقول الذى قبل هذه الصورة المسماة عالما ومجموع الصور اعراض طارية متبدلة فى كل آن
والمحجوبون لا يعرفون ذلك فهم فى لبس من هذا التجدد الدائم فى الكل واما اهل الكشف فانهم يرون ان الله تعالى
يتجلى فى كل نفس ولا يتكرر التجلى فانما يوجب البقاء غير ما يوجب الفناء فى كل آن يحصل البقاء والفناء فالتجلى غير
مكرر ويرون ايضا ان كل تجلى يعطى خلقا جديدا ويذهب بخلق فذهابه هو الفناء عند التجلى الموجب للفناء
والبقاء لما يعطيه التجلى الاخر الموجب للبقاء بالخلق الجديد ولما كان هذا الخلق من جنس ما كان اولا التبس على
المحجوبين ولم يشعروا بالتجدد وذهاب ما كان حاصلا بالفناء فى الحق لان كل تجلى يعطى خلقا جديدا ويفنى فى الحضرة
الحقيقية ما كان حاصلا ويظهر هذا المعنى فى النار المشتعلة من الدهن والفتيلة فانه فى كل آن يدخل عليها شئ
فى تلك النارية ويتصف بصفة النورية ثم يذهب تلك الصورة بصيرورته هواء هكذا شأن العالم باسره
فانه يستمد دائما من الخزائن الالهية فيفيض منها ويرجع اليها والله اعلم بالحقائق اعلم ان امداد الحق وتجلياته
واصل الى العالم فى كل نفس وفى التحقيق الاتم ليس الا تجلى واحد يظهر له بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها
تعينات فيلحقه لذلك التعدد والنعوت المختلفة والاسماء والصفات لا ان الامر فى نفسه متعدد بورود

طار و متجدد و انما التقدم والتاخر وغيرهما من احوال الممكنات بوهم التعدد والظهور والتقييد والتعين ونحو
ذلك كالحال في التعدد والا فالامر اجل من ان ينحصر في الاطلاق وتقييد اسم او صفة او نقصان او مزيد وهذا التجلي الاحدي
المشار اليه ليس غير النور الوجودي ولا يصل من الحق الى الممكنات بعد الاتصاف بالوجود وقبله وغير ذلك وما سواه
فانما هو احكام الممكنات وآثارها يتصل من بعضها الى البعض حال الظهور بالتجلي الوجودي الوحداني المذكور ولم يكن
الوجود فانيا السوى للحق بل مستفادا من تجليه افتقر العالم في بقائه الى الامداد الوجودي الاحدي مع الآنات فترة والانقطاع
ولو انقطع الامداد المذكور طرفة عين يفني العالم دفعة واحدة فان الحكم العدمي امر لازم للممكن والوجودي عارض له من موجده
انتفا و قربان وصمة حقيقي ست که در محل ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر هيچ چيز را بهره از ثبات و قرار اصلا نيست حتى زمان
متعارف موهوم الانفصال که معني بقائي بلا ملاحظه آن تصور نمي توان کرد و از حقايق الطاف الهي که جلايل نعم نامتناهي
اشتمال دارد بر آن در اکمل کتب که بر افضل رسل عليه الصلوة والسلام فرود آمده هدايت و رهنمائي خلايق را بحروفات بکلمات الله
مؤدي شده و حال آنکه کلمات را در نسخه جامعه مطابق وفي انفسکم افلا تبصرون عدم ثبات و استقرار چنان ظاهر است که
داهيه او را ... تا از آنکه از اطلاع بر آن تطابق و انديشه در انحال طالب صادق در يابد نظم بالک بقا
جز واحد قهار نيست ؛ غير از آنکه غير او در دار وجود ديار نيست ؛ اوست که نور ظهور بيش اين و آن ؛ و آنچه مي بيند اگر پيش عالم
بجز ... نيست ؛ آنکه هست و بود باشد برتر از ادراک ماست ؛ و آنکه ... بيش از ... نيست ؛ و چون
فرموده قل کل يعمل على شاکلته از هستي و يگانگي حقيقي حضرت صانع سبحانه اثري هست در مصنوعات ظهوري بايد که پرتوي شهود
اهل ... از صغار و کبار بران مي تابد اکثر مردم ... را بر يک ... تيره مي يابند موجود مي دانند ... که در ديده حدوث
بافند مستمر مانده و در واقع استمرار ... که ... از قبيل اعراض تواند بود و از وصول ...
ايجادي بود که لحظه فلحظه ... سد و اشاره اين ست که العرض لا يبقى زمانين که شيخ اشعري رحمة الله عليه بر ...
بيان نگاشته و ... صفات ... داشته و بعضي امور معقول که براي رويت جوهر ... نمايد ...
بر يک ... تيره ... آن ... که از ... آفريننده و پرورنده او بايد شناخت و خود را در غلط نبايد
انداخت نظم حادث ممکن که نباشد بخود ؛ فيض وجودش متعاقب رسد ؛ ... السحاب ؛ ...
مستمر ... چون ... تا ... در آن ... هستي ... بايد ... دوان ؛ ... نسبت
هستي ... آنکه ... و هست بود و لا يزال ؛ برتر از انديشه و وهم و خيال ؛ عقل در اين ... است ؛ ... السنة
والله الذي لا ينبغي لاحد ... من بعده سليمان عليه السلام ... رب اغفر لي وهب لي ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي هو الظهور ...

عالم الشهادة بالمجموع اى بمجموع الامالات المتعلقة بالعالم على طريق التصرف فيه اى في العالم الاظهر من جهتها فانه عليه الصلاة والسلام قد
شورك في كل جزء جزء من الملك الذي اعطاه الله ولا الاقتدار والتمكن من جميعها من غير ظهور به فان الاقطاب الكمل متحققون بهذا
المقام قبله وبعده لكن لا يظهرون به الا ترى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف مكنه الله سبحانه تمكين تصرف من العفريت
الذي جاءه بالليل ليفتك به فهم باخذه وربطه بسارية من سوارى المسجد حتى يصبح فيلعب به ولدان المدينة فذكر صلى
الله عليه وسلم دعوة سليمان عليه السلام فرده الله اى العفريت خاسئا اى الظفر عليه فلم يظهر صلى الله عليه وسلم بما اقدره
الله عليه فظهر بذلك سليمان عليه السلام ابو هريرة رضي الله عنه روايت ميكند از رسول الله صلى الله عليه وسلم كه گفت دوش عفريتي
ميخواست كه قطع صلوة من بكند خداوند سبحانه وتعالى مرا قادر گردانيد بر گرفتن او بخواستم كه او را بگيرم و بر ستوني از ستونهاي
مسجد ببندم تا وقت صبح همه شما در وى نگاه كنيد پس ياد آوردم دعوه برادرم سليمان عليه السلام را كه گفته بود رب اغفر لي
وهب لي ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي و آن عفريت را از نيل ظفر بر مراد نوميد و حسرت زده كرد انشتيم چون رسول الله
صلى الله عليه وسلم خبر داد كه حق تعالى مرا بر اخذ او قادر گردانيد در يافتيم كه وى تصرف از حق يافت بعد از ان بتذكير حق سبحانه
وتعالى بذكر دعوه سليمان عليه السلام كرد طريق ادب مرعى داشت پس معلوم شد كه آنچه مختص است بسليمان عليه السلام ظهور است بملك
موهوب ميان عموم خلايق نه تمكن و اقتدار او بران زيرا كه محمد صلى الله عليه وسلم هر نبى و ولى به همه معجزات و كرامات قادر بود اگرچه هر يكى معجزه و
كرامتى ظاهر كرد الا آنچه مناسب قابليت و بحسب اقتضاء هر دورى بود يكى شق قمر كرد و يكى مرده زنده كرد و همچنين الى ما لا نهاية چنانكه طبيب بتجويز
دواى ديگر كند كه لايق بمزاج آن است كه با اقتضاى آن مزاج و ملايم حال آن بيمار بود نظير اين بسيار است چون انبيا و اوليا عليهم السلام
مظهر آلهى حق اند هرچه اظهار كنند در حقيقت صانع كرده باشد و همچنانكه قلم در دست نويسنده مختار نيست اختيار بدست كاتب است پس چون
از صورت انسان معجزات و كرامات را حق سبحانه وتعالى مينمايد چون توان گفتن كه حق بر بعضى قادر نيست و بر بعضى قادر نيست اين سخن و اين
انديشه في الحقيقت كفر باشد نظم هر ولى را كه كرامت داشت : گرچه هر يك يكى زان افراشت : هر يكى را هر آنچه دان بود : اندكى گرچه بهر
خلق نمود : انبيا بر گزيده تا آدم : مثل موسى و عيسى مريم : معجزه هر يكى دگرگون بود : هر يكى سوى حق رهى بنمود : هر يكى بود بر همه قادر : گرچه
جلوه يك لشته ظاهر : قدرت معجزات از حق خواست : يكى بود معجز آن ظرف كه خدا است : انبيا آلت اند و حق بر كار : همه بى اختيار و مختار : آب گرچه
شود بجوى روان : نه بود اصل آب جوى بدان : اصل آن آب باشد از دريا : گرچه از جوى ها شود پيدا : تن چو جوى است و قدرت حق آب : در سبب مكن
گرد اسباب : تسخير الرياح الذي اختص به سليمان عليه السلام وتفضل به على غيره وجعل الله له من الملك الذي لا ينبغي لاحد من بعده هو تسخير الارواح
النارية التي تكون بنوع الجن كما قال الله تعالى خلق الجان من مارج من نار الا بمعنى الارواح النارية ارواح منصرفة في رياح يعني كالابدان لها
قال الشيخ رضي الله عنه التسخير من حيث هو تسخير ليس في ما اختص به سليمان عليه السلام فان الله يقول في حقنا كلنا من غير تخصيص باحد منا وسخر لكم

ما في السموات وما في الارض جميعا وقد ذكر تسخير الرياح والنجوم وغير ذلك ولكن لا عن امرنا بل عن امر الله مما اختص سليمان عليه السلام اذا
عقلت لا بالامر من غير جمعية ولا همة بل بمجرد الامر والتلفظ وانما قلنا ذلك لانا نعلم ان اجرام العالم ينفعل لهم النفوس اذا اقيمت في
مقام الجمعية وقد عاينا ذلك في هذا الطريق فكان من سليمان عليه السلام بمجرد التلفظ لمن اراد الله تسخيره من همة ولا جمعية يريد رضي الله عنه
ان التسخير المختص بسليمان هو التسخير بمجرد امره لا بالهمة والجمعية وتسليط الوهم ولا بالاقسام العظام والاسماء الله الكرام والظاهر انه كان
له ان لا باسماء الله الحسنى والكلمات التامات والاقسام ثم تمرن حتى بلغ الغاية وانقادت له الخلائق واطاعته الجن والانس والطير والوحش
وغيرها بمجرد الامر والتلفظ بما يريد منها من غير جمعية فلا تسليط وهم وهمة عطاء من الله وهبة وكان امره اذا اراد شيئا ان يقول له
كن فيكون ويحتمل ان يكون ذلك اختصاصا له من الله تعالى بذلك ابتداء قوله تعالى بغير حساب حيث قال سبحانه هذا عطاؤنا
فامنن اي اعطه او امسك بغير حساب معناه ليست يا سليمان محاسبا في الآخرة عليها اي على ما اعطاك الله تعالى من الملك
والمال وتسخير الرياح وغير ذلك وفي بعض النسخ ليست على صيغة الغيبة اي ليست تلك الامور محاسبا عليها في الآخرة قال
رضي الله عنه علمنا من ذوق هذا الطريق ان سواله عليه السلام كان عن امر ربه والطلب اذا وقع عن الامر الالهي كان الطالب له الاجر التام
على طلبه لكونه مطيعا لربه في ذلك ممتثلا لامره والبارئ تعالى ان شاء قضى حاجته فيما طلب منه وان شاء امسك فان العبد قد وفى بما
اوجب الله عليه من امتثال امره فيما سال ربه فيه فلو سال ذلك من نفسه من غير امر ربه له بذلك حاسبه به وهذا سار في جميع ما
يسأل الله فيه عليه والله اعلم

فص حكمة وجودية في كلمة داودية

انما اضيفت الكلمة الداودية بالحكمة الوجودية
لان الوجود انما تم بالخلافة الالهية في الصورة الانسانية واول من ظهر فيه الخلافة في هذا النوع كان آدم عليه السلام واول من
كمل فيه الخلافة بالتسخير داود عليه السلام من حيث سخر الله الجبال والطير في ترجيع التسبيح معه كما قال سبحانه وتعالى في
محكم كتابه انا سخرنا الجبال معه يسبحن بالعشي والاشراق والطير محشورة كل له اواب وجمع الله فيه بين الملك والحكمة والنبوة
في قوله تعالى وشددنا ملكه وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب ومخاطبته بالاستخلاف ظاهر من يا داود عليه السلام ولما كان
التصرف في الملك بالتسخير امرا عظيما لم يتم عليهم بانفراده وهبه سليمان عليه السلام وشركه في ذلك كما قال الله تعالى ولقد آتينا
داود وسليمان علما وقال الحمد لله الذي فضلنا على كثير من عباده المؤمنين وقال تعالى ففهمناها سليمان وكلا آتينا حكما وعلما
وكان تتمة لكماله في الخلافة بما خصه الله به من كمال التصرف في العموم فبلغ الوجود بوجود كماله في الظهور وهذا هو
السر في اقتران الحكمة الداودية بالحكمة السليمانية وتقديم السليمانية على الداودية للمزية الظاهرية له بخصوصية
فان داود عليه الصلوة والسلام كان مظهر كليات الاحكام الاسمائية والصفات الربانية والامر الربانية
والقوى الطبيعية وجمعها فاستحق بظهور الخلافة واحكامها واحكام الحكمة وفصل الخطاب وورثه سليمان

قوله تعالى ولقد آتينا داود منا فضلا يا جبال اوبي معه

ولقد

ﻻ

عليه السلام في الجمع وزاد في التفصيل الفعلي والحكم الظاهر الجلي والتسخير التام العام الكلي العلي فما ظهر في الوجود احد من الناس اعظم ملكا ولا اعدم حكما منه ولا يظهر بعده لانه لما بلغ ظهوره ما قدر الله ظهوره من الامر الربانية والامور التي سبق ذكرها المضافة الى الحق الى الكون من حضرة العلم الى اقصى درجات الظهور المعلومة عند الله وقع التعبير بالجابة دعوته فعادة هذه الامور بعد كمال ظهورها راجعة من حضرة الظهور الى حضرة البطون بنحو من التدريج الواقع في ازمنة بروزها من حضرة البطون الى حضرة الظهور فانه ما ثمة الا ظهور من بطون او بطون من ظهور فما نقص من الباطن اخذه الظاهر وبالعكس اعلم ان النبوة والرسالة يكونان بالاختصاص الالهي وليستا بكسب ولا جزاءات عن عمل او ثواب عن سابق حسنة وطاعة يكونان نتيجة عنها ولا بشكر وعبادة متوقعة منهم عليها واذا كانتا كذلك فلا يحصلان لاحد بتعمل وكسب وعمل كما توهم القايلون من اهل النظر الفكري بانهما يحصلان بمن كمل علمه وعمله فان النبوة عندهم عبارة عن كمال العلم والعمل فمن كمل علومه واعماله فهو نبي في زعمهم وهذا باطل والا لكان كل من تكامل علمه وعمله كان رسولا نبيا يوحى اليه وينزل عليه الملك بالوحي والتشريع فهو اعني النبوة والرسالة ليستا الا من اختصاص الالهي ومن لوازمهما كمال العلم والعمل فلا يتوقف تحققهما على لوازمهما فان تحقق الوجود اللازم انما هو بتحقق وجود الملزوم لا بالعكس وهذا ظاهر ولما كانتا من اختصاص الالهي لم يطلب منهم عليهما جزاء ولا شكر وان وقع منهم الشكر دائما واتوا بالاعمال الصالحة في مقابلتهما فليس ذلك مطلوبا بالقصد الاول من الاختصاص ولاهم مطالبون بذلك عوضا عنهما چون مرتبه منصب رسالت اختصاص ست الهي نه مقتضي اسباب كه تا اين جزا مرتب بر عمل سابق وعطا منبعث از توقع شكر وعبادتي لاحق وهمچنين اكثر عطايا كه متفرع ست بر آن فايض ست از محض فضل واحسان وكمال رحمت وامتنان شيخ رضي الله عنه درين حكمت بعضي از انها كه نسبت بداود عليه السلام بر وصول رسيده ست وبحصول انجاميده اشاره ميفرمايد وميگويد وهب الله سبحانه لداود فضلا اي على وجه التفضيل والامتنان معرفة متعلقة بذاته وصفاته وافعاله معرفة لا يقتضيها عمله من انواع العبادات واصناف الخيرات فلو اقتضاها اي تلك المعرفة عمله عليه السلام كما قال النبي صلى الله عليه واله واصحابه وسلم من عمل بما علم ورثه الله علم ما لا يعلم لكانت تلك المعرفة جزاء لا هبة وعطاء وقد سبق ان النبوة والرسالة اختصاص الهي لا مدخل فيهما للكسب والتعمل وكذلك اكثر ما يترتب عليهما من المواهب والعطايا ولذلك وهب الله سبحانه له اي لداود سليمان عليهما السلام ليكون تتمة في كماله في خلافته فقال تعالى ووهبنا

لداود سليمان وفي قوله تعالى ولقد آتينا داود منا فضلا في محل التوقف حيث لم يصرح فيه بالصحبة
ولا بما يقابلها بل هذا العطاء المعبر عنه ثانيا بالفضل عطاء جزاء لعمله فيكون فضلا على مثل العمل كقوله تعالى
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها او هو عطاء غير مترتب على عمل ولا مطلوب منه جزاء لكن الظاهر هو الثاني
لانه تعالى ذكر انه اتى داود فضلا ولم يذكر انه اعطاه ما اعطاه جزاء بعمله ولم يطلب منه جزاء على ذلك الفضل
واما طلب الشكر على ذلك بالعمل فطلبه من آل داود لا منه كما قال الله تعالى اعملوا آل داود شكرا لان النعمة على الاسلاف
نعمة على الاخلاف فهو في حق داود عليه السلام عطاء وهبة او افضال وفي حق آله يطلب المعاوضة وقال تعالى
بعد ما طلب من آل داود الشكر اما البدل وقليل من عبادي الشكور فالشكور بنية المبالغة فان صيغة فعول
ههنا للمبالغة في فاعل الشكر ويشتمل الشكر التكليفي الذي كلف الله سبحانه عباده وشكر التبرع الذي لم يكلفهم به
لكنهم اتوا به تبرعا فان المبالغة في الشكر انما هو بالاتيان بقسميه كليهما فشكر التبرع ما يشير اليه قوله عليه الصلاة
والسلام افلا اكون عبدا شكورا في قول النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم حين قام الليل كله حتى تورمت قدماه
فقيل له قصر فقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر فقال صلى الله عليه وسلم ذلك وشكر التكليف ما وقع
بالامر التكليفي الالهي مثل قوله تعالى واشكروا لله وقوله تعالى واشكروا نعمة الله وغيرها من الشواهد في الكتاب والسنة
وبين الشكر بين شكر التكليف وشكر التبرع من التفاوت والتفاضل ما بين الشكورين الشكور المكلف والشكور المتبرع
افضل من الشكور المكلف فكذلك شكر التبرع افضل من شكر التكليف وذلك ظاهر جلي لمن عقل وفهم الامور من
الله لا من نظر العقل سوال اگر گوئيد شايد كه شخصى از عهدهٔ شكر تكليفى بيرون نيايد و باداء شكر تبرعى قيام نمايد و لا شك
شاكر مكلف كه اگر از عهدهٔ شكر تكليفى بيرون آمده باشد از آن شاكر متبرع افضل خواهد بود پس حكم بافضليت شاكر متبرع على
الاطلاق صحيح نباشد جواب گوييم كه مراد ما شاكر متبرع از عهدهٔ شكر تكليفى كما ينبغي بيرون نيايد شكر تبرعى از وى صورت
نبندد و زيرا كه شكر تبرعى از نوافل است و تكليفى از فرائض و هرگاه كه اداى فرائض بر وجه قصور و نقصان است اقدام بر نافله
متمم و مكمل آن است ليس في الحقيقت آن نافله از فرائض واقع شده است نه از نوافل و اين تعبير بنا بر آنست كه شيخ رحمه الله
در فتوحات مى فرمايد كه نماز تهجد كه از نوافل است وقتى از تهجد واقع شود كه پيشتر اداى فرائض بر وجه كمال كرده باشد والا
آن تهجد متمم و مكمل فرائض خواهد بود پس في الحقيقت آن از فرائض واقع شده باشد نه از نوافل و تهجد از نوافل است فافهم وداود عليه
السلام منصوص على خلافته عن الله سبحانه في الحكم على المكلفين والتصرف فيهم كما قال عز من قائل يا داود
انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس على صورة التفويض مخاطبا اياه امرا له بالحكم والامامة وكذلك

لم يقل له

هو عليه السلام منصوص على امامته فان الامامة بالنسبة الى الخلافة كالولاية بالنسبة الى النبوة فكل خليفة امام من
غير عكس وغيره اي غير داود كآدم والخليل عليهم السلام ليس كذلك منصوصا على خلافته وامامته معًا اما الخليل
عليه السلام فلانه تعالى قال في حقه اني جاعلك للناس اماما ولم يقل خليفة وان كنا نعلم ان الامامة هنا خلافة
ولكن ما هي مثلها لو ذكرها باخص اسمائها اعني الخلافة واما آدم عليه السلام فلانه وان نص على خلافته فليس ما نص
مثل التنصيص على خلافة داود عليه السلام فانه تعالى قال للملائكة اني جاعل في الارض خليفة ولم يقل اني جاعل آدم
خليفة وما ذكر في قصته بعد ذلك لا يدل على انه عين ذلك الخليفة الذي نص الله عليه وايضا لم يصرح سبحانه بتحكيمه
في الناس فيجوز ان يكون خلافته في الارض ان يخلف فيها من كان قبله لانه نائب عن الله في خلقه بالحكم الالهي فيهم
وان كان الامر في نفسه كذلك اذ ليس كلامنا الا في التنصيص عليه والتصريح به وقال بعضهم قدس الله اسرارهم ان في قوله
تعالى اني جاعل في الارض خليفة احتمالا في حق آدم عليه السلام من كونه اول الخلفاء ابا وهم ولكن الاحتمال متناول لغيره من
اولاده وقرينة الحال تدل على ان الاحتمال في حق داود عليه السلام ارجح لان آدم ما افسد وما سفك الدماء ومحاجة
الملائكة مع الرب تعالى في جواب قوله تعالى اني جاعل في الارض خليفة بقولهم اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك
الدماء مرجحة للاحتمال في حق داود عليه السلام لانه سفك الدماء اعداء الله من الكفرة كثيرا وقتل داود جالوت
وافسد ملكه وجعله كما قال الله تعالى حكاية عن بلقيس ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة
وكذلك يفعلون فظهر من داود عليه السلام هذا النوع من الفساد في الكفار الذين امر الله داود والمؤمنين من
خلفائه بافساد ملكهم وحالهم لانهم عين اصلاح الملك والدين فصحت في حق داود عليه السلام ما قالت الملائكة
فللقائل ان يقول المراد على التعيين من قوله اني جاعل في الارض خليفة هو داود عليه السلام وفي كتاب الفكوك قدس الله
سره من افاده ومن جملة ما رجحت به خلافة داود على خلافة آدم عليهما السلام ان حظ آدم عليه السلام من الاسماء
على ما صرح به كان علمه بها واما داود عليه السلام فتحقق بها علما وعملا وحالا فاما علما فلانه لا يخفى على الالباء
ان اعظم الشروط في التحقق بمرتبة الخلافة واولها واولاها هو العلم واما تحققه من حيث العمل فلاخبار النبي صلى الله عليه
وسلم عنه انه كان اعقل اهل الارض واما تحققه بها اعني بالاسماء حالا فلكون الحق سبحانه قدر له تزويج تسع وتسعين
زوجة ضربا للمثل للاسماء الحسنى وايضا فانه يعني آدم حين اعطي الخلافة لم يكن ثمه من الناس من يحكم عليه واما الجن
فلم يكن الا ابليس الذي ابى ان يسجد له واولاده ان وجنده ولا حكم له عليهم ثانيا بخلاف داود وسليمان عليهما السلام
فانه نفذ حكمهما في الجن والانس وغيرهما من الموجودات فكانت الجن والشياطين محكومين لهما بين بناء وغواص

وآخرين مقرنين في الاصفاد فشتان بين الامرين ومن اعطي الخلافة العامة عن الله تعالى فقد اعطي التحكم والنفوذ
في العالم كله داود عليه السلام من هذا القبيل فلذلك اعطي التصرف في انواع الموجودات كما اشار بقوله ترجيع
الجبال ترديد اصواتها معه اي مع داود عليه السلام بالتسبيح بحيث كلما كان يرجع التسبيح ويردد صوته به
كانت الجبال ترجعه وتردد باصواتها به وكذلك ترجيع الطير معه بالتسبيح يوذن بالموافقة اي بموافقة هذين
النوعين وانقيادهما له والوجه في تخصيص هذين النوعين بالموافقة والمتابعة هو انهما اشد الاكوان ترفعا على
الانسان وعلوا عليه واباء لقبول الاذعان له لغلبة القساوة والخفة فيهمـــا وبين ان كلا منهما يمنع الانقياد
وقبول التصرف اما الاول فلافراطها في طرف الكثافة القاسية عن القبول واما الثاني فلتفريطه في طرف الخفة وعدم
استقراره بين يدي الفاعل عند التاثر والقبول وبين ان الطرفين مع غلو اباءهما وعلوهما على الانسان اذا دخلا
في انقياده وموافقته بموافقة الانسان الذي هو معافي اوسطها بما يقرب الى حد الاعتدال اي لداود اولى واحرى
ضرورة ان دقيقة نسبته الى الانسان اوثق واظهر ولا يخفى على الواقف المستبصر ان تاويل الجبال والطير ههنا بالعظام
والقول لا يوافق كمال خلافة داود عليه السلام وانقياد البرية له وتسلطه عليها نعم هذا المعنى وان كان له وجه في حد
عند الكلام على الحكم الا نفسه لكن لا يوافق المقصود فانه في صدد تسخير الاكوان الافاقية له على ما هو من خصائص
خلافته عليه السلام **فص حكمة نفسية في كلمة يونسية** قال الشيخ الكامل العارف
مؤيد الدين الجندي رحمة الله عليه وهو الشارح الاول لفصوص الحكم انما اضيف الحكمة النفسية الى الكلمة
اليونسية لما نفس الله بنفس الرحمن عن كربه التي ابتليت وغلبت عليه من قبل قومه واهله واولاده
ومن جهة انه كان من المدحضين فالتقمه الحوت وهو مليم فالتجأ واعترف واستغفر فنادى ان لا اله الا
انت سبحانك اني كنت من الظالمين فنفس الله عنه كربه ووهبه له اهله وسربه قال الله تعالى فنجيناه من
الغم وكذلك ننجي المؤمنين وقال الشيخ رحمة الله ايضا وجدت بخط الشيخ المصنف رضي الله تعالى عنه
مقيدا بفتح الفاء في النفس فصححنا الشيخ به وكان عندنا بسكون الفاء فيهما وقد شرح شيخنا الامام الاكمل
ابو المعالي صدر الدين محي الاسلام والمسلمين محمد بن اسحق بن محمد في فك الختوم له على انها حكمة نفسية
والوجهان فيها موجهان قال رضي الله عنه في فك الختوم اعلم ان كل نبي وولي ما عدا الكمل منهم فانه مظهر
حقيقة كلية من حقائق العالم والاسماء الالهية المخصيصة بها وارواحها الذين هم الملا الاعلى على اختلاف مراتبهم
وتعينهم من العالم العلوي واليه الاشارة بقوله النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان آدم في السماء الاولى وعيسى

في الثانية ويوسف في الثالثة وادريس في الرابعة وهارون في الخامسة وموسى في السادسة وابراهيم في السابعة
صلوات الله عليهم اجمعين ومن البين ان ارواحهم غير متحيزة فليس المراد من ذلك الا التنبيه على قوة نسبهم من
حيث مراتبهم وعلومهم واحوالهم ومراتب اممهم الى تلك السماء التي كانت احوالهم هنا صور احكامها اعني احكام
المراتب والنبوات ومن هذا الباب ما تذكره الاكابر من اهل الله تعالى في اصطلاحهم بالاتفاق بان من الاولياء من هو
على قلب جبرئيل ومنهم من هو على قلب ميكائيل وثم من هو على قلب اسرافيل على جميعهم السلام ونحو ذلك فاذا
تقرر هذا فاعلم ان سر تسمية شيخنا قدس الله سره وجه هذه الحكمة بالحكمة النفسية هو من اجل ان يونس عليه
السلام كان مظهر الصفة الكلية التي يشترك فيها النفوس الانسانية ومثالها من حيث تدبيرها الابدان العنصرية
واحواله عليه السلام صور احكام تلك الصفة الكلية وامثلتها بحسب ما يقتضيه مرتبته واستعداده فلما ببركته
اي ببركة يونس عليه السلام على قومه بان آمنوا فنفعهم ايمانهم وكشف عنهم العذاب لان الله سبحانه اضافهم اليه والحقهم
به اضافة الجزء الى الكل والحاق الفرع الى اصله وحكم الاصل يسري الى الفرع فلما وصلت عناية الله ورحمته الى يونس وصل
الى قومه ايضا كما قال الله فلولا كانت قرية آمنت فنفعها ايمانها الا قوم يونس وذلك ان عود بركته الى قومه كان لتغضبه
عليهم فيه اي في الله حين خرج من ضيق صدره لطول ما ذكرهم فلم يذكروا واقاموا على كفرهم ففارقهم فظن ان ذلك
يسوغ حيث لم يفعله الا غضبا في الله وتعصبا للدين وبغضا للكفر واهله وكان عليه ان يصابر وينتظر الاذن من
الله في المهاجرة عنهم فابتلي ببطن الحوت ولما عادت بركته عليه السلام مع كون حاله معهم حال الغضب عليهم
في الله فكيف كان الامر لو كان حاله عليه السلام معهم حال الرضا عنهم فيه سبحانه غضب يونس عليه السلام با قومش
خالصا لوجه الله بود نه بهواى نفس خويش وخوشى آن بدخاطر [illegible] آثار وانوار آن در احوال اقبال آل قومش لايح شد
وبركات وثمرات آن با ايام سعادت فرجام ايشان راجع گشت پس اگر بالفرض بجاى مفارقت شيوه مواصلت پيش
بردى ودر مقام غضب طريق رضا وخوشنودى سپردى شرف وقدر آنرا كه دانستى وقياس يمن وبركت آنرا كه توانستى
بيت: زان ما چو خشم وناز سوزان باشد ؛ بنگر كه رضا ومرحمت چون باشد ؛ فظن يونس عليه السلام بالله
سبحانه خيرا كما اخبر سبحانه عنه بقوله فظن ان لن نقدر عليه اي لن نضيق عليه في مهاجرته قومه من غير انتظار الامر
الله فنجاه الله سبحانه من الغم وكذلك ننجي الله سبحانه المؤمنين يعني الصادقين في احوالهم كصدق
يونس عليه السلام في حالة الغضب في الله ومن لطفه سبحانه وعنايته به عليه السلام انبت عليه شجرة من
يقطين اي الدباء فان من فوائد الدباء ان الذباب لا يجتمع عنده فكان يستظل بها اذا خرج من بطن الحوت

ونبذ بالعراء كالفرخ الذي ليس عليه ريش فلو نزل عليه الذباب لآذاه فتراهم لما ساهمهم اي قارع اهل السفينة
حين ذهب مغاضبًا على قومه فظن وركب في السفينة فوقفت فقالوا ههنا عبد آبق من سيده وفيما يزعم
البحارون ان السفينة اذا كان فيها عبد آبق لم تجر ادخل نفسه فيهم اي في اهل السفينة فقال اقترعوا
فخرجت القرعة عليه السلام فقال ان الآبق واقع في نفسه في الماء فالتقمه الحوت فعمت الرحمة جميعهم
ببركة ادخال نفسه فيه عند تلك المساهمة فان الحوت سار مع السفينة رافعا رأسه يتنفس منه يونس
عليه السلام ويسبح ولم يفارقهم حتى انتهوا الى البر فلفظه سالما لم يتغير منه شيء فلما شاهدوا ذلك ادركتهم
الرحمة واسلموا قال صاحب الفكوك قدس سره لما كانت النفوس في اصل منتشئة عن الارواح والعلة
الكلية المسماة عند الحكماء بالعقول وكانت النفوس الانسانية تشبه قوى تلك الارواح من وجوه شتى
ومن جملتها البساطة ودوام البقاء فظنت ان تعلقها بالاجسام من حيثية التدبير والتحكم لا تكسبها تقيدا
وتعشقا وانها متى شاءت اعرضت عن التدبير بصفة الاستغناء وكانت الارواح التي انبعثت عنها
وذهلت ان نزول درجتها عن درجة تلك الارواح في هذا الامر وعن عدم استغنائها عن التعلق والتدبير
فلما الفت بالابدان وانصبغت بالاحكام الامزجة حتى اثرت فيها كما اثرت هي في المزاج وتعشقت بها
واشتد بها تقيدها بصحبة البدن اراها الحق عجزها وقصورها عن البلوغ الى درجة من اوجدها الحق
بواسطة ورأت فقرها وتعشقها فرجعت متوجهة الى الحق بصفة التضرع والافتقار الذاتي من الوجه الذي
لا واسطة فيه بينها وبين الحق فاجاب الحق نداءها وامدها من لدنه بقوة استشرفت به على ما شاء الحق ان
يطلعها عليه من حضراته القدسية ولطائف اسرارها العلية فانعكس نفسها الى ذلك الجناب الاقدس
واتصلت به وحصلت لها بذلك الاتصال الدافع لاحكام وسائط ما اوجب انتظامها في سلك اولي الايدي
والابصار وانفتح لها باب كان مسدودًا فصارت تدبر بسط القاعد غير مقيد بصورة بعينها دون صورة بل
حصل لها من القوة والكمال ما تمكنت به من تدبيرها صورا شتى في الوقت الواحد دون تعشق وتقيد
وربما اكتنفتها العناية الازلية بان تلتحق في مراتب الارواح العالية وتكون كمن لها ذاتٌ من جنس ما
تجلى لها من وراء الباب الوجه الخاص الذي فتح لها بينها وبين موجدها وما استفادته من ربها من
تلك الجهة وسرى من بركة ما حصلت على صورتها التي كانت مقيدة بتدبيرها الى وجودات قوى
وانوارها سارية متعدية في الموجودات علوا وسفلا وسارت بالاحدية جمعها من حيث تلك الصورة

التي كانت مقيدة بتدبيرها صورة بخلاف الواقع والثابتة في الموجودات صورة ومعنى وروحا ومثلاً

واذا فهمت هذا فاعلم ان يونس عليه السلام من حيث احوالها المذكورة لنا في الكتاب العزيز مثال ارتباط

الروح الانساني بالبدن والحوت مثال الروح الحيواني المخصوص به والسر في كونه حوتا هو الضعف صفة الحيواة فيه فان الحوت

ليست لها نفس سائلة لذلك حيوانية الانسان ذات حيوة ضعيفة ولهذا يقبل الموت بخلاف روح المفارق فان حيوته تامة

ثابتة ابدية واليم مثال عالم العناصر ووجه شبهه باليم هو ان تراكيب الامزجة التكوينية بين العناصر غير متناهية واما

موجب النداء والاجابة وسر قوله تعالى فظن ان لن نقدر عليه فقد سبقت الاشارة اليه

آنفا عند الكلام على احوال النفوس المدبرة للابدان واما سر قوله تعالى وارسلناه الى مائة

الف او يزيدون فانه اشارة الى امهات حقايق العالم وقصواه وانبها على عدد الانبياء وهم مائة

واربعة وعشرون الفا فان كل نبي ووارث من الاولياء مظهر حقيقة كلية من حقايق العالم والاسماء

كما اشير اليه في اول هذا الفص واما سر قوله تعالى لما آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي في الحيواة الدنيا

ومتعناهم الى حين فهو مثال ما ذكر من ان النفوس الكمل بركة سريه في ابدانهم وقواهم فيحصل لها ضرب

من البقاء ولا يبلى صورة ابدانهم وان فارقتها ارواحهم بل تبقى الى زمان انشاء النشأة الاخروية

وكما قال النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ان الله تعالى حرم على الارض ان تاكل اجساد الانبياء

عليهم الصلوة والسلام دائما ابدا **فص حكمة غيبية في كلمة ايوبية** لما كانت احواله

عليه الصلوة والسلام في زمان الابتلاء وقبله وبعده غيبية اسندت هذه الحكمة الغيبية الى الكلمة الايوبية

اما قبل زمان الابتلاء فلان الله تعالى اعطاه من الغيب بلا كسب ما لم يعط احدا من المال والبنين

والزرع والضروع والخيول والعبيد واما في زمان الابتلاء فلانه يصعد له من الاعمال الزاكية مثل

ما يصعد من اهل الارض او اوفى فصار عليه ابليس من ذلك وقصده بالاذية حين ودو وكانوا

يتذكرون ما يعمل ويستكثرونه وكان الله تعالى يشكره في الملأ الاعلى ويذكره فقال ابليس مع هذه المواهب

والنعام والآلاء التي انعم بها الله عليه اعماله قليلة فلو كان في حال الابتلاء الفقر وصبر ولم يجزع

لكان ما ياتي من الاعمال اعظم قدرا واعلى مكانة فاذن له في اختباره وابتلائه والقصة مشهورة في

ابتلائه فسلط الشيطان على ما تمنى فغارت العيون وانقطعت الانهار وخربت الديار ويبست

الاشجار والاثمار وهلكت مواشيه ومات من كان من بناته وبنيه وهجره جملة اهله وذويه كل ما له

ابتلاء غيبي من غير سبب معهود وموجب مشهود في مدة يسيرة وبعد غيبة من اهله وماله مسه الشيطان بنفخ في
نفسه فظهرت من عيوب جسمه الآلام والاسقام وتولد الديدان في جسمه وعيوب اعضائه واجزائه فصبر لما عرف
السر ولم يجزع ولم ينقطع الذكر والشكر متلقيا بحسن الصبر على هذا الامر ولم يشكو الى غير الله الى انقضاء مدة الابتلاء
اما بعد زمان الابتلاء فلانه لما بلغ الابتلاء غايته وتناهى الضر ونهاية ولم ينتقص من اعماله وطاعته واذكاره
وانواع شكره شيئا ولم يظهر الشكوى والجزع تمت حجة الله على اللعين وعلى غيره من الشياطين فتجلى عليه ربه
تجليا غيبيا فنادى به اني مسني الضر الشيطان بنصب فكشف عنه ما به من ضر ووهب له اهله ومثلهم
معهم رحمة من عنده وخزائنه غيبه واظهر له من غيب الارض مغتسلا باردا وشرابا وكل ذلك كان من قوة ايمانه
بالغيب وثقته بما ادخر الله له في الغيب وكان امره كله من الغيب لما لم يناقض الصبر الشكوى الى الله سبحانه وكذلك
اثنى الله على ما يصبر ايوب عليه السلام مع دعائه في دفع الضر عنه ولا اقام يعني ايوب عليه السلام الا اقتداء الاهي
بصبر وحبس النفس عن الشكوى اليه بل شكى اليه وناداه اني مسني الضر وانت ارحم الراحمين وعلم هذا الامر يعني عدم
المقاومة منه من ايوب عليه السلام اعطاه الله اهله بان احيى من مات من بنيه وبناته ورزقه مثلهم معهم من الاولاد
وذهب علماء الظاهر من اهل السلوك الذين لم يصلوا الى مقام التحقيق بعد الى ان الصبر هو حبس النفس عن الشكوى
مطلقا زعما منهم من ان يكون شاكيا لا يكون راضيا بالقضاء سواء كانت الشكاية الى الله تعالى او الى غيره وليس
كذلك لان القضاء حكم الله في الاشياء على حد علمه وما يقع في الوجود مقتضى به الذي يطلبه عن العبد واستعداده
من الحضرة الالهية ولا شك ان الحكم غير المحكوم به والمحكوم عليه لكونه نسبة قائمة بهما فلا يلزم من الرضا بالحكم الذي
هو من طرف الحق الرضى بالمحكوم به ومن عدم الرضا بالمحكوم به لا يلزم عدم الرضا بالحكم وانما الحسن هو الرضا بالقضاء
لان العبد لابد ان يرضى بحكم سيده واما المقتضى به فهو من مقتضى عين العبد سواء رضي بذلك اولم
يرض فذهب المحققون من هذه الطائفة الى ان الصبر هو حبس النفس عن الشكوى الى غير الله لا الى الله لان
الشكاية الى الله يستلزم اظهار العجز والمسكنة والافتقار الى الله سبحانه واظهار ان الحق قادر على ازالة موجبات
الشكوى وكلها محمود قال رضي الله عنه في فتوحات المكية ان كانت الدعاء الى الله في رفع الضر ودفع البلاء
يناقض الصبر المشروع المطلوب في هذه الطريق لم يثني الله على ايوب عليه السلام بالصبر وقد اثنى عليه به بل
عندنا من سوء الادب مع الله ان لا يسأل العبد في رفع البلاء عنه لان فيه رائحة من مقاومة القهر
الالهي بما يجد من الصبر وقوته قال العارف انما جوعي لابكي فالعارف ... وان وجد قوة الصبر به فليفر

الى

الی موطن الضعف والعبودیة وحسن الادب فان القوة لله جمیعا فلیسال ربه رفع البلاء او عصمة
منه ان یتوهم وقوعه وهذا لاینافی رضاء بالقضاء فان البلاء انما هو عین المقضی لا القضاء فیرضی بالقضاء ویسال الله فی رفع
المقضی عنه فیکون راضیا صابرا فی شرح التعرف از دوست بغیر دوست نالیدن ناصبوری است واز دوست هم بدوست
نالیدن صبوری است آنکه بغیر دوست بنالد جز دوست می بیند وآنکه هم بدوست بنالد جز دوست
نمی بیند وحق تعالی از ایوب علیه السلام خبر داد از نالید لیکن خبر داد که بما نالید وگفت
نادی ربه مسنی الضر وفی القصیدة التائیة الفارضیة التائیة قدس سرّ ناظمها شعر ویحسن اظهار
التجلد للعدی :: ویقبح العجز عند الاحبة :: میگوید که پسندیده می آید صبر فرا نمودن
پیش دشمنان وبداندیشان زیرا که اظهار عجز وبیچارگی با ایشان شکایت از یار کردن است وبنیاد
با اغیار آوردن بود وناخوش بنماید نزدیک دوستان جز داستان عجز وافتقار برراندن وجز طومار
ضعف وانکسار خواندن چه ایجاد م از قوت مصابرت زدن بمقام مقاومت درآمدن است واین دلیل
جای وعلامتی ناتمامی نیست بر یاری در پیش حسود خود پسندی خوشتر :: با عجز وفروتنی بلندی خوشتر ::
وآنجا که زند دوست سر ابروی ناز :: بیچارگی ونیازمندی خوشتر :: سمنون محب در بعضی خلوات ودر مقام
مباسطت ومناجات این بیت بر زبان راندی :: شعر ولیس لی فی سواک حظ :: فکیف ما شئت
فاختبرنی :: فی الحال عسر البول با روی کماشتند باستغفار وعذرخواهی آن بدنی کوچهای بغداد میگشت
وکودکان را میگفت وگفتی ادعوا لعمکم الکذاب بیت همه را با بقیصر ومعشوق را :: پایه عجز است
پایه مسکینی :: درکز ایوب علیه السلام برجله ای ضرب الارض بها کونه صادرة عن امر ربه حیث امره بها
بقوله تعالی ارکض برجلک هذا مغتسل بارد وشراب فازال ربه بتلک الرکضة الامه واماط بها اسقامه
ونبع ایضا بها ای بتلک الرکضة من تحت رجله الماء الذی هو سر الحیوة الساریة واصل بها فان بالماء حتی ملحق
من الاجسام الطبیعیة العنصریة فهو اصل الحیوة ای الحیوة الساریة فی کل حی جسمانی طبیعی عنصری فان کلما له
حیوة من الاجسام الطبیعیة العنصریة یخلق من الماء فان النطفة التی یخلق منه الحیوان ماء وما یتکون من غیر
توالد فهو ایضا بواسطة المائیة المتعفنة وکذلک النبات لا ینبت الا بالماء فمن ماء یعنی النطفة خلق وبه ای
وبالماء حتی نبع من تحت رجله بری من الالام والاسقام فانه علیه السلام لما ضرب برجله الارض نبعت
عینان فاغتسل باحدهما حتی ذهب الداء من ظاهره ثم شرب من الاخری فذهب الداء من باطنه فجعل ای جعل الله

سبحانه الماء التابع من تحت رجله رحمة من عنده وذكرى اى تذكيرا لنا وله اى لايوب عليه السلام يعنى جعله رحمة
وذكرى لكل واحد منا ومنهم واما كونه رحمة له فلما برىء به الاسقام واما كونه رحمة لنا فلان جعله تذكيرا لنا
هو عين الرحمة واما كونه تذكيرا لنا فلانا اذا سمعنا اى انعم الله عليه بصبره رغبنا فى الصبر على البلاء واما كونه
تذكيرا له بالنسبة الى سائر احواله واوقاته ويجوز ان يكون قوله لنا وله نشرا على غير ترتيب اللف بان يكون
رحمة له وذكرى لنا فيكون رحمة بالنسبة اليه عليه السلام وذكرى بالنسبة الى الكل ورفق الله تعالى به
اى بايوب ورخص له فيما نذره حين حلف فى مرضه ليضربن امرأته مائة ان برئ فلما برئ امره سبحانه
بان يأخذ ضغثا اى حزمة من الحشيش يضرب بها امرأته فحلل الله يمينه باهون شىء عليه وعليها لحسن
خدمتها اياه ورضاه عنها ثم انه سبحانه اخبرنا بذلك تعليما وترخيصا لنا ليزيد بهذا الرفق والترخيص
فى الموفين بالنذر اى فيما بين الذين يوفون بنذورهم وايمانهم فان هذه الرخصة باقية وعن النبى صلى الله
عليه وآله واصحابه وسلم انه اتى بمخدج وقد خبث بامة تعالى فقال خذوا عثكالا فيه مائة شمراخ فاضربوه
بها ضربة وجعلت الكفارة وشرعت فى امة محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم ليسترهم الكفارة ومما
يعرض لها اى لهذه الامة ويتوجه اليه من العقوبة الواقعة فى مقابلة الحنث فى الايمان وفيه اشارة الى ان
الكفارة من الكفر بمعنى الستر سميت بها لسترها الحالف وحفظه عما يعرض له من العقوبة الحنث والكفارة عبادة
مامور بها والامر بها قبل الحنث امر بالحنث ضرورة توقف تحققها على تحققه فيكون الحنث ايضا مامورا
به ولكن اذا رأى الحالف خيرا مما حلف عليه فراعى الله سبحانه الايمان اى راعى حقها لاشتمالها على ذكره تعالى حيث
شرع الكفارة المانعة عن ان يعرض للحالف عقوبته وان كان الحالف فى معصية بسبب الحنث فانه اى الحال
ذكر الله تعالى فى يمينه ببعض الاعضاء فيطلب العضو الذاكر منه وهو لسان نتيجة ذكره اياه سبحانه من الرحمة والثواب
وحفظه مع سائر الاجزاء من العقاب فانه بالجزء الذاكر يحفظ باقى الاجزاء كما يحفظ العالم بالوجود الكامل الذى
يعبد الله فى جميع احواله فكما ان الدنيا لا تخرب ولا يستأصل ما فيها ما دام الكامل فيها فكذلك وجود العالم
الانسانى يكون محفوظا بالعناية الالهية ما دام جزء منه ذاكرا للحق سبحانه وكونه اى كون الحالف فى معصية
او طاعة حكم آخر لا يلزم العضو الذاكر منه اى من ذلك الحكم شىء من عقوبة ومثوبة فان الانسان من حيث انه
مركب من حقائق مختلفة روحانية وجسمانية كثيرة ليس احدا لعين وان كان من حيث كله المجموع عينا احديا وما
يلزم من طاعة جزء ما ومعصية طاعة جزء آخر ومعصية اعلم ان البلايا والمحن التى تلحق بالانبياء والاكابر

من اهل الله تنقسم الى ثلاثة اقسام ولكل قسم منها موجب وحكم وثمرة فتارة تكون بالنسبة الى بعض بحسب ما قيل لقلوبهم وتتمات لاستعدادا تام الوجودية المجعولية ليحصلوا بتلك الامور بقبول ما يتم به لهم اذواق مقاماتهم التي حصلوها ولولاها لم يحصل لهم لتحقق بها فيكون تلبسهم بتلك المحن سببا لاستيفائهم ذوق مقامهم الناقص وترقيهم منه الى ذروة سنامه الموجب للاطلاع ما فيه فانه من لم يتكلم على المقام في مقام كان ولم يرتهم عنه بطريق الحصر لا حصول له ولا استشراف على جملة ما فيه فانه اذا وقف من ذلك المقام ليس له بما لم يرد لا احاط به فافهم وموجب القسم الثاني هو سبق علم الحق سبحانه بان المقام الذي سيكون مرتبة لا عيانه مع علم الحق ايضا بان حصول ذلك المقام من قدر حصوله له لابد وان يكون للكسب فيه مدخلية فلا يختص الموهبة الذاتية فيرفان ساعده القدر الالهي والتوفيق لارتكاب الاعمال هو شرط وفي حصول ذلك المقام كان ذلك وان لم يرد اعداد القدر ولم يتيسر استيفاء تلك الاعمال المشروطة ارتكابها للتحقق بذلك المقام ارسل الله الحق ذلك المقامات وارسل الله المحن على صاحب المقام ورزقه الرضا بها والصبر عليها وحبس النفس فيها عن الشكوى الى غير الله والاستعانة في رفعها بسواه فكان ذلك كله عوضا عن تلك الاعمال المشروطة فيما ذكرنا وقائمة مقامها لتحصيل المقام على القدر حصوله لصاحبه بالشروط التي يتوقف حصوله عليها فان الصبر والرضا والاخلاص لله دون الالتفات الى غيره وطلب المعونة من سواه كلها اعمال الباطنة تسري حكمها في الاحوال الظاهرة كالنية ونحوها فاعلم ذلك وتدبر ما ذكرنا ذلك بل تعرف كثيرا من الاسرار محن ايوب عليه السلام وما ابتلى بها وثمراته واما الموجب القسم الثالث فهو سعة مرآة حقائق الاكابر المضاهية للحضرة الالهية المترجم عنها بقوله تعالى وان من شيء الا عندنا خزائنه فمن كانت مرآة حقيقته اوسع كان قبوله لما في الحضرة وحظه بينهما اوفر فكان حظهم مما يستلزم السعادة ويثمر مزيد القرب من الحق سبحانه واختلاطها ببطائنها الاختصاصية اوفى فكذلك قبول ما الايلام الطبيعي والمزاج العنصري الذي به تمت الجمعية وصحة المقدمات للمضاهات المذكورة يكون اكثر فافهم فتفهم تلك اسرار المحن والبلايا المختصة بالاكابر محصورة الاقسام واما المخصيصة بعموم المؤمنين وان كان من بعض فروع القسم الاول لكن فقد لضرورة الشريعة باحكامها وثمراتها فلا حاجة الى ضبط القول فيها والله المرشد

فص حكمة جلالية في كلمة يحيوية

انما اختصت الكلمة اليحيوية بالحكمة الجلالية لان من شان الجلال القهر لما يقال له الغير والسوى اثبات الوحدة الاطلاقية وهي ما يشعر بالهوية على ما هو مقتضى التعينات الجلالية ولذلك يستلزم الاولية والخفاء وكان في يحيى عليه السلام ايضا هذه الواحدية لا يغاير بين اسمه وصفته وصورته ومعناه وبه

صار مظهر الاولية بان لم يكن له سميا قبله وايضا كان الغالب على حاله احكام الجلال من القبض والخشية والحزن
والبكاء والجد والجهد في العمل والهيبة والرقة والخشوع في القلب روي انه بكى من خشية الله تعالى حتى خدت
الدموع في خده اخاديد وكان لا يضحك الا ما شاء الله تعالى وورد في الحديث ما معناه ان يحيى وعيسى
عليهما السلام تقاسم فقال يحيى لعيسى عليه السلام كالمعاتب له لبسطه كانك قد امنت من مكر الله وعذابه
فقال له عيسى كانك قد ايست من فضل الله ورحمته فاوحى الله اليهما ان احبكما الي احسنكما ظنا بي وكل ذلك
من مقتضيات حضرة الجلال والقيام بحقها وانه لذلك قتل في سبيل الله وقتل على دمه سبعون الفا حتى سكن
دمه من فورانه اعلم انه ليس في الوجود موجود يملك كثرة صفاته وافعاله في وحدة ذاته بحيث يضمحل فيها كل عدد
ومعدود الا الحق سبحانه فمن عنايته لشان يحيى عليه السلام ان جعل له من هذا الكمال نصيبا فاقامه مقام نفسه
فادرج اسمه وصفته وفعله في وحدة ذاته بان جمع في اسمه بين الدلالة على ذاته وبين الدلالة على صفته وفعله فاتحد
الكل بحسب الوجود اللفظي اما دلالته على ذاته فللعلمية واما على فعله فلانه صفة فعلية تدل على احياء ذكر زكريا
عليه السلام واما على صفته فلانه ليس احياء ذكر زكريا الا الاتصاف بصفاته والظهور بها ولما كانت الوحدة
تستلزم الاولية وعدم المسبوقية بالغير انزله اي انزل الله يحيى منزلته اي منزلة نفسه تعالى في اولية الاسماء فكما
كان لاسمه سبحانه الاولية اعني اسم الله حيث لم يسم به غيره سبحانه قبله ولا بعده كذلك اعطاه الله الاولية في الاسم
فلم يجعل له اي ليحيى من قبل اي من قبل تسميته بيحيى سميا اي مشاركا له في هذا الاسم والمراد باولية اسم الشيء ان يكون
اسمية وعقلية اولا بالنسبة الى ذلك الشيء الى غيره ثم بعد ذلك اي بعد ان اعطاه الله الاولية في ذلك الاسم وقع من غيره الاقتداء
به اي بيحيى في اسمه هذا يرجع اليه ويجعل اصلا في التسمية بهذا الاسم فمن سمي به انما سمي به على سبيل التطفل والتبعية
واثرت فيه اي في يحيى همة ابيه زكريا عليهما السلام فان الهمة من الاسباب الباطنة لما اثر في قلبه اي قلب ابيه زكريا
عليه السلام من حب مريم فان اول الاسباب في وجود يحيى استحسان ابيه عليهما السلام حال مريم فتوجه بهمة ملتجئا
الى ربه بدعائه فاستجاب له ربه ورزقه يحيى عليه السلام فجعله الله او ابوه حصورا لم يقرب النساء وحصر النفس اي
منعها من الشهوات هذا التخيل اي بسبب تخيله مريم واستحسانه اياها عند ارساله همته على وجود يحيى وفي
بعض النسخ فجعله حصورا لهذا التخيل على ان يكون هذا التخيل فاعلا لقوله جعله والحكماء عثرت اي اطلعت على مثل هذا
فاذا جامع احد اهله فيتخيل في نفسه واهله ايضا في نفسها عند انزال الماء في رحمها افضل الموجودات المتحضرة عنده فانه
الولد ياخذ من ذلك التخيل الحظ الوافر ويصيب الكامل من الاثر المتخيل واوصافه واخلاقه وان لم ياخذ كله وذلك لان الولد

انما تكون بحسب ما غلب على الوالدين من الصفات والهيئات النفسانية والاعراض الجسمانية والصور الذهنية الخيالية التى القوية

التى يشهد انها الوالدان تخيلا ايهما حال المواقعة لها تاثير عظيم فى حال الولد حتى قيل ان امرأة ولدت صورة صورة البشر وجسمه

جسم الحية ولما سئلت عنها اخبرت بانها جين المواقعة رأت حية

فص حكمة مالكية فى كلمة زكرياوية

اعلم ان سر وصف حكمته بالحكمة المالكية هو من اجل ان الغالب على احواله كان حكم

الاسم المالك لان الملك الشدة والمليك الشديد وان الله تعالى ذو القوة المتين فايده الله بقوة سرت فى همته وتوجهه

فاثمرت الاجابة وحصول المراد وقد علمت ان الهمة من الاسباب الباطنة والاسباب الباطنة اقوى حكما من الاسباب الظاهرة

المعتادة ولحق نسبة الى الحق سبحانه ولهذا كان اهل الهمم الذين اتم قوة من اهل الخلق واعظم تاثيرًا وايضًا فلقد كر قصته

واصلحنا له زوجه فانه لولا اصلح الحق زكرياو زوجته بقوة غيبية ربانية خارجة من الاسباب المعتادة ما صلحت

ولا تيسر لها الحمل منه ولهذا لما بشر الحق سبحانه بيحيى استغرب ذلك وقال رب انى يكون لى غلام وكانت امرأتى

عاقرًا وقد بلغت من الكبر عتيا فاجابه الحق سبحانه وتعالى بقوله قال ربك هو على هين وقد خلقتك من قبل

ولم تك شيئا اى وان كان حصول مثل هذا من جهة الاسباب الظاهرة صعبًا بل متعذرًا لكن فانه بالنسبة الى ذى

القدرة التامة والقوة النافذة هين ثم انه لما سرت تلك القوة من الحق فى زكريا وزوجته تعدت منهما

الى يحيى ولذلك قال له الحق سبحانه يا يحيى خذ الكتاب بقوة فاعلم بذلك والله الهادى لما افاد زكريا عليه السلام

برحمة الربوبية بمعنى التربيت بالمد والمدد والقيام بما فيه صلاحه بمعنى الاصلاح ايضا بقوله تعالى واصلحنا له

زوجه ستر انداء ربه ودعاءه اياه سبحانه عن اسماع الحاضرين فقاد ستره ليكون اجمع لهمته وابعد عن التفرقة ليكون

اقوى تاثيرا فانتج ندا الحق لقوة تاثيره من لم يعتد العادة بانتاجه وهو يحيى الذى ولد من شيخ فان وعجوز

عقيم لم يعهد انتاجها فان العقيم مانع عن الانتاج ولذلك لكون العقيم مانعا من الانتاج قال الله سبحانه

الريح العقيم ثم وصفه سبحانه الريح بالعقيم لعدم انتاجها فرق بينها اى بين الريح العقيم وبين اللواقح فاللواقح ما انجت خير من ماء ومطر

فالمطر والعقيم ما كانت بخلافها فالعقيم ايضا كانت مانع من الانتاج وجعل الله يحيى ببركة دعائه اى دعاء زكريا عليه السلام حيث قال هب لى

من لدنك وليا يرثنى ويرث من آل يعقوب وارث ما عنده من العلم والنبوة والدعوة الى الهداية والابعاد من الضلالة

وغير فانتشيء يحيى مريم فى الوراثة لانه لما كفل زكريا عليه السلام مريم وتعهد لتربيتها اورث فيها بعض

صفاتها الكمالية فهى ترث ما عنده وقد الخصوصية لانها كانت من جملة ما كان عند زكريا الكلمة التى ايدها فاما

ورث يحيى ما عنده وورث بعض صفاتها فانتهم بها فيه وكذلك جعله وارث جماعة من آل ابراهيم من الانبياء

والاولياء والعلماء في الامور المذكورة انتها فص حكمة ايناسية في كلمة الياسية
انما اختصت الكلمة الالياسية بالحكمة الايناسية لانه عليه السلام قد غلبت عليه الروحانية والقوة الملكوتية حتى ناسب
بها الملائكة وانس بهم كما انس بواسطة جسمانية بالانس فقد انس بالطائفتين وخالط الفريقين وكان له من كل
منهما رفقاء يانس بهم وبلغ من كمال الروحانية مبلغا لا يوثر فيه الموت كالخضر وعيسى عليهما السلام قال رضي الله
عنه الياس هو ادريس كان نبيا قبل نوح عليهما السلام رفعه الله مكانا عليا فهو في قلب الافلاك ساكن وهو
فلك الشمس ثم بعث الى قرية بعلبك ثم مثل له انفلاق الجبل المسمى لبنان عن فرس من نار وجميع الالة
من نار فلما راه ركب عليه فسقطت عنه الشهوة فكان عقلا بلا شهوة بقول الالياس عليه السلام مخاطبا للقوم
العاكفين على عبادة صنم كانوا يسمونه بعلا اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقين جعل عليه السلام صفة
الخالقية مشتركة بين الحق سبحانه وبين سواه وبقول الله تعالى افمن يخلق كمن لا يخلق اثبت الخلق لذاته وتفاوت
عمن سواه فبين الكلامين بحسب الظاهر تدافع وتناقض فاشار رضي الله عنه الى التوفيق بينهما بقوله فخلق الناس
المفهوم من كلام الياس عليه السلام هو التقدير فان الخلق في اللغة جاء على ثلاثة معان احدها التقدير يقال
خلقت النعل اذا قدرته وثانيها الجمع ومنه الخليقة لجماعة المخلوقات وثالثها معنى القطع يقال خلقته هذا على هذا ذلك
اي قطعته على مقداره فمعنى كونه احسن الخالقين انه احسن المقدرين وهذا الخلق الاخر المذكور في قوله تعالى
افمن يخلق كمن لا يخلق هو الايجاد فاثبت عينا لان الموجد سبحانه يجمع بين الوجود والماهية ويقطع من اشعته
مطلق نور الوجود قدرا معينا ويضيفه الى الحقيقة الكونية بقطع بقدر نسبة من اطلاقه حال ادريس عليه
السلام في الرفع الى السماء كانت حال عيسى عليه السلام وكان كثير الرياضة متخليا بقواه الروحانية على النفسانية
مبالغا في التنزيه وقد تدرج في الرياضة والسير الى عالم القدس والتجرد عن علائق الجسم حتى بقي ستة عشر سنة
لم ينم ولم ياكل ولم يشرب حتى انتقل فعرج الى السماء الرابعة التي هي محل القطب ثم نزل بعد مدة ببعلبك كما ينزل
عيسى عليه السلام على ما اخبر نبينا صلى الله عليه وسلم فكان الياس الذي عليه السلام والجبل المسمى بلبنان حقيقته
الجسمانية التي تحقق فيها الروح الانساني الالهي لبناتها وحاجتها من تحصيل قواها بها وفيها وانفلاقها صورة
الفرقان العقلي والعلمي الشريف والسابق المستجن من قواها وحقائق ذاتها والصورة الفرسية المتصلة عن
نار نفسه الناطقة وهي نور في صورة فرس من النار فالصورة النارية لشدة الشوق والطلب الارادي لاحراق
القوى الشهوية واحراق حجب المانعة من الانسلاخ والتقديس والطهارة من الاوساخ والصورة الفرسية

بحقيقته همته المتوجهة الى الجنة فقصرت همته عن العروج والانسلاخ عن الجسم وجميع الاية صورته التكامل قواه الروحانية للانسلاخ والمفارقة عن الابدان والاوساخ لاجل السير والسلوك الروحاني الذي كان يقصده فلما امر بالركوب لبد ركبته فسقطت القوى الشهوية منه عن التعلق بالملاذ الجسمانية الطبيعية فبقي الجسمانية وحاجرا عن الشهوات كالملائكة والارواح

فص حكمة احسانية في كلمة لقمانية

الاحسان له ثلث مراتب احدها فعل ما ينبغي قال عليه السلام ان الله كتب الاحسان على كل شيء فاذا ذبحتم فاحسنوا الذبحة واذا قتلتم فاحسنوا القتلة الحديث وثانيها العبادة بحضور تام كان العابد يشاهد ربه كما قال صلى الله عليه واله واصحابه وسلم الاحسان ان تعبد الله كانك تراه وثالثها العبادة على المشاهدة دون كان كما قيل لبعض الاكابر هل رأيت ربك فقال لست اعبد ربا لم اره وانما خصصت الحكمة الاحسانية بالكلمة اللقمانية لانه صاحب الحكمة بشهادة قوله تعالى ولقد اتينا لقمان الحكمة والحكمة وضع الشيء في موضعه في الحكمة والمعنى الاول من الاحسان بين ورد احد وايضا الحكمة يستلزم الاحسان فكذلك من حكمته اليها ما علم لقمان ان الشرك بالله ظلم للشريك مع الله لا نه اى الشريك وجود متعين هو عين الوجود الحق المطلق في التعين الذي هو من جملة تنزلاته وتجلياته وقد اعتقده المشرك وجودا مغايرا مشاركا له تعالى في مرتبة الوهيته فوضعه في غير موضعه واوقعه في غير موقعه ليس المراد بالظلم الاهنا اهواى الشريك من ظلم العباد عنده لان الشريك اى شيئا ما كان من جملة عبادة سبحانه قال تعالى ان كل من في السموات والارض الا اتي الرحمن عبدا فالظلم في حقه يكون من مظالم العباد فهذا بالغ في وصية ابنه بعدم الاشتراك كما قال يا بني لا تشرك بالله فان الشرك لظلم عظيم وكما ان الشرك لظلم عظيم للشريك فكذلك هو ظلم للمرتبة الالهية فانه حكم بانقسامها واشتراكها مع ان الامر في نفسه لا يقبل الاشتراك وله اى وللقمان عليه السلام وصايا بالجناب الالهي من الايمان وعدم الاشتراك معه والاتيان بالاوامر والانتهاء عما نهي عنه مثل وصايا المرسلين كما حكى الله سبحانه بعضها في سورة من القرآن وشهد الله له اى اللقمان بانه سبحانه اتاه الحكمة في قوله تعالى ولقد اتينا لقمان الحكمة علما الحكم لقمان انه قيد وضبط بها اى بتلك الحكمة نفسه ومن يفيد على ضبط اى بالتصرفات الغير المرضية والاقوال الغير المفيدة والاراء والتصورات الفاسدة ولما اتاه الحكمة اتاه جوامع الخير ايضا اى الخيرات الجامعة الشاملة فخيرات كثيرة كما قال الله تعالى ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا

فص حكمة امامية في كلمة هارونية

اعلم ان الامامة المذكورة في هذا الموضع اسم من اسماء الخلافة وهي تنقسم الى امامة لا واسطة بينها وبين حضرة الالوهية والى امامة ثابتة بالواسطة والتعبير عن الامامة الخالية عن الواسطة مثل قوله تعالى لابرهيم الخليل عليه السلام اني جاعلك

للناس اماما والتي بالواسطة مثل استخلاف موسى وهارون عليهما السلام على قومه حتى قال له اخلفني في قومي اذا عرفت
فنقول كل رسول بعثت بالسيف فهو خليفة من خلفاء الحق وانه من اولى العزم ولا خلاف في ان موسى وهارون
عليهما السلام بعثا بالسيف فهما من خلفاء الحق الجامعين بين الخلافة والرسالة واما التعين بين الرسالة والخلافة فهو
بمنزلة الامامة التي لا واسطة بينه وبين الحق فيها وله الامامة بالواسطة من جهة استخلاف اخيه اياه على قومه فجمع
بين قسمي الامامة فقويت نسبته اليها فلذلك اضيفت الحكمة اليها دون غيرها من الصفات فاعلم ان ذلك هارون لموسى
عليهما السلام حين استخلفه على قومه وذهب لميقات ربه بمنزلة نواب محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بعد
انفصاله عن هذه النشاة العنصرية ذاهبا الى ربه فكان نواب محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم من اكمل الاقطاب
وورثاؤه وخلفاؤه في امته يتصرفون فيهم كتصرفه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم فكذلك كان هارون وارثا لموسى
وخليفته عنه في قومه ومتصرفا مثل تصرفه فلينظر الولي الوارث الذي يرث من قبله من الانبياء حتى يرث منهم فان
الوارث اما محمدي او غير محمدي والغير المحمدي اما وارث لموسى وعيسى وابراهيم او غيرهم من الانبياء صلوات الله
عليهم اجمعين ولينظر الوارث ايضا فيما استنسب اي في شيء اريد نيابته ووراثته اما في العلم والحال والمقام جميعا او
في العلم دون الحال والمقام او في العلم والحال دون المقام كذي مقام فيصح بحال وذي حال في مقام او بوجب العلم
والحال ما تاثير الروحاني ويكلامه وارشاده فيسري العلم والحال فاذا راى عند الصحو بحال ومقام هو فيه فتعينه
اي الولي الوارث صحة ميراثه وقوة وراثته للنبي الموروث ليقوم فيه اي فيما استنسب مقام ذلك النبي الذي هو بمنزلته
ربه راس المال فيما اخذ العلم مثلا من الماخذ الذي يرث ايضا منه فان علوم الانبياء كانت الهية وهبية كشفية
بالتجلي لا بالكسب والنقل فوجب ان يكون الوراثة الحقيقية كذلك وهبية لا نقلية ولا عقلية فيرث الولي الوارث
في علم من المعدن الذي اخذه النبي والرسول فليس العلم ما يتناوله الرواية باسنادهم الطويلة فان ذلك منقول
يتصف علوم الانبياء الحقيقة فيحوها اهل الكشف والشهود والنبي والرسول انما اخذ العلم عن الله لا عن المنقول
فالوارث الحقيقي انما هو في الاخذ عن الله لا عن المنقول قال سلطان العارفين ابو يزيد البسطامي قدس سره لبعض
العلماء الرسوم ونقلة الاحكام والآثار والاخبار اخذتم علمكم ميتا عن ميت واخذنا علمنا عن الحي الذي لا يموت وكذا
الحال في الاحوال والمقامات فمن لم ياخذها عن الله كما اخذ الاولون عنه تعالى بل حفظ كلامهم ومقالاتهم ورواه
عنهم فليس وارثا على الحقيقة بل بالمجاز فمن كان من الاولياء الوارثين على الخلافة اي اخلاق نبيه الموروث وصفاته في نفسه
فيما يرثه باعطائه غيره اي في الخلق بالارشاد والتكميل كان ذلك الولي الوارث كانه هو ذلك النبي الموروث بعينه كما قاله

النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم علماء امتي كانبياء بني اسرائيل اعلم ان الاولياء الوارثين ياخذون العلوم والاحوال والمقامات عن ارواح الانبياء الذين كانوا فيها من قبلهم ويصل المدد فهو لا من ارواحهم ومنهم من يتخذ عنهم ياخذها كما ذكرنا من الله امداد نا في مواد تلك الرسل والانبياء او في الحضرات الالهية والوارث المحمدية صلى الله عليه واله واصحابه وسلم ياخذ العلم النبوية عن روح رسول الله صلى الله عليه واله واصحابه وسلم بحسب نسبته منه والاعلى ياخذ عن الله في الصورة المحمدية او عن روح خاتم الولاية الخاصة المحمدية ادعى الله فيه كذلك فالمقامات الالهية والاحوال والعلوم معمورة ابدا بعد الانبياء بالورثة المحمديين وغير محمديين وتسميتهم التحقق الانبياء والاولياء كما اشار اليه رسول الله صلى الله عليه واله واصحابه وسلم بقوله علماء امتي كانبياء بني اسرائيل وفي رواية انبياء بني اسرائيل بالكاف التشبيه والروايتان صحيحتان فالآخذون عن ارواح الرسل من كونهم رسلا ليست علومهم واحوالهم ومقاماتهم جمعية احدية محيطة والآخذون علومهم عن الله في الصورة المحمدية الختمية هم الاكابر الاقطاب المقامات واكمل الكمل ورثته اجمعهم واوسعهم احاطة بالمقامات والعلوم والاحوال والمشاهدة وهم خاتم الولاية الخاصة المحمدية في مقام الختمي فورثائه اكمل الوارثين في الكمال والسعة والجمع والاحاطة كعلوم رسول الله صلى الله عليه واله واصحابه وسلم واحواله ومقاماته واخلاقه ولطايفه في الجميع

فص حكمة علوية في كلمة موسوية

انما خصت الحكمة العلوية بالكلمة الموسوية لعلو مرتبة موسى عليه السلام ورجحانه على كثير من الرسل باربعة امور احدها اخذه عن الله بدون وساطة ملك وغيره الثاني كتابة الحق له التورية بيده الثالث قرب نسبته من المقام الجمعية التي خص بها نبينا صلى الله عليه واله واصحابه وسلم المشار اليه بقوله تعالى وكتبنا له في الالواح من كل شيء موعظة وتفصيلا لكل شيء وباعتناء الحق له بما وفي حظه من عطايا الشبه باسمه الظاهر اراد ان يريد من احكام الاسم الباطن ليجمع بين الطرفين فجمع بينه وبين الخضر عليهما السلام واراه انموذجا من احكام الارادة فعلم الفرق بينهما وبين الامر الرابع اخبار نبينا صلى الله عليه واله واصحابه وسلم في حديث القيمة حال عرض الامم عليه صلى الله عليه واله واصحابه وسلم انه لم ير امة بني اسرائيل من الانبياء اكثر من امة موسى عليه السلام وقوله صلى الله عليه واله واصحابه وسلم انه لم ير امة نبي لا تفضلوني على موسى عليه السلام وقوله صلى الله عليه واله واصحابه وسلم لا تفضلوني على موسى فان الناس يصعقون فاكون اول من يصعق فاجد موسى باطشا بقائمة العرش فلا ادري اجوزي بصعقة الطور ام كان ممن استثنى الله تعالى اعلم انه لما اراد الله سبحانه اظهار آيات الكمالات في الكلمة الموسوية وسر حكم هذه الارادة في الاسباب العلوية والسفلية من الاوضاع الفلكية والحركات السماوية المعدة لمواد العالم والانتزاجات

العنصرية والاستعدادات القابلية الموهبات بظهور ذلك وقرب زمان ظهوره تعينت امزجة كثيرة بحسب
حقائق ما في الروح الموسوي قبل تعين مزاجه الكامل النبوي فتعلقت بها ارواح جزئية وكان حكماء الزمان اخبروا
فرعون ان هلاكه وملكه على يد مولود في ذلك الزمان فامر فرعون بقتل كل من يولد من اولاد بني اسرائيل حذرا
مما قدر الله وقدر ولم يعلم ان لا مرد لقضائه ولا معقب لحكمه وكان ذلك سببا لاجتماع تلك الارواح في عالمها
وانضمامها الى روح موسى عليه السلام وعدم تفرقها وانفصالها عنه بالتعلق البدني والانغماس في عالم
الطبيعة فتقوى بهم واجتمعت فيه قواهم واعتضد بقواهم وكان كل ذلك اختصاصا من الله تعالى لموسى
عليه السلام وتأييدا بامداده بالقوة بتلك الارواح كامداده بالارواح السماوية فلما تعلق الروح لموسى
ببدنه تعاضدت تلك الارواح كالارواح السماوية في امداده بالقوة والنصرة وسرت اليه حيوتهم والى
ذلك اشار الشيخ رضي الله عنه بقوله سرت اليه اي الى موسى عليه السلام حيوة كل من قتله فرعون وقومه من
ابناء بني اسرائيل من اجله اي من اجل موسى عليه السلام بمعنى الارادة قتله فانهم ما قتلوا احدا من هؤلاء
الابناء الا على توهم انه موسى والمراد انهم قتلوا كل واحد منهم من اجل موسى ليتأيد بروحانيتهم
ويسري اليه حياتهم وكان قتلهم في الحقيقة لاجله عليه السلام وان لم يكن لفرعون وقومه شعور بذلك
ولما كان حيوتهم سارية اليه ففراره اي فرار موسى عليه السلام من فرعون وقومه لما خافهم ان يقتلوه
انما كان لابقاء حيوة المقتولين في ضمن حيوته لا لابقاء حيوته فحسب فكان فيه مقتضية رحمة في حق الغير
الذي هو هؤلاء الابناء المقتولين ثم اعطاه الله سبحانه بواسطة تلك الرحمة الشفقة الرسالة التي هي خصوص
مرتبته في النبوة ولذلك اعطاه الكلام بغير واسطة والامامة التي هي خصوص مرتبة في الرسالة ولقب
من القاب الخلافة التي هي الحكم اي التحكم والتصرف في العالم ثم انه لما اعطى موسى عليه السلام الكلام كلمه الله
تعالى بالتجلي الصوري لما اتى في عين حاجته اي في صورتها حين قامت اليه لحاجته يعني النار لاستفراغ همته
او بذل همته بالكلية فيها اي في تحصيل حاجته التي هي النار فتجلى الحق سبحانه في صورتها ليقبل على الحق
المتجلي الظاهر على صورة مطلوبة ولا يعرض عنه اذ لو تجلى له في صورة غير الصورة النارية لكان يعرض
عنه ويقبل على مطلوبه لاجتماع همته عليه فلو اعرض لعاد حكم الاعراض عليه فكان يعرض عنه الحق ايضا
مجازاة له فعلمنا من تجلي الحق سبحانه في الصورة النارية لاجتماع همته عليها ان الجمعية مؤثرة وهي الجمعية
وتذكير الضمير باعتبار اثر الفعل والتأثير بالهمة التي هي القصد والتوجه بجميع القوى ولما علم كون الجمعية

مؤثرة من علم مثل المؤمنين المطيعين ومن غيرهم مثل بعضهم عن طريق الهدى لصرف جمعية همة في امر غير
مرضي حين اهتدى غيره اي غير ذلك البعض به اي بالفعل بالهمة والجمعية حيث يصرفه في امر مرضي فاقامه
اي اقام الله سبحانه الفعل بالهمة والجمعية مقام القرآن الذي له جمعية جميع ما في الكتب السماوية في المثل
المضروب الذي نزل في حقه قال تعالى يضل به كثيرا ويهدي به كثيرا وما يضل به الا الفاسقين وهم اي الفاسقون
هم الخارجون عن طريق الهدى فان الفسق لغة هو الخروج عن القصد اي وسط الطريق وفي العرف الشرعي
عبارة عن الخروج عن طريق الهداية فالفاسقون هم الخارجون عن طريق الهدى الذي هو امام تلك الطريق فيه
اي في القرآن فكما ان القرآن يضل الله به كثيرا ويهدي به كثيرا فكذلك الجمعية والفعل بالهمة يضل به كثيرا و
يهدي به كثيرا كما عرفت فهو قايم مقام القرآن في ذلك الوصف وكان الشيخ رضي الله عنه اشار بهذا الى
بطن من بطون هذه الاية المنزلة في شان القرآن فان القرآن لغة هو الجمع فافهم فص حكمة
صمدية في كلمة خالدية الصمد يقال على ما لا جوف له يقول هذا مصمود اي ليس بمجوف
ويقال للمقصد والملجأ قال الله تعالى الله الصمد ولما كان خالد عليه السلام في قومه مظهر الصمدية يصمدون
اليه في المهمات ويقصدون في الحاجات فكشف الله عنهم بدعائه البليات وكان دعوته الى الاحد الصمد
منشهد الصمدية وهجيره في ذكر الاحد الصمد اختصت الحكمة الصمدية بكلمته عليه السلام ولما استشرف
خالد بن سنان عليه الصلوة والسلام كمال نبوة محمد صلى الله عليه وسلم وعلم ان المبعوث رحمة للعالمين
كافة تمنى ان يكون له عموم انباء نبوة مستندة الى العلم الحاصل الكافة بما في البرزخ بعد الموت فان العامة
مثلا ينقادون لانباء الانبياء كما يخبرون بعد الموت فالعامة لا ينقادون لانباء الانبياء انقيادهم لانباء
من نبي بعد ان يموت فيحييه الله فيخبر ما شاهد هنالك فان تاثير مثل ذلك في ايمان قوم الخلق
ابلغ فلذلك جعل اي خالد عليه السلام امارة الدالة على نبوة بعد انتقاله الى ربه بالموت وما اظهر نبوته
في الدنيا ولذلك قال النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم انا اولى الناس بعيسى بن مريم فانه ليس
بيني وبينه نبي اي نبي داع الخلق الى الحق وشرع فاضاع الاية حيث لم يظهرها في حيوته واضاع قومه
ايضا اذ لم يطلعهم عليها فاضاعوه اي اضاعوا وصيته ولم يبلغوه مراده بعد موته ولهذا اي لان قومه
اضاعوه قال النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم في حق ابنته حين جاءت النبي صلى الله عليه وآله
واصحابه وسلم مرحبا بابنة نبي اضاعه قومه انتهى الحديث ويقول الشيخ رضي الله عنه وما اضاع الا نبوة

حيث لم يرث الناس المؤمنين بنبوته مما يطلع على الغرف من العار المعتاد فيما بينهم لجهتهم الجاهلية وقصته انه كان مع قومه يسكنون بلاد عدن فخرجت نار عظيمة من مغارة فاهلكت الزرع والضرع فالتجا اليه قومه فاخذ خالد عليه السلام يضرب تلك النار بعصاه حتى رجعت هاربة منه الى المغارة التى خرجت منها ثم قال لاولاده انى ادخل المغارة خلف النار حتى اطفأها وامرهم ان يدعوه بعد ثلاثة ايام تامة فانهم ان نادوه قبل ثلاثة ايام فهو يخرج ويموت وان صبروا ثلاثة ايام يخرج سالما فلما دخل صبروا يومين واستفزهم الشيطان فلم يصبروا تمام ثلاثة ايام فظنوا انه هلك فصاحوا به فخرج عليه من المغارة وعلى رأسه الم حصل من صياحهم فقال اضعتمونى واضعتم قولى ووصيتى واخبرهم بموته وامرهم ان يقبروه ويرقبوه اربعين يوما فانه ياتيهم قطيع من الغنم يقدمه حمار ابتر مقطوع الذنب فاذا حاذى قبره ووقف فلينبشوا قبره عليه السلام فانه يقوم ويخبرهم باحوال البرزخ والقيامة عن يقين ورؤية فانتظروا اربعين يوما فى القطيع وتقدمه حمار ابتر فوقف حذاء قبره فهم مؤمنوا قومه ان ينبشوا عليه فابى اولاده خوفا من العار لئلا يقال لهم اولاد المنبوش فحملتهم حمية الجاهلية على ذلك فضيعوا وصيته واضاعوه والله اعلم بالصواب.

فص حكمة فردية فى كلمة محمدية

انما خصت الكلمة المحمدية بالحكمة الفردية لانه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم اول التعينات الذى تعين به الذات الاحدية بتقبل كل تعين يظهر به من التعينات الغير المتناهية وهذه التعينات مرتبة ترتب الاجناس والانواع والاصناف والاشخاص مندرج بعضها تحت بعض فهو يشتمل جميع التعينات فهو واحد فرد فى الوجود لا نظير له ولا تعين يساويه فى المرتبة وليس فوقه الا الذات الاحدية المطلقة المنزهة عن كل تعين وصفة واسم ورسم وحد ونعت فله الفردية المطلقة وايضا اول ما حصل به الفردية انما هو بعينه الثابتة لان اول ما فاض بالفيض الاقدس من الاعيان هو عينه الثابتة فحصل بالذات الاحدية والمرتبة الالهية وعينه الثابتة الفردية الاولى وقد وصف هذه الحكمة بالحكمة الكلية كما وقع فى بعض نسخ الفصوص لشمول التعين الاول الذى هو حقيقته عليه الصلوة والسلام كل التعينات اعلم ان الحقائق الكلية ان كانت معتبرة لا باحوالها التى هى بها تفصيلية ومع احوالها كانت تفصيلية والوجودية بلا احوالها هى وفاوجودية فالذات الالهية هنا على جهة مفيدة انه والعقل الجامع فتلك الجمع سورة وجميع المعقولات والموجودات باعتبار التفصيل فرقانا وباعتبار الجمع قرآنا وجمعيتها فى الانسان الكامل هى نفسه قرآنا وعباراتها الواردة عليه من الحق ايضا قرآنا اذا عرفت هذا فنقول معجزاته الدالة على نبوته صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم هو القرآن الذى هو نفسه وحقيقته باعتبار

بالجمع الانسان والجمعية الاسمائية ... مرتبة الخلافة ... مطلقا

جمعيتها

جمعيتها بالحقائق كلها والعبارة الدالة على تلك الجمعية الواردة عليه صلى الله وآله واصحابه وسلم من الحق سبحانه
وتعالى وايّاً ما كان فهو مخبر انه ليست حقيقة من الحقائق هذه الجمعية ان الحقائق كلها داخلة تحت الحقيقة
المحمدية صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم دخول الجزئيات تحت الكلي ولا الكتب المنزلة من الكتب الدالة على
تلك الجمعية فان القرآن العظيمة جمع جميع الكتب الالهية وقد ورد عن النبي صلى الله عليه وآله وصحبه
وسلم انه قال انزل الله تعالى مائة واربع كتب من السماء فاودع علوم المائة في الاربع وهي التورية والانجيل
والزبور والفرقان ثم اودع علوم هذه الاربع في القرآن ثم اودع علوم القرآن في المفصل من سورة ثم
اودع علوم المفصل في الفاتحة فمن علم تفسير الفاتحة كان كمن علم تفسير جميع كتب الله المنزلة ومن قرأها فكانما
قرأ التورية والانجيل والزبور والفرقان حضرت حق سبحانه وتعالى بذات خود مستغنى است از عالم وعالميان
اما اسماء نامتناهى الهى مقتضى آن است كه هر يك را مظهرى باشد تا اثر آن اسم دران مظهر بظهور رسد
يعنى كه ذات تعالى شانه دران مظهر بنظر موصوف جلوه كند مثل الرحمن الرزاق القهار هر يك اسمى است
واسماء حق سبحانه وتعالى وظهور آن براحم ومرحوم ورزاق ومرزوق وقاهر ومقهور تواند بود كه تا در خارج رحمى ومرحومى
نباشد رحمانيت ظاهر نگردد وهمچنين رازقيت ومرزوقيت وقاهريت جميع اسما را برين قياس بايد كرد
پس بسبب اظهار جميع موجودات جزئيه طلب اسماء حق بود عز شانه وهمه اسماء حق در تحت جمله اسم الله است كه
جامع جميع اسماست وبهمه محيط است واو نيز اقتضاى مظهرى كلى كرد كه آن مظهر از راه جامعيت مناسبتى
اسم جامع داشته باشد تا خليفة الله باشد در رسانيدن فيض وكمالات از اسم الله بما سواه وآن مظهر
جامع روح محمدى بود صلوة الله وسلامه عليه كه اول ما خلق الله روحى او نورى عبارة از آن است اصل
ومنشاء ومعاد ومبداء جمله خلائق حضرت حقيقة الحقائق است وآن حقيقت محمدى ونور احمدى است صلى الله
عليه وآله واصحابه وسلم كه مرتبه حضرت احمدى احدى است جامع جمله كمالات الهى وكيانى وواضع ميزان همه
اعتدالات ملكى وانسانى وحيوانى است عالم وعالميان صور واجزاى تفصيل او وآدم وآدميان مستحق براى
تكميل او واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم انا سيد ولد آدم ومن دونه تحت لوائى

قطعه آنچه اول شد پديد از جيب غيب :: بود نور جان او بى هيچ ريب :: بعد از آن چون نور مطلق زد
علم :: گشت عرش وكرسى ولوح وقلم :: يك قلم از نور پاكش عالم است :: يك رقم ذريت است و
آدم است :: نور او چون اصل موجودات بود :: ذات او چون مسطى هر ذات بود :: واجب آمد معرفة

هر و جهانش :: دعوة ذرات پیدا و نهان :: ولما كانت الجمعية الالهية من بعض بطون معنى القرآن كما عرفت اليه الاشارة في فص الموسوى اراد رضي الله تنبيه على ان تلك الجمعية ايضا اعجاز فقال والجمعية على امر واحد جمعية الهية على امر واحد اعجاز فكما ان الانسان عبارة عن الحقايق المختلفة والقوى المتعددة المتكثرة الروحانية والجسمانية ولكل من تلك الحقايق والقوى اقتضاء خاص وحكم متعين يغاير احكام ما عداه فالجمعية التي هي استهلاك الكثرة في الوحدة امر خارق للعادة الجمهور فهو اعجاز والانسان المتكثرة بحقايقه المختلفة كالقرآن المتكثرة بالآيات المختلفة اي المنقسم بما هو كلام الله مطلقا من غير ان يكون حكاية عن كلام احد حكايته لفظية وبما هو كلام الله من حيث انه سبحانه تكلم به ولكنه في الحقيقة ليس كلام الله بل هو حكايته الله عن كلام متكلم آخر حكاية لفظية في كونه اي فالقرآن من حيث انه كونه كلام الله مطلقا فهو معجز لا من حيث ان بعضه كلام متكلم آخر حكاه الله سبحانه وتعالى بلفظه فانه ليس بلازم ان يثبت له الاعجاز من هذه الحيثية وهو اي القرآن المتكثرة بآياتها متحدة في كونه كلام الله وهو الجمعية التي تستلزم الاعجاز وعلى هذا اي على تلك الجمعية يكون جمعية الهية للانسان بحقايقها المختلفة فكان تلك الجمعية الاعجاز فكذلك الجمعية الالهية لما عرفت قال سبحانه وتعالى وما صاحبكم يعني محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بمجنون من الجنون بمعنى الستر اي ما استتر عنه شيء اذ لا يعزب عن علمه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء من حيث حقيقته وان كان يقول انتم اعلم بامور دنياكم من حيث بشريته وذلك لان الحقيقة المحمدية صلى الله عليه وسلم هي صورة اسم الجامع الالهي التي هي تربيت صور العالم كلها بالرب الظاهر فيها الذي هو رب الارباب فلا بد لها من الاتصاف بصفات الالهية كلها من العلم الشامل والقدرة الكاملة وغيرهما فيعرف بها في بطون العالم على حسب استعداداتها ولكن باعتبار ما هو من جهة حقيقتها الاصلية لا من حيث بشريتها فانها من تلك الجهة تعبد مربوبة تقابلها الى ربها كما نبه سبحانه على هذه الجهة بقوله قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي وعلى جهة الاولى بقوله وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى فاسند رميه الى نفسه فالحاصل ان ربوبيته للعالم بالصفات الالهية التي له من حيث مرتبته من عجز ومسكنة وجميع ما يلزم من النقايص الامكانية من حيث بشريته الحاصل من التقيد والتنزل الى العالم السفلي ليحيط بظاهره وبخواص العالم الظاهر وبباطنه بخواص العالم الباطن فيصير مجمع البحرين ومظهر العالمين فتنزله ايضا كماله كما ان عروجه الى مقام الاصلي كماله فالنقايص ايضا كمالات باعتبار آخر يعرفها من تنور قلبه بالنور الالهي ولا تقولن له من الضنين وهو البخيل اي ليس صاحبكم

[illegible]

هو صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم بخيل فما كل شيء مما هو لكم اي بشيء يكون من جملة ما
ينبغي لكم وتقتضيه استعدادكم ولا بظنين من الظن بمعنى التهمة كما وقع في بعض القراءة اي ما يتهم
في انه بخل بشيء حاصل لديه من عند الله هو لكم لانه صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم بمقتضى
المذكورة اعطى كل ذي حق حقه وافاض عليه جميع ما احتاج اليه واستحقه ثم انه لما كان الخوف لا يتحقق
الا مع الضلال الذي هو الحيرة فان الخوف عبارة عن انسلاخ القلب عن طمانينة الامن بتوقع
مكروه ممكن الحصول فلا شك ان توقع المكروه من غير جزم به حيرة وتردد بحيث اراد الله سبحانه
نفي الخوف عنه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم بنفي الضلال عنه كما قال سبحانه ما ضل صاحبكم
وما غوى ولكن ينبغي لك ان تعلم ان الضلالة ثلث مراتب بداية ووسط ونهاية والضلال المنفي عنه
صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم هو ما عدا المرتبة الاخيرة هي مقام صلى الله عليه وآله واصحابه
وسلم الذي هو طلب المزيد فيه بقوله عليه الصلوة والسلام رب زدني فيك تحيرا كما اشار
اليه رضي الله عنه بقوله اي ما خاف في حيرته التي هي المرتبة الاخيرة يتمنها الكمل ولا يتعدونها
ابد الاباد وانما لم يخف صلى الله عليه وآله واصحابه وبارك وسلم في هذه المرتبة لانه اي لان
البيان انه صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم علم ان الغاية القصوى في معرفة الحق هي الحيرة ومن
علم ان الغاية القصوى في معرفة الحق سبحانه هي الحيرة ومن علم ان الغاية القصوى في موصل الحق سبحانه وتعالى هي الحيرة فقد
اهتدى في حيرته لانها هي الغاية ومن اهتدى في حيرته الى الله فهو صاحب هدى وبيان في اثبات الحيرة وانما هي
الغاية فكيف يخاف فيها اعلم ان المرتبة الاولى من الضلال يختص بحيرة اهل البدايات من
جمهور الناس وحكم الثانية يختص في المتوسطين من اهل الكشف والحجاب وحكم الثالثة يختص
باكابر المحققين اما سبب الحيرة الاولى العامة فهو كون الانسان فقيرا طالبا بالذات فلا بد عليه
نفس يخلو فيه من الطلب وذلك الطلب متعلقة في نفس الامر الكمال الذي هو غاية الطلب
والغايات يتعين بالهمم والمقاصد والمناسبات الداعية الجاذبة فالمرتبتين الانسان مرايح بحجها
او مذهب او اعتقاد يتقيد به بمقتضى جاره او حلفائه او لم يزيد بهذه الحيرة تعين المطلب المرجح ثم معرفة
الطريق الموصل ثم السبب المحصل ثم معرفة ما يمكن الاستعانة به في تحصيل الغرض ثم معرفة
العوائق وكيفية ازالتها فاذا تعينت هذه الامور تزول هذه الحيرة ثم ان حال الانسان بعد ان

يتعين له وجهة ويتجه امره وما يراه الغاية على حسن ثم ان انتهى وعبد ذلك الا رتبة بلا بقى فيه فضلة
يطلب بها المزية كما هو حال اهل الاعتقاد والعمل غالبا اى يبقى فيه نفضلة من نحو وقابلة
مع ركونه الى حال معين وادر خصوص يتخصص احيانا يتلمح بما وجد ما فوق انه بما ادرك فان وجد
ما اقلعه و يهيه انتقل الى ما يرى المرتبة الثانية وحاله فى المرتبة الثانية كحاله فيما تقدم من انه لا يخلوا
اما ان يكون فى كل ما يحصل له مطمئنا فاترا عن طلب المزيد او فيه بقيت فيه فضلة تمنعه من الاستقرار
وسيما اذا راى المتوسطين قد تفرقوا اشياعا وكلهم يرى انه المصيب ومن وافقه وان الغير فى ضلالة
ويرى يا خذ كل طائفة طريقا متمسكا فلا يجد يقوم على ساق ويرى الاختلاف متطرقا والتعارض
و الارادة فانه بما انه لا يدرى اى المعتقدات اصوب فى نفس الامر فلا يزال حائرا حتى يغلب
عليه احد الامرين كم مقام من المقامات التى يستند اليه بعض اهل العقايد فيتجذب اليه بطريق او
يتفق له بالعناية او يعاون بها بعد فرق طلبه وجد معظمة ويرله الجهود يرفع الحجاب فيصير
من اهل الكشف وحاله فى اول هذا المقام كحاله فيما سبق من انه اذا سمع المخاطبات العلية وعاين
المشاهدات السنية ورأى حسن معاملة الحق معه وفاز بما فات اكثر العالمين هل يرضى بعض
بعض ذلك او كله او يبقى فيه بقية من غلبة الطلب فينتظر فى قوله تعالى وما كان لبشر ان يكلمه
الله الا وحيا او من وراء حجاب او يرسل رسولا فيوحى باذنه ما يشاء انه على حكيم وسر فى امثاله
من الاشارات الربانية والبينات السبحانية فليتنبه الى كل ما اتصل بالحجاب او تعين بالواسطة
فالحجاب والواسطة فيه حكم لا محالة فلم يبق على طهارته الاصلية فيتطرق اليه الاحتمال ولا سيما
اذا عرف سر الحال والمقام الذى هو فيه والوصف الغالب عليه وان لكل ما ذكر اثر فيما يبدو له
ويصل اليه فلا يطمئن ولا يبقى له فى حضرة الحق جهة معينة واعتبار مخصوصة فيصير عنده
ويتعدى مراتب الاسماء والصفات وما ينعطف اليها من الاحكام والاثار والتجليات فلم يتعين
له الحق فى جهة معنوية او محسوسة من حيث الظاهر او الباطن بحسب العلوم والمدارك
والعقايد والمشاهد والاخبار والاوصاف تعتبر للحق سبحانه وتعالى وعدم انحصاره فى كل ذلك
او فى شئ منه ويعدم امتلائه وفوق همة عند غايته من الغايات التى وقف فيها اهل المواقف وان
كانوا على حق وقفوا بالحق له فيه بل ادراك بالفطرة الاصلية دون تردد ان له مقصدا باقى وجه

وافيل

واقبل علیه بالجمل ما فیه بل بکلیته وجعل مقصوده فی توجهه الیه سبحانه علی نحو ما یناسب لجنابه نفسه
فی نفسه لا علی نحو ما یعلم نفسه من غیره ولا بحسب علومه الموهوبة والمکتسبة وهذه الحالة اول
الاحوال الحیرة الاخیرة التی یتمناها الاکابر ولا تبعد ونهایة یرتقون فیها الیها الا افراد قلیلة
والحیرة الاولی لیست لهم جهة معینة الی الظاهر والباطن لانه لم یتعین الحق عندهم بتعینه تقیید یهما
فی بواطنهم وظواهرهم فیمیزون عن مطلوب آخر بل قد اشهدهم احاطته الامر بجمیع جهاتهم
الخفیة والجلیة وتجلی لهم فیهم لا فی شیء ولا جهة ولا اسم ولا مرتبة مخصوصة من شهوده فی
ابتداء التنبیه اذا کانت حیرتهم منه وبه وفیه وفی تبصرة المبتدی للشیخ صدر الدین
قدس سره حیرت بر دو گونه است حیرت نظاره وحیرت اولو الابصار حیرت نظاره مذمومست
چه از تصادم شکوک وتعارض ادله بود چنانچه حسین منصور رحمة الله علیه گوید من رامه بالعقل
مسترشدا اسرحه فی حیرة یلهو ؛ وشاب بالتلبیس اسراره ؛ یقول فی حیرة هل هو
قطعه راه توحید را بعقل مپوی ؛ دیده روح را بخار مخار ؛ تا نگردت راه الا الله ؛
عقل را از دو شاخ لا بردار ؛ وحیرت اولو الابصار محمودست واین از توالی تجلیات وتتالی بارقات
بوده است باعث که بر یاد سپاهیه توحید وعجائب اسرار واحکام ربوبیت ربنا زدنی فیک
تحیرا اشاره بدین مقام است شعر قد تحیرت فیک خذ بیدی ؛ یا دلیلا لمن تحیر فیک
قطعه چرا بر روی یار ای زلف هر ساعت دگرسائی ؛ گهی زنجیر از عنبر گهی از مشک
چوگانی ؛ زده چندین چه بر باقی شد او دزده بانی ؛ فسون چندین چه میخوانی نه هاروت فسون
خوانی ؛ ولیکن هذا الخیر ما ارید ایراده فی هذا الکتاب والله المرجع والمآب فارغ باشد از جمیع فواید
ونظم این فرائد باشکسته زاویه خمول وگمنامی عبد الرحمن ابن احمد الجامی وفقه الله لما یحبه
ویرضاه وجعل آخرته خیرا من اولیه متمما له بهذه الکلمات المنظومة وختمها ایاها
بهذه الابیات المرقومة قطعه این تازه رقم کشیده راند ؛ بر لوح بقا جاودانه ؛ مفتاح
خزانه وجودست مصباح زجاجه شهودست ؛ نمود بچشم اهل البیان ؛ جز نقش
فصوص اهل عرفان ؛ نقدیست درو فصوص الحکم ؛ گهی مجمل وگهی مفصل ؛ تا هست بر
آفاقان این فن ؛ زان نقد نصوص نقد سعین ؛ الحمد لله ملهم الصواب ؛ کامد بسر ارکی بآخر ؛

پیوست بخوشترین سرانجام / در هشتصد و شصت و سه باتمام

آسوده بنان غصه فرسود / زان بار که بردی از قلم سود

زاسیب خراش رست نامه / وز زخم تراش رست خامه

بنهاد دوات عنبرین دم / مهری بدهان خویش محکم

یارب بکمال بی نیازیت / یارب بوفور کارسازیت

کز راقم این خجسته دفتر / وز ناظم این ستوده گوهر

گر رسته حرفی بسهو مرقوم / یا خود حرفی ز جهل منظوم

منویس بلوح اعتبارش / در سلک عمل مکن شمارش

از بزم صفا بشادکامی / یک جام حواله کن بجامی

زان جام مدام مست و واله / وارسته بمحمد و آله

تمت الکتاب بعون ملک الوهاب فی الثانی
عشرین شهر شوال المکرم فی سنة سبع
وثلاثمائة بعد الالف سنة ۱۳۰۶